

158

از پی دنیا نرود مرد دین  
جز که بدانش نشود شاد کام

(ادبیات تازی)

# کتاب بدایه

شرح هدایه

تألیف

ابومعین حمیدالدین حجت هاشمی خراسانی

(مدرس علوم عرب، وفتون ادب)

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

مطبوع ۱۴۰۴ هجری قمری



۱۵۸

تو باهوش و رای از نکو محضر ان چون  
همی بر نگیری نکو محضری را

( ادبیات تازی )



# کتاب بدایه

شرح هدایه

تالیف

ابو معین حمیدالدین حجت هاشمی خراسانی  
( مدرس علوم عرب و فنون ادب )

## مشخصات کتاب

نام : بدایه - شرح کتاب هدایه

موضوع : علم نحو

نام نویسنده : حجة الحق ابو معین حجت هاشمی خراسانی و فقه الله تعالی

ناشر : پروردگار جهان و چهارده معصوم بویژه امام زمان - علیهم السلام

چاپ اول : چاپخانه سعید

تیراژ : ۵۰۰۰

تاریخ چاپ : ذیحجه ( ۱۴۰۴ ) ه ق

کلیه حقوق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است

87803

70303

### بسم الله الرحمن الرحيم

حمد شایان، و ثنای فراوان، شایسته خداوند گاریست که آفریننده انسان و تعلیم دهنده قرآنست، و درود بیشمار و تحیت بسیار بر روان اطهر جرثومه، و اکرم ارومه نبی مصطفی، و رسول مجتبی حضرت محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم، و بر آل او که خداوندان دانش، و برگزیدگان آفرینش، و امامان اهل بینشند بویژه بر نفس نفیس و جوهر قدیس وصی معظم و ولی مکرم، حضرت علی مرتضی (ع) که نخستین وصی رسول خاتم است و بر خاتم اوصیاء حجة ابن الحسن که ظل الله و خلیفة الله در عالم است، و لعنت ابدی بر دشمنان آنها تا وقت معاد و یوم تناد...

و بعد چنین گوید: این فقیر خداوند غنی و سمی وصی نبی ابومعین حمیدالدین مشهور بحجت هاشمی چون جماعتی از تشنگان زلال دانش و جویندگان کمال و بینش از ما هدایت بهدایه را خواستگار شدند و راه درایه او را طابکار گشتند با اینکه مشاغل فراوان و بلابل نبی پایان، دل بی اندازه افسرده و ریحان جان بیحد پژمرده، چشمه طبیعت جامد و چراغ قریحه خامد از آنکه بادهای خزانی از هر سو میوزد و اشجار فضل را از ریشه میکند برای خدمت باصحاب صاحب الزمان و احیاء حدیث ائمه و قرآن و قضاء حوائج اخوان خامه و صفحه در دست گرفته شرحی مختصر بر آن نوشته و مطالبی در این باب نگاشته و از تطویل ممل و ایجاز مخل کناره کرده و مناسب با احوال توضیح عبارات داده، و تبیین اشارات کرده، امید آنکه اینخدمت ناقابل در نزد پروردگار مورد قبول واقع شود و حضرت ولی عصر (ع) این عمل را بپذیرد و از خوانندگان منصف و بینندگان غیر متعسف خواهانم که پدیده انصاف در کتاب ما بنگردند و از طریق اعتساف بگذرند و اگر خطائی مشاهده اغماض از آن نموده و در حیات به دعای خیر ما اباد و بعد از ممات بفاتحه با

اخلاص روح مرا شاد و ما نیز توفیق کسانی را که مروج احکام قرآن و مبلغ احادیث ائمه اطهارند از خدا خواهیم و سعادت و هدایتشانرا از پروردگار جهان خواستاریم. و اگر مر این دعا فوت گردد، ثواب جزیل خداوندی مر اوافی و ثناء جمیل مردم با حقیقت مرا کافی و علیه تو کلت و الیه انیب ، ، ،

### هذا کتاب الهدایة فی النحو

یعنی این امر مرتب ذهنی کتاب هدایه در علم نحو است یعنی کتابی است که بسوی مطالب نحوی هدایت دارد و طالبین این فن را با اندازه ای بقواعد نحو راهنمایی دارد و در بعضی نسخ آمده (هدایة النحو) بطریق اضافه و این اضافه مانند اضافه در شجر الاراک است یا مانند مکر اللیل والنهار است فافهم . بسم الله اتر حمن الرحیم در باب بسمله مطالبی است که ما در فوائد و شافیه و فرائد پیاره ای از آن اشاره کرده ایم ، پس نیازی باعاده نیست از آنکه در اعاده افاده نیست و بعضی از آنچه در آن کتب یاد نشده اینست که بسم در بسمله کشیده نوشته میشود بجهاتی که یاد شده و اکنون گوئیم اگر رحمن و رحیم نیز کشیده نوشته شوند نیکو است باینگونه

بسم الله الرحیم ————— ن الرحیم ————— م

و چون در کتابی دیدم رحمان را کشیده نوشته ، این معنی بخاطر آمد و مصنف در این کتاب بر طبق معمول مولفین و مرسوم مصنفین اول آغاز به بسمله و بعد ابتداء بحمدله نموده و بعد درود بر پیغمبر و آل آورده بر حسب عمل بر روایت تا خطبه و صلواتش بترأ نباشند و خطبه جامع اینگونه است و اگر لعن بر مخالفین و غاصبین را ضمیمه میکرد ، جامعتر بود تا مشتمل بر تولی و تبری هر دو باشد که دین کامل و اعتقاد صحیح اینست .

**الحمد:** ال برای جنس یا استغراق است و حمد مبتدا و (لله) خبر و رب مضاف بسوی معرفه صفت و العالمین مضاف الیه جمع عالم یا اسم جمع **والعاقبة:** عاقبه مصدر است مانند باقیه و عافیه و تقدیر خیر العاقبة یا حسن العاقبه است و این کلام اقتباس از قرآنست (والعاقبة للمتقین)

**والصلوة:** اسم مصدر (صلی) است و مصدر او تصلیه است مانند سلام که اسم مصدر سلم است و مصدرش تسلیم است و صلوة بمعنای طلب رحمت و اینجا اگر بمعنای خود رحمت باشد بهتر است یعنی رحمت از خداوند بر رسول و آل او و نیکو آن بود که سلام را بعد بیاورد.

**محمد:** اسم مفعول و علم منقول است و او بدل یا عطف بیان برای رسول است زیرا رسول ۳۱۳ نفرند و از بین آنها یک نفر محمد است. و جان تمام جهان فدای محمد و آل او بویژه علی مرتضی.

**و آله:** و در آل از جهاتی بحث است و مراد به آل بمذهب حق ۱۳ نفر است حضرت فاطمه و ۱۲ امام علیهم السلام و البته باقی فرزندان رسول تا قیامت آل و یندولی آنکه مستحق درود و سلام از هر جهت میباشد این عده معدود و این ذوات نامحدودند علیهم من الله رشح التحیات.

**و اصحابه:** جمع صاحب و در معنای صحابی خلاف است و حق آنست که صحابی بر کسی گویند که حضور پیغمبر رسیده و ایمان باو آورده و ما از صحابه بر آنهایی درود فرستیم که حق رسول را غصب نکرده و حق بتول را نخورده و عرضش را نبرده چون ابوذر و سلمان نه چون فلان و بهمان.

**اجمعین:** یکی از الفاظ تا کید معنویست که در تا کید جمع مذکور نکار برده میشود.

**اما بعد:** در اصل مهمایکن من شیء بعد الحمد و الصلوة بوده و بعد از حذف اسم شرط که (مهما) باشد و فعل شرط با اسمش که یکن من شیء است و حذف مضاف الیه کلمه بعدونیت گرفتن معنایش و مبنی بر ضم قرار دادن بعد و نائب آوردن از اسم شرط و فعل شرط کلمه (اما) را گردیده (اما بعد) و چون (اما) نائب از اسم شرط است بعد از اوفاء لازم است اما با فاصله و چون نائب از فعل واقع شده است بر فعل داخل نمیشود.

**فهدا:** و مشار الیه هدا یا امر مرتب ذهنی است یا مجموع آنچه در کتاب مذکور شده یعنی امر مرتب مجموع در صفحات مصنف گوید: آنچه در این کتاب به نام

کتاب کافیه و روش او عمل شده که مطالب نحویہ را جدا جدا بعنوان باب و فصل ذکر کرده ایم و برای توضیح مطالب و ایصال آنها بذهن مثال آورده ایم زیرا مثال آوردن باعث ایضاح مطلب و ایصال بذهن میگردد از اینرو در قرآن مجید مثال میآورد (تلك الامثال نضر بها للناس) میگوید ولیکن ادله مطالب و علل مباحث را ذکر نکرده ایم تا ذهن مبتدی مشوش و آشفته نگردد و از فهم اصل مقصود بازماند زیرا دانستن علل و ادله احکام و وظیفه منتهی است نه شخص مبتدی .

**فهدا:** مشارالیه یا امر مرتب ذهنی است بنا بر این مشارالیه محسوس و مشاهده نیست و یا مطالب کتاب است **مختصر:** بلفظ مفعول از اختصر گرفته شده یعنی کتاب خالی از تطویل و عاری از حشو و لفظ مختصر آنستکه لفظ کمتر از معنی باشد و معنی را افاده دهد **مضبوط:** بمعنای محفوظ از زیاده و نقصان و در تحت قاعده و قانون آورده شده **فی النحو:** یعنی فی علم النحو که یکی از دوازده علم عربیت است و واضعش باجماع امیر المؤمنین حضرت علی علیه السلام است .

**مهمات النحو:** جمع مهمه و مطالب نحو دو قسم است بلکه مطالب هر علمی دو نوع است یکدسته مهمات که دانستن آنها لازم و شناختن آنها واجب است و یکدسته غیر مهمات که دانستن آنها بهتر و نیکوتر است و اگر آنها را نداند ضرری ندارد .

مصنف گوید ما آنچه را که مهم است در این مختصر ذکر کرده ایم از اینرو اینگونه کتابی کوچک شده و اگر غیر آنها را نیز ذکر کنیم چند مقابل این کتاب میشود و شخص مبتدی ، مستعد برای فهم مختصر است نه مطول و مفصل و خواندن مفصل را منتهی لائق و شایسته است .

**مهمات النحو:** باید بگوید (مهمات) زیرا مرجع مقدم شده یعنی مصنف وضع مظهر کرده در موضع مضمربا اینکه قاعده مضمربا آوردنست بعلت زیادی تمکن نحو در ذهن خواننده مانند (وبالحق انزلناه و بالحق نزل) .

**ترتیب الکافیة:** بدانکه کتاب کافیه بسیار است مراد از کافیه در این مقام کتابی است که از این جا جب در علم نحو نوشته شده مانند شافیه او در علم صرف و

اکنون گوید مطالب این کتاب بر طبق مطالب کافیہ مرتب و منظم شدہ یعنی در این کتاب اول بحث اسم است و بعد فعل و بعد حرف یا اول بحث مرفوعات است بعد منصوبات و بعد مجرورات چنانچہ در کافیہ نیز چنین است و بعضی منصف ہدایہ را ابن جاجب دانستہ چنانچہ ظاہر کلام اینست و بعضی بغیر او نسبت دادہ واللہ اعلم .

**مبوبات:** بلفظ اسم فاعل تا حال باشد از فاعل جمعت یا بلفظ مفعول تا حال باشد از مختصر یا ہاء فیہ یعنی در حالیکہ باب باب شدہ و در ہر باب یک قسم از مطالب ذکر گردیدہ .

**و مفصلاً:** نیز بلفظ فاعل یا بلفظ مفعول و حال است مانند مبوبات یعنی در حالیکہ فصل فصل شدہ و مطالب از ہم جدا گردیدہ و اگر بلفظ مفعول باشد بہتر است و باین معنی است آیہ شریفہ : هو الذی انزل الیکم الکتاب مفصلاً .

**بعبارة واضحة:** زیرا قانون کتابیکہ برای مبتدی نوشتہ میشود آنستکہ عبارتش واضح و الفاظش آسان و سادہ و روان باشد تا معانی را باسانی بفہمد و مقاصد را باندک توجہ بداند اگر چہ قانون ہر کتابی آنستکہ الفاظ کم و سادہ و روان و معانی لطیف و شریف و دلپسند و دلکش باشد و خوش بنگر و قرآن و نہج البلاغہ و صحیفہ سجادیہ را بنگر کہ الفاظ بقرنج و قلبہ بکار بردہ اند و لطیف و رقیق آورده اند .

**مع ایراد:** مصدر آورد بمعنای ذکر کردن .

**الامثله:** جمع مثال بمعنای آنچه آورده شدہ برای ایضاح مطلب چنانچہ در ابتدا و خبر بحث میکند میگوید مانند (زید قائم) کہ زید را ابتدا و قائم را خبر میگویند .

**مسائلها:** جمع مسئلہ و ضمیر یا مونت است و راجع بمختصر بتاویل رسالہ یا مذکر یعنی مسائلہ و راجع بمختصر .

**تعرض:** مصدر تعرض بمعنای ذکر کردن .

**للدللة:** جمع دلیل .



**والعلل :** بکسر عین و فتح لام جمع علت یعنی دلیل مطلب و علت مقصد را ذکر نکرده ایم مثلاً گوید خبر (ان) بر او مقدم نمیشود و علت او را نگفته یا خبر (ما زال و ما برح) تقدیمش غلط است دلیل او را ذکر نکرده و مراد مصنف اینست که در اکثر مواضع علت ذکر نشده والا گاهی ذکر شده .

**یشوش :** بلفظ معلوم و فاعل مستتر و راجع بذکر علت و دلیل یا بلفظ مجهول و نائب فاعل ذهن از تشویش گرفته شده بمعنای پراکنده شدن و و آشفته گشتن .

**ذهن :** بمعنای عوش و فهم

**المبتدی :** آنکه ابتداء بخواندن نحو کرده ، مثلاً آنکه شروع بخواندن الف با کرده اگر در آنجا باو بگویند الف غیر از همزه است الف ممکن است متحرك باشد و ممکن است نباشد ولی همزه آنستکه یا متحرك است یا قابل و الف همیشه تنها است و تك رواست از اینرو آزاد قد و خالی از همه چیز است و جز اینها ذهن او مشوش میگردد و باو بگوئید :

الفت مگیر همچو الف هیچ با کسی تا بسته الم نشوی وقت انقطاع یا بگوئید :

**لولا استقامة نفسی لا کتسبت غنی امانتری النقط لا تحظی به الالف**  
خواهد گفت :

مرا خواندن بس است و خواهد گفت : در خانه اگر کس است ، يك حرف بس است و حاصل آنکه تا اصل مطلب را خوب ندانسته بعلت و دلیل مطلب نباید پرداخت .

**وسمیته :** بدانکه کتاب هر کسی چون فرزند او مولود اوست و آنطوریکه مولود را نام گذاری میکنند ، کتاب را نیز نام مینهند از اینرو مصنف گوید نام کتابم را هدایه گذاردم از باب تفال تا خدا بسبب او طالبین علم نحو را هدایت کند و بسوی مقصود و مراد راهنمائی نماید و بهترین اسمها اسمیست که دارای مسمی و موافق با مسمی باشد کتاب مصنف چنین است .

**سمیته** : لفظ (سمی) گاهی بسوی مفعول دوم بنفس متعدی میشود و گاهی بحرف همینطور (دعی) هر گاه بمعنای (سمی) باشد و هاء در این مقام مفعول اول و بالهدایه مفعول دوم است و (هدایه) بکسر مصدر هدی مانند وقایه مصدر وقی .

**رجاء** : بفتح مفعول له است بتقدیر لر جائی یعنی امیدواری من

**ورتمته** : مصنف گوید این مختصر را مرتب و منظم کردم و مطالب او را در ضمن يك مقدمه و سه مقاله و يك خاتمه ذکر نمودم پس مجموع آنچه ذکر شده پنج امر است که یکی خارج از مقصود است ولی ربط بمقصود دارد و آن مقدمه است و چهار چیز داخل در مقصود است و آن سه مقاله و يك خاتمه است ولی لفظ خاتمه غلط است از آنکه این کتاب بدون خاتمه است چنانچه در خاتمه مشاهده خواهد شد ، پس کتاب منظم و مرتب بر يك مقدمه و سه مقاله است فافهم .

**بتوفیق** : با برای استعانت یا مصاحبت و توفیق عبارتست از فراهم آوردن اسباب برای انجام مطلوب خیر .

**الملك** : یعنی پادشاه .

**العزیز** : بمعنای غالب و برای او معانی دیگری نیز هست .

**العلام** : صیغه مبالغه است یعنی بسیار دانا .

**اما المقدمة** : اما بفتح همزه برای تفصیل است یعنی اما مقدمه که یکی از امور مذکوره در این کتاب است در بیان مبادی است که تقدیم آنها بر باقی واجب و لازم است از آنکه فهم مسائل کتاب متوقف بر آنها است بدانکه (مقدمه) بکسر دال گرفته شده از مقدمه الجیش که یکی از پنج قسمت لشکر است و در مقدمه بیان میشود اموری که فهم مراد متوقف بر آنهاست و دانستن آنها باعث بصیرت در شروع میشود مانند تعریف علم و بیان موضوع آن و بیان غرض آن و چون اینها عین مبادیست پس لازم آمد اتحاد ظرف که ما بعد (فی) است یعنی مبادی و مظروف که ما قبل (فی) است یعنی مقدمه و

این اتحاد غلط است .

از اینرو مراد از مقدمه الفاظ فرض میشود و مراد از مبادی معانی یا بالعکس و این اشکال در بسیاری از موارد جاریست ،

**المبادی** : جمع مبدا بمعنای اول .

**تقدیمها** : آن مبادی .

**علیها** : بر آن مبادی .

**وفیها فصول** : و آنچه در مقدمه منظور است در ضمن سه فصل بیان

میگردد .

**الفصل الاول** : الف و لام عهد نگیری است و در بعضی از نسخ که فصل را

نکره آورده نیکو نیست و در این فصل سه مطلب بیان میشود :

۱- تعریف نحو ۲- بیان موضوع نحو ۳- بیان غرض از نحو

اما اول نحو دانستن اصول و قواعدی است که احوال او آخر کلم از جهت اعراب و بناء بسبب او شناخته میشود و کیفیت ترکیب کلمات با یکدیگر با و معلوم میگردد .

**درایة** : قدماء از علما در آغاز کتب هشت امر بیان میکردند بنام

رؤس ثمانیه ولی متاخرین اکتفاء بسه امر کرده اند که اهم آنها است و مصنف نیز آن سه امر را بیان میکند .

**اصول** : جمع اصل در لغت بمعنای مایبنی علیه الشئ و در اصطلاح

علوم عباریست از قاعده کلیه که احوال جزئیات موضوع از آن استفاده میشود مثلا هر فاعلی مرفوع است اصل است هر مفعولی منصوبست قاعده کلیه است و در هر فنی باید قواعد کلیه را بیان کرد نه آنکه بحث در مسائل جزئیه شود

**الكلم** : جمع کلمه است یا اسم جنس جمعی است و این تعریف نحو

مشمول بر جنس و فصل است و شرح آن در کتب مفصله بیان میگردد .

**و کیفیة** : یعنی بعلم نحو دانسته میشود فعل باید مقدم بر فاعل باشد و

فاعل بر مفعول و جز آنها .

**والغرض:** امر دوم بیان غرض از وضع علم نحو است و غرض واضح نحو

که حضرت امیر المؤمنین (ع) است، حفظ زبان از خطا در کلام عربی است یعنی اگر نحو بخواند و قواعد او را بداند و بکار بندد. در لفظ خطا نکند و اعراب کلمات را غلط نیاورد و از بین علوم دو علم برای حفظ از خطا وضع شده و فائده آن دو نیز حفظ از خطاست.

۱- نحو که غرض و فائده او حفظ لسانست از خطا.

۲- علم منطق که غرض و فائده آن حفظ ذهن است از خطا.

**والغرض:** مراد بیان علتی است که واضح علم او را وضع کرده و در علم

نحو فائده و غرض او یک چیز است مانند منطق.

**صیانه:** بمعنی حفظ و نگهداری از خطا.

**عن الخطا:** مشهور آنست که خطا بر وزن نبأ صحیح است و بمد بر وزن

عباء غلط است ولی در کلام امیر (ع) بمد آن دیده شده.

**فی کلام العرب:** زیرا مثل نحو برای حفظ در لغت عرب وضع

شده بخصوص در قرآن و حدیث که عربی می باشند.

**و موضوعه:** امر سوم بیان موضوع نحو است و در آن سه قول است.

۱- کلمه فقط ۲- کلام فقط ۳- کلمه و کلام، و صحیح سوم است و

موضوع هر علمی عبارتست از چیزی که در آن علم از عوارض ذاتیه او بحث

میگردد و در علم نحو از عوارض ذاتیه کلمه، و کلام بحث میکنند مانند علم صرف

**الفصل الثانی:** فصل دوم از فصول سه گانه در بیان پنج امر است.

۱- تعریف کلمه ۲- بیان انحصار او در سه چیز اسم و فعل و حرف.

۳- بیان تعریف هر یک از اسم و فعل و حرف ۴- در بیان علامت هر یک

۵- در بیان وجه تسمیه هر یک، اما اول کلمه عبارتست از لفظیکه وضع شده

برای معنای مفرد. مثلاً لفظ (زید) واضح لغت او را برای این هیكل مخصوص

وضع کرده و معین نموده یا لفظ (ضرب) را برای معنای زدن که مفرد است

تعیین کرده یا لفظ (من) را تعیین کرده برای افاده ابتداء هر گاه (سرت -

من البصره) گفته شود.

**الكلمة** : و چون کلمه جزء و کلام کل است و جزء مقدم بر کل است

بحث کلمه را مقدم داشته با اینکه کلام اشرف از کلمه است.

**لفظ** : مصدر است بمعنای افکندن در کلام امیر (ع) است

(وما اشبه عليك علمه فالفظه) و در اصطلاح نحوی بمعنای ملفوظ است یعنی

تلفظ شده چه اسم باشد و چه فعل و چه حرف.

**لمعنى مفرد** : بعضی گفته‌اند در مفرد سه اعراب صحیح است.

۱- جر تا صفت برای معنی باشد ۲- رفع تا صفت برای لفظ باشد.

۳- نصب تا حال از ضمیر مستتر در وضع باشد و اولی وجه اول است

**وهی منحصرة** : و کلمه منحصر در سه امر است بسه دلیل.

۱- دلیل نقلی ۲- دلیل عقلی ۳- دلیل استقرائی و آنچه در اینمقام ذکر

شده دلیل عقلی است و آن این است که کلمه یا دلالت میکند بر معنائیکه

در نفس اوست یا دلالت نمیکند، اگر دلالت نکند، او را حرف گویند و اگر

دلالت کند یا علاوه با قتران معنی بیکی از زمانهای سه گانه دلالت دارد یا نه

اگر ندارد اسم است و اگر دارد، فعل است و حاصل آنکه مانند زید فقط

دلالت بر هیكل مخصوص و معنای خاص را میفهماند و بر زمانی دلالت نمیکند

پس اسم است و مانند (ضرب) علاوه بر دلالت کردن بر زدن میفهماند آنکه

زدن در زمان گذشته بوده پس فعل است و مانند (من) بذاته دلالت بر ابتداء

ندارد بلکه هر گاه بصره با و ضمیمه شود، دلالت میکند بر ابتدائیکه در بصره

است پس حرف است.

**وهی الحرف** : آن کلمه حرف است و در بعضی نسخ (هو) آمده باعتبار خبر

فی نفسها : یعنی در ذات کلمه.

**الازمنة الثلاثة** : ماضی و حال استقبال اگر چه در تحقیق حال وجود

ندارد ولی در عرف زمان حال موجود است.

**ثم حد الاسم :** در بعضی از نسخ ( فحد الاسم ) با فاء فصیحه آمده بدانکه تقسیم کلمه بسه قسم بنحوی بود که تعریف هر يك از آن دانسته میشود و این تقسیم را تقسیم مشعر به تعریف مینامند از اینرو مصنف گوید پس تعریف اسم اینست :

اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی فی نفسه و دلالت نمیکند بر اقتران معنی یکی از زمانهای سه گانه یعنی اسم مستقل در افاده معنی است و زمانی را نمیفهماند و اگر بگوئید اسم کلمه ایست که بر معنای مستقل دلالت دارد بدون آنکه بفهماند آن معنی در چه زمان بوده ، صحیح است

**علی معنی فی نفسه :** باید ضمیر مؤنث باشد راجع به کلمه و اگر بمعنی بر گردد ، صحیح است یعنی معنایی که مستقل است و آن معنی در شکم اسم است مثل فعل نه در خارج مثل حرف .

**کر جل و علم :** مصنف دو مثال آورده تا بفهماند اسم بر دو قسم است  
 ۱- آنکه دلالت بر ذات دارد یعنی امر قائم بنفس مانند رجل  
 ۲- آنکه دلالت بر حدث دارد ، یعنی امر قائم بغیر مانند علم زیرا علم عرض است و قیام عرض به جوهر است .

و هویدا است که رجل و علم بر زمانی از ازمینه دلالت ندارند ،  
**و علامته :** بدانکه برای اسم علائمی است که اختصاص با اسم دارند و در غیر اسم نمیآیند از اینرو در هر کلمه که یافت شوند ، دلیل بر اسمیت آن کلمه است و اگر مختص نباشند علامت اسم نخواهند بود و مصنف برای اسم ده علامت ذکر کرده که هر يك شرح داده میشود .

**و علامته :** مبتدأ و ما بعد خبر است .

**صحة الاخبار عنه :** علامت اول آنستکه صحیح است از اسم خبر داده شود یعنی صحیح است اسم مبتدأ باشد و اگر چه صحیح است با اسم خبر داده شود یعنی اسم خبر واقع گردد ولی این علامت اسم نیست زیرا در فعل هم یافت میشود مانند ( زید قائم ) زیرا زید اسم است و مخبر عنه از او خبر

داده شده به قائم و قائم اسم است و مخبر به و باو خبر داده شده از زید  
**والإضافة** : یعنی و علامته صحة الإضافة ، علامت دوم آنستکه صحیح  
 است اسم اضافه شود مانند ( غلام زید ) زیرا غلام اضافه شده و کسب تعریف  
 کرده پس غلام اسم است و برای اضافه فوایدی است .

**ودخول لام** : علامت سوم آنستکه صحیح است بر اسم لام تعریف  
 داخل شود مراد حرف تعریف است و گر نه لام موصول اسمی معرفه است و بر  
 مضارع داخل میشود چنانچه بر اسم داخل میشود پس او از علائم اسم نیست  
 مانند ال در ( الرجل ) که حرف تعریف است و ر جل نکره بسبب دخول ( ال )  
 معرفه و از او مرد مخصوصی اراده میگردد .

**والجر** : علامت چهارم مجرور شدن است چه مجرور بحرف مانند  
 زید در ( مررت بزید ) و چه مجرور باضافه مانند زید در ( غلام زید ) .  
**والتنوين** : علامت پنجم تنوین است و او ده قسم است و از آنها  
 چهار قسم مختص با اسم است و آنها اینست :

۱- تنوین تمکن مانند ( زید ) ۲- تنوین تنکیر مانند ( رجل )  
 ۳- تنوین عوض مانند تنوین کل ۴- تنوین مقابله مانند تنوین مسلمات  
 و شرح آنها بعد میآید .

**والتثنية والجمع** : علامت ششم و هفتم تثنیه و جمع است و اینها  
 در اسم جاری میشوند نه در فعل و حرف و در مثل ضربا و ضربوا فاعل فعل  
 تثنیه و جمع آمده نه خود فعل .

**والذمت** : علامت هشتم آنستکه ضحیح است اسم هم صفت واقع شود  
 و هم صفت آورده شود مانند ( جائنی زید العالم ) زید منعوت و العالم صفت است  
 پس هر دو اسمند و اگر فعل صفت واقع شود بتاویل اسم است .

**والتصغیر** : علامت نهم تصغیر بستن است مثل اینکه در ( رجل )  
 رجیل گفته میشود **والنداء** : علامت دهم منادی شدنست مانند زید در  
 ( یا زید ) و اگر فعل منادی شود مانند ( الا یا اسجدوا ) یا حرف منادی شود

مانند ( یالیتنی ) مؤل است .

**فان کل** : گویا کسی گوید چگونه این امور ده گانه علامت اسمند و هر گاه در کلمه یافت شوند دلیل بر اسمیت اوست ، گوید زیرا تمام این امور از خصائص اسمند و خاصه شیئی بر غیر آن شیئی داخل نمیشود پس معنای خصائص النبی یعنی اموری که در غیر پیغمبر وجود ندارد والاخاصه نیست .

**و معنی الاخبار عنه** : و معنای خبر دادن از اسم که علامت اول بود

این است که محکوم علیه باشد و آن در سه صورت است : ۱- آنکه فاعل باشد مانند زید در ( قام زید ) زیرا حکم شده بر او بقیام ۲- آنکه مفعول به باشد یعنی مفعولیکه نائب فاعل شده چنانچه در مانند ( ضرب زید عمرا ) گفته میشود ( ضرب عمرو ) زیرا عمر و الان مرفوع است و مسندالیه و حکم شده بر او بوقوع ضرب بر او ۳- آنکه مبتدا باشد مانند زید در ( زید قائم )

**فاعلا** : بیان برای محکوما علیه است و در بعضی نسخ لکونه فاعلا آمده

**او مفعولا** : مراد مفعول به است و مرادجائی است که نائب فاعل باشد .

**ویسمی** : و در جهت نامیدن اسم بین بصری و کوفی خلاف است

مصنف گوید اسم را اسم گفته اند بجهت بلندی داشتن او بر فعل و حرف یعنی اسم مشتق از سمو است چنانچه بصری گفته نه بجهت بودنش علامت مسمی یعنی اسم مشتق از و سم بمعنای داغ نهادن و علامت گذاردن نیست چنانچه کوفی گوید و هر يك برای اثبات مذهب خود ، دلائلی اقامه کرده .

**لسموه** : بضم سین و میم و تشدید واو یا بکسر سین بر وزن علوی یعنی برتری

داشتن **علی قسیمیه** : بدانکه قسیم بر وزن جسیم بمعنای ضدشیی و اسم و فعل و حرف هر يك ضد یکدیگرند و هر يك قسم کلمه اند پس فعل و حرف دو قسیم اسمند یعنی دو ضدندنه دو قسم اسم زیرا اسم جنس برای فعل و حرف نیست و آن دو دو نوع برای اسم و علت شرافت داشتن اسم بر فعل و حرف اینست که اسم هم مسندالیه واقع میشود و هم مسند یعنی در فراهم آوردن کلام دست گدائی بسوی فعل و حرف دراز نمیکند یعنی کلام بدون فعل و حرف میشود .



پس اسم از آن دو مستغنی است ولی فعل و حرف در تحصیل کلام دست نیاز بسوی اسم دراز میکنند و هویدا است آنچه محتاج است بی شرف و آنچه حاجت ندارد با شرف است و محتاج ترین اشیاء عالم بشر است و غنی ترین موجودات خداوند است و دلیل بر شدت احتیاج بشر آنستکه تمام آنچه در عالم است برای رفع احتیاج او آفریده شده و گفته (خلق لکم مافی الارض جمیعا) **وسما** : بر وزن ضرب بمعنای علامت بودن چنانچه لفظ زید علامت برای آن هیكل است و از او شخص خاص میفهمد و از لفظ انسان معنای و از حمار معنای دیگری پس اسم علامت معنی یا مسمی است .

**وحد الفعل** : و تعریف فعل آنستکه فعل کلمه ایست دلالت دارد بر معنی فی نفسه ، یعنی مستقل در دلالت است و آن معنی مقترن بیکسی از ازمئه ثلاثه است مانند ضرب که دلالت بر ضرب در گذشته و یضرب که دلالت بر ضرب در زمان حال یا آینده دارد و اضرب که بر انشاء طلب ضرب در حال دلالت دارد پس هر يك علاوه بر دلالت بر اصل معنی مستقل زمان بخصوصی را افاده میدهد .

**حد** : وحد در علم منطق عبارتست از تعریف به جنس و فصل که یا حد قریب است یا بعید و رسم تعریف به جنس و عرض است و او نیز یا قریب است یا بعید و در علم غیر منطق از حد مطلق تعریف قصد میشود .

بزمان **ذلك المعنی** : یعنی نصر دلالت بر یاری کردن دارد که او معنای مستقل است و دلالت (نصر) بر این معنی فی نفسه است و این معنی مقرون بزمان گذشته است **کضرب** : اول دلالت بر خصوص زمان ماضی دارد و بر استقبال دلالت نمیکند مگر بواسطه قرینه و دوم بر زمان استقبال یا حال دلالت میکند و دلالتش بر - خصوص یکی بواسطه قرینه است و فعل مضارع بر زمان ماضی دلالت نمیکند مگر بسبب قرینه و سوم یعنی اضرب فقط بر زمان حال دلالت میکند -

**وعلامته** : و برای تمیز فعل از اسم و حرف چند علامت است که هر گاه یکی از آنها در کلمه ای یافت شود ، فعل خواهد بود و آن علائم دوازده تا است علامت اول آنستکه خبر دادن با و صحیح و خبر دادن از او صحیح نیست یعنی خبر

واقع میشود و مبتدا واقع نمیگردد مسند واقع میشود و مسندالیه واقع نمیشود چنانچه در (ضرب زید و زید ضرب) ضرب مسند است در اول و خبر است در دوم و حق اینست که علامت اول خاصه فعل نیست زیرا در اسم نیز میاید مثل علامت دوم اسم که خاصه او نبود و **دخول قد** : علامت دوم هر کلمه که صحیح باشد بر او قد داخل شود فعل است مانند (قد سمع الله قول اللتی).

**والسین** : علامت سوم دخول سین است و علامت چهارم دخول سوف یعنی بر هر کلمه که صحیح باشد سین داخل شود مانند فسیکفیکهم الله علامت چهارم سوف داخل شود مانند (ولسوف يعطيك ربك) فعل خواهد بود.

**والجزم** : علامت پنجم جزم است یعنی هر کلمه ای که جزم او صحیح باشد فعلست مانند (لم یکن شیئا مذکوراً) و جزم مرفوع است و اگر مجرور باشد نیز صحیح است فافهم **والتصریف** : علامت ششم صحت نقل بماضی چون (ضرب ضربوا) و علامت هفتم صحت نقل بمضارع مانند یضرب و علامت هشتم بودن فعل امر چون اضرب علامت نهم بودن او نهی مانند (لا تشرک بالله) ولی شماره کردن امر و نهی را اقتضاً دارد که نفی و جحد و استفهام نیز بحساب آیند و اگر اینها یك علامت فرض شوند بهتر است و **اتصال** : علامت دهم آنستکه صحیح است ضمیر مرفوع با و متصل شود مانند (ضربت) بحر کات ثلاث.

**واتصال** : یعنی و علامته اتصال **وتاء التانیث** : علامت یازدهم صحت اتصال تاء تانیث ساکنه است با و پس بهر کلمه که صحیح باشد تاء ساکنه با و متصل شود فعل خواهد بود مانند قول خدا (کالتی نقضت غزلها) **وتاء التانیث** : بجز از باب عطف بر الضمائر یعنی و اتصال تاء التانیث.

**ونونی التاکید** : علامت دوازدهم صحت اتصال نون تاکید است چه خفیفه باشد مانند لیکونن و چه شدیداً مانند (لتسئلن عن النعیم).

**فان کل** : علت است برای بودن این امور علامت فعل گوید چون اینها اختصاص بفعل دارند و بر غیر فعل داخل نمیشوند پس مایه تمیز فعلند و علائم فعل منحصر در اینها نیست **و معنی الاخبار به** : و معنای صحیح بودن خبر دادن بفعل

آنستکه صحیح است محکوم به واقع گردد یعنی مسند مانند قام در (قام زید) چنانچه خبر مبتدا محکوم به است **ویسمی فعلاً** : و فعل رافع نامیده اند زیرا معنایش فعل است یعنی ضرب معنایش که (ضرب) و مصدر و مشتق منه است فعلی است از افعال و کاریست از کارها و فاعل این کار را انجام داده **وهو المصدر** : آن اصل مصدر است و مصدر اصل فعلست و فعل از او گرفته شده و فرع است **هو فعل الفاعل** : مراد از فعل معنای لغویست یعنی کار فاعل پس اسم مصدر را روی فعل اصطلاحی گذارده اند .

**وحد الحرفی** : تعریف حرف آنستکه حرف کلمه ایست که بر معنی فی نفسه دلالت نمیکنند بلکه دلالتش بر معنی متوقف بر غیر است مثلاً معنای (من) ابتداءً و معنای الی انتهاست ولی برای دلالت بر این معنی باید بصره و کوفه ذکر گردد و گفته شود (سرت من البصرة الی الکوفة) و به تنهایی از من ابتداءً و از الی انتها فهمیده نمیشود و گفته اند من دلالت دارد بر ابتدائی که در بصره است و الی دلالت میکند بر انتهائی که در کوفه است فافهم .

**وعلامته** : و علامت حرف آنستکه علائم اسم و فعل در او نسیاً یا پس علامت حرف قبول نکردن علامت است و مصنف اگر باین مقدار اکتفاء میکرد صحیح بود ولی اول گفته علامت حرف آنستکه خبر دادن از او مثل اسم و خبر دادن باو مثل فعل در او صحیح نمیباشد و بعد گفته علامات اسماء و افعال را هم قبول نمیکند و حال آنکه آن دو از علامات بودند .

**ولله حرفی** : و در حرف اگر چه آنچه در اسم و فعل گفته شد جاری نمیشود ولی در کلام عرب بدون فائده نیست بآنکه دارای فوائد کثیره است که بعضی در این مقام شرح داده میشود **کالر بطن بین الاسمین** : یکی از فوائد حرف ربط دادن بین دو اسم است مانند (فی) در (زید فی الدار) زیرا فی افاده میکند استقرار زید را در خانه و اگر (فی) نباشد این معنی استفاده نمیشود .

**او الفعلین** : یکی از فوائد ربط دادن بین دو فعل است مانند (ان) در (ارید ان تضرب) که بتاویل مصدر میبرد و ما بعد مفعول ارید میباشد و ان را

حرف (صله) گویند و (ارید تضر ب) غلط است **او اسم فعل** : یکی از فوائد ربط دادن، بین اسم و فعل است مانند باء در (ضربت بالخشبة) که میفهماند آلت زدن چوب بوده و اگر (ضربت الخشبة) گفته شود، این معنی فهمیده نمیشود **او الجملتین** : یکی از فوائد ربط دادن بین دو جمله است مانند (ان شرطیه) در مانند (ان جائنی زید اکر مته) و اگر (ان) نباشد اول شرط و دوم جزاء نمیشود و هویدا نمیشود که شرط اکر ام آمدن است **و غیر ذلک** و جز این از فوائد که در قسم سوم در بحث حرف ذکر میشود مثل (الا) در (الا ان حزب الله هم الغالبون) که بر تنبیه دلالت میکند و اهمیت مطالب را میفهماند.

**ویسمی حرفا** : بدانکه مقصود اصلی در کلام مسند الیه و مسند است و حرف در لغت بمعنای طرف و کنار است و حرف را حرف نامیده اند از آنکه در طرف کلام واقع میشود نه مسند الیه است و نه مسند پس مقصود بالذات نیست و اگر مقصود باشد بالتبع است مانند زعفران در پلو که مقصود است بد تبع نه بالاصاله.

**الفصل الثالث** : فصل سوم از فصول سه گانه در بیان کلام است و کلام در اصطلاح نحویین عبارتست از لفظیکه در بر دارد دو کلمه را بسبب اسناد یکی از دو کلمه بدیگری یا اسناد جزء اول بدوم چنانچه در (قام زید) است و یا اسناد جزء دوم باول چنانچه در زید قائم و زید قام است که اول را جمله فعلیه گویند از آنکه جزء اولش فعل است و دوم و سوم را جمله اسمیه نامند از آنکه آغازش اسم است.

**والاسناد** : و مراد از اسناد نسبت دادن یکی از دو کلمه است بدیگری بدرجهای که مفید فائده تامه باشد بحیثی که سکوت بر آن صحیح است چنانچه در (زید قائم) مشاهده میشود پس مانند (رجل فاضل) کلام نیست از آنکه مفید فائده تامه نیست از اینرو بر او (سکوت) نمیشود.

**الی الاخری** : یا کلمه اول بدوم اسناد داده شود چنانچه در جمله فعلیه است پس کلمه اول مسند و دوم مسند الیه است یا کلمه دوم باول اسناد

داده شود چنانچه در جمله اسمیه است پس کلمه اول مسند الیه و دوم مسند است  
**یصح السکوت** : اگر متکلم گوید (زید قائم) سکوت متکلم صحیح  
 است و نیاز با آوردن لفظ دیگر نیست از آنکه فائده کامل را مفید است ولی  
 اگر گوید زید یا گوید (زید العالم) سکوت صحیح نیست از آنکه مفید فائده  
 تامه نیست فافهم . **درایة** : و در بعضی از نسخ در اینجا آمده (و یسمى جملة)  
 یعنی کلام جمله را نیز نامیده میشود یعنی جمله و کلام مترا دفتند و بعضی  
 جمله را اعم دانسته . **فعلیم ان** : بدانکه برای کلام شش قسم متصور است :

۱- مرکب از دو اسم ۲- مرکب از دو فعل ۳- مرکب از دو حرف  
 این سه قسم را متوافقین گویند ۴- مرکب از اسم و فعل ۵- مرکب از اسم  
 و حرف ۶- مرکب از فعل و حرف این سه قسم را متخالفین نامند و کلام  
 بر دو قسم از شش قسم گفته میشود ، از سه قسم متوافقین قسم اول و از سه قسم  
 متخالفین نیز قسم اول پس دو قسم صحیح و چهار قسم غلط است از آنکه در  
 کلام باید مسند الیه و مسند هر دو موجود باشد و این دو امر فقط در دو  
 قسم حاصل میشود و در چهار قسم دیگر یا هر دو وجود ندارند یا یکی وجود  
 ندارد ، پس کلام در چهار قسم محقق نمیشود .

**فعلیم** : از تعریف اسناد دانسته شد **و یسمى جملة** : یعنی کلامیکه از  
 دو اسم فراهم شده باشد مانند (زید قائم) جمله اسمیه گفته میشود چون  
 آغازش اسم است و او را جمله اسمیه الصدر والعجز گویند و مانند (زید قام)  
 نیز جمله اسمیه است و او را اسمیه الصدر و فعلیه العجز خوانند و مرجع این  
 قسم باول است **و یسمى جملة فعلیه** : و کلامیکه از فعل و اسم فراهم شده  
 جمله فعلیه خوانده میشود و آن در صورتی است که آغاز جمله فعل باشد  
 و گرنه در (زید قام) فعل و اسم موجود است و او را اسمیه گویند نه فعلیه  
 اگرچه مفید تجدد و حدوث است مانند جمله فعلیه نه مفید ثبوت و دوام  
 مانند جمله اسمیه . **اذلایوجد** : علت برای اینست که کلام لایحصل مگر  
 از دو قسم از شش قسم چنانچه ذکر شد .

**غیرهما** : غیر دو اسم و فعل و اسم و مراد از غیر چهار قسم دیگر است  
**ولابد للكلام** : و در حصول کلام باید مسندالیه و مسند باشد و آن  
 دو در دو قسم موجود است فقط **فان قبیل** : اگر گوئید حصر کردن کلام  
 را در دو قسم غلط است زیرا مانند ( یا زید ) کلام است و حال آنکه مرکب  
 از اسم و حرفست . **ینتقض** : یعنی در هم می‌شکند .

**قلنا** : گوئیم حرف ندا یعنی یا در جای ادعویا اطلب واقع شده و گویا  
 گفته ( ادعوزیدا ) پس کلام مرکب از فعل و اسم مستتر است که ضمیر باشد  
 چنانچه از اول گوید ( ادعو ) فافهم .

**واذا فرغنا** : مصنف گوید چون از مقدمه فارغ شدیم و آنچه مراد  
 بود در او بیان شد اکنون قصد شروع در مقصود داریم که منقسم به سه قسم  
 میشود یا سه مقاله است و اگر در سابق تعبیر بثلاثة اقسام شده باید در اینجا  
 بگوید القسم الاول و اگر به ثلاث مقالات تعبیر شده باید بگوید المقالة الاولى  
 و نسخ متن مختلف است فافهم .

**القسم الاول** : قسم اول از اقسام سه گانه در بیان اسم است و تعریف و  
 بعضی از علائم او را پیش از این ذکر کردیم و اکنون او را تقسیم بدو قسم کنیم  
 یکی معرب و دیگری مبنی و احکام آنها را در دو باب و یک خاتمه شرح میدهم  
**القسم الاول** : الف و لام القسم عهد ذکر است **وقد مر تعریفه** : و چون  
 تقسیم بعد از تعریف است و در اینجا مصنف اسم را تقسیم میکند ممکن است  
 کسی ایراد کند باینکه لازم می‌آید تقسیم بدون تعریف گوید تعریف او گذشت  
 پس تقسیم بعد از تعریف است .

**الباب الاول** : باب اول در بیان اسم معربست و درین باب يك مقدمه و  
 و سه مقصد و يك خاتمه است .

**(در ایه)** : تقدیم بحث معرب بر مبنی بجهت شرافت معربست بر مبنی و  
 بواسطه اصالت او و جز این از جهات و بعضی مبنی را مقدم می‌آورند .  
**اما المقدمة** : اما مقدمه در اوسه فصل است فصل اول در تعریف اسم

معربست و آن اسمیست که با غیر خود هر کب شده و شباهت به مبنی الاصل نرسانده باشد و مبنی الاصل سه قسم است ۱ - حرف ۲ - فعل ماضی ۳ - امر حاضر مانند زید در (قام زید) ولی بر مانند (زید) تنها معرب گفته نمیشود زیرا با غیر هر کب نشده بلکه او مبنی بالفعل و معرب بالقوه یا مبنی بالعرض است نه بالذات و مانند (هولاء) در (هولاء قومك) نیز معرب نیست بلکه مبنی است از آنکه دارای شباهت معنوی بحرف دارد **وامر الحاضر** : که او را امر بصیغه و امر باشتقاق نیز گویند و حاصل آنکه مانند (زید) تنها مبنی است چون قید اول را ندارد و مانند (هولاء) مبنی است از آنکه شباهت به مبنی الاصل رسانده .

**لوجود الشبهه** : شبه بر وزن فرس یعنی شباهت داشتن به مبنی الاصل

**ویسمی متمکنا** : و اسم معرب متمکن نیز نامیده میشود بجهت تمکن او برای اعراب مانند انسان متمکن یعنی دارای ثروت و قدرت .

**وحکمه** : و حکم معرب و علامت او آنستکه آخرش باختلاف عوامل

مختلف میشود بلفظا بدرجهای که بچشم دیده و بگوش شنیده میشود مانند جائی زید و زایت زیدا و مررت بزید ، زیرا زید در اول مرفوع و در دوم منصوب و در سوم مجرور شده و آخرش به اختلاف عوامل لفظا مختلف شده . یا تقدیر ایدر جدای که اختلاف آخر بچشم دیده نمیشود و بگوش شنیده نمیشود مانند (جائی موسی ، و زایت موسی ، و مررت بموسی ) زیرا موسی در سه مثال آخرش به اختلاف عامل مختلف نشده بلکه حرکت رفع و نصب و جر در آخر او در الف مقدر است از آنکه حرکت دادن الف محالست **والاعراب** : بدانکه اعراب بر دو قسم است ۱ - اعراب اصلی و آن ضمه است در حال رفع و فتحه است در حال نصب و کسره است در حال جر ۲ - اعراب نیابتی مثل آنکه بجای ضمه و او و بجای فتحه الف و بجای کسره یاء آورده شود چنانچه در اسماء سته باشد با شرایط چهار گانه جاری میشود .

اکنون مصنف گوید اعراب چیز است که بسبب او آخر معرب مختلف میشود در وقت دخول عامل بر او و حاصل آنکه اعراب یا بحر کت است یا بحر حرف

و قسم اول اصل و قسم دوم فرع است و او را شرح طولانی است .

**والیا :** این سه قسم را اعراب بحر و ف گویند مانند جائنی ابوه و رایت

اخاه و مررت بذی مال )

**واعراب الاسم :** بدانکه اعراب بر چهار نوع است رفع - نصب - جر - جزم

و از این اقسام در اسم سه قسم اول جاری میشود و جزم در اسم نمیآید و او

مختص بفعلاست و در فعل جر نیاید و او مخصوص باسم است و اعراب فعل نیز سه

قسم است **و العامل :** و عامل در اصطلاح نحوی بر چیزی گویند که بسبب او

رفع یا نصب یا جر در اسم جاری میشود مانند جائنی زید و رایت زیدا و مررت

بزید که جاء در اول عامل رفعت و رایت در دوم عامل نصب است و با در سوم

عامل جر **و محل الاعراب :** و محل اعراب که در کلمه جاری میشود مخصوص

حرف آخر است نه حرف اول یا وسط **مثال الكل :** یعنی مثال اعراب و عامل

آن و معرب و محل اعراب مانند (قام زید) قام را عامل گویند زیرا بسبب او رفع

در زید پیدا شده و زید را معرب گویند از آنکه آخرش بواسطه دخول عامل

تغییر کرده زیرا اول سا کن بوده و ضمه زید را اعراب گویند و دال زید را محل

اعراب باشد **واعلم** مصنف گوید معرب در کلام عرب منحصر در دو قسم است

۱ - اسم متمکن ۲ - فعل مضارع و بالجمله آنچه که قبول اعراب میکند و

آخرش بسبب عامل تغیر میکند از بین اسماء منحصر در اسم متمکن است

و از بین افعال منحصر در فعل مضارع است و شرح فعل مضارع در قسم

دوم خواهد آمد .

۸۷۸۰۳

**الفصل الثانی :** فصل دوم در بیان انواع اعراب اسم است و آنها ند

قسم است یعنی اسم بیکی از نه قسم معرب میشود نوع اول که اصلست آنستکه

رفع بضمه و نصب بفتح و جر بکسره باشد چنانچه هویدا شد و این سه قسم

اعراب در سه مورد جاری میشود ۱ - در اسم مفرد منصرف صحیح مانند (جائنی

زید و رایت زیدا و مررت بزید) ۲ - در اسمیکه جاری مجرای صحیح است یعنی

اسمیکه آخرش یا یا و او ما قبل سا کن است مانند دلو و ظبی مانند رای دلو و رایت دلو



و مررت بدلویاری ظبی و رایت ظبیا و مررت یظبی ۳- جمع مکسر منصرف مانند جائنی رجال و رایت رجالا و مررت برجال .

**وهو عند النجاة :** و مراد از اسم صحیح در نزد نجات اسمیست که آخرش حرف علت نباشد مانند زید اگر چه وسط او یا اولش حرف علت باشد و در نزد صرفین هر سه قسم را غیر صحیح گویند .

**و بالجاری :** عطف بر بالمفرد است و این قسم دوم از سه قسم است **و بالجمع :** و این قسم سوم است **کر جال :** او جمع است نه مفرد و مکسر است نه مصحح و منصرف است نه غیر منصرف **الثانی :** دوم از نه صنف اعراب آنستکه رفع بواسطه ضمه باشد بر طبق اصل و جر بکسره باشد نیز بر طبق اصل و نصب نیز بکسره باشد مانند جر بر خلاف اصل که دو اعرابش اصلی و یکقسم نیابتی است و این قسم فقط در جمع مؤنث سالم جاری میشود مانند : مسلمات در سه مثال مصنف که اول مرفوع و دوم منصوب و سوم مجرور است .

**الثالث :** قسم سوم آنستکه رفع بضمه بر طبق اصل و نصب بفتحه نیز بر طبق اصل و جر بفتحه باشد مانند نصب بر خلاف اصل و این قسم نیز دو اعرابش اصلی و یک قسم نیابتی است و این قسم اعراب مختص باسم غیر منصرف است مانند احمد که در فاعل بضمه است مانند (قال احمد) و نصبش بفتحه است مانند رایت احمد

و جرش بفتحه است مانند (مررت باحمد) **الرابع :** صنف چهارم آنستکه رفع بواسطه و او ، و نصب بواسطه الف و جر بسبب یا باشد یعنی و او نائب از الف و

و یا نائب از کسره باشد و اینگونه اعراب در اسماء سته جاری میشود یعنی در

اب - اخ - حم - فم - هن - ذو بمعنای صاحب ، با وجود چهار شرط

۱ - مکبر باشند نه مصغر ۲ - مفرد باشند نه تثنیه و جمع ۳ - مضاف باشند

نه غیر مضاف ۴ - مضاف بغیر یا متکلم باشند نه بسوی یا متکلم مانند هذا

اخوك و رأيت اخاك و مررت باخيك و همینطور در باقی اسماء و اگر مصغر

باشند معرب با اعراب لفظی میشوند مانند هذا اخيك بر رفع و اگر تثنیه و جمع

باشند معرب با اعراب آن دو میشوند یعنی در تثنیه رفع بالف و نصب و جریاء

ما قبل مفتوح و در جمع اعراب جمع میآید و اگر غیر مضاف باشند معرب به حرکات لفظی میشوند مانند ان له اخا و اگر مضاف بیاء متکلم باشند معرب باعراب تقدیری میشوند مانند (هذا اخی).

**مکبرة:** بلفظ مفعول و حال از اسماء مانند باقی الفاظ منصوبه مذ کوره بعد از آن **حموئک:** بدانکه اب و اخ و فم و هن باسم ظاهر و ضمیر مخاطب و مخاطبه و غیر این اضافه میشوند و ذو فقط باسم ظاهر اضافه میشود و لفظ (حم) بضمیر مخاطب یا غائب اضافه نمیشود بلکه بمؤنث باید اضافه شود زیرا (حم) بمعنای خویشاوند زن است از جانب شوهر مانند برادر شوهر، پدر شوهر از اینرو ضمیر در **حموئک** مخاطبه است و **ذومال:** ذو بمعنای صاحب باید اضافه باسم جنس شود مانند مال و کتاب از اینرو بضمیر اضافه نمیشود و اگر در موردی اضافه شده باشد، شاذ است مانند (انما يعرف ذوالفضل ذوه).

**جائنی اخوئک:** مثال اول برای رفع بوا و دوم نصب بالف سوم جر بیاء و **و کذا البواقی:** یعنی در اب و حم و باقی این اعراب جاری میشود و خود مثال بیاور.

**الخامس:** قسم پنجم آنستکه رفع بسبب الف و نصب و جر بسبب یاء ما قبل مفتوح باشد و اینگونه اعراب در تثنیه مانند زیدان و در ملحق به تثنیه مانند کلا و کلتا و اثنان و اثنتان جاری میشود پس گفته میشود جائنی الزیدان و رایت الزیدین و مررت بالزیدین و جائنی الرجلان کلاهما و رایت الرجلین کلیهما و مررت بالرجلین کلیهما همینطور در کلتا مانند جائتی المرئتان کلتاهما و رایت المرئتین کلتیهما و مررت بالمرئتین کلتیهما و هما اثنان و اخذت الاثنین و مررت بالاثنین و همینطور در اثنتان جز اینکه شرط اعراب کلا و کلتا باین اعراب آنستکه بسوی ضمیر اضافه شوند مانند مثالهای مذکور و اگر بسوی اسم ظاهر اضافه شوند معرب باعراب تقدیری مانند موسی خواهند بود و در هر سه حالت بیک طرز آورده میشوند مانند جائنی کلالرجلین و رایت کلالرجلین و مررت بکلالرجلین.

**بالمثنی** : مراد از تثنیه اسمی است که در آخر او الف و نون مکسوره یا یاء

و نون مکسوره ملحق شده باشد مانند زیدان و زیدین که در اول زید بوده اند .

**و کلا** : و کلا و کلتا ملحق بسه تثنیه انداز آنکه دارای نون نیستند

ولی معنای تثنیه را میفهمانند و بنا بر قول کوفی تثنیه اند و نون باضافه حذف

شده و اثنان و اثنتان نیز ملحق اند نه تثنیه زیرا نون آنها اصلی است نه زائده

و کلا و اثنان در تثنیه مذکر بکار برده میشوند و کلتا و اثنتان و همینطور

ثنتان در تثنیه مؤنث جاری میشوند .

**مضافین الی مضمیر** : یعنی این اعراب در این دو اسم جاری میشود

بشرط اضافه بضمیر و آن دو از اسماء واجب الاضافه و از الفاظ تا کید معنوی میباشد

**واثنان و اثنتان** : یعنی جائنی اثنان و جائنی اثنتان .

**واثنتین** : یعنی رایت اثنتین و رایت اثنتین و هویدا است که مصنف

برای ( کلتا ) مثال نیاورده چون واضح بوده و در بعضی از نسخ لفظ کلتا را

نیز در اول ذکر نکرده . **السادس** : صنف ششم آنستکه رفع بوا و مضموم

ما قبل و نصب و جر بیاء ما قبل مکسور باشد و این قسم اعراب در جمع مذکر سالم مانند

زیدون و مسلمون و در ملحق بجمع مذکر میآید مانند عشرون تا تسعون و اولویس

گفته میشود قد افلح المؤمنون الخ ما ذا اجبتم المرسلین - و هدی للمتقین

و ما یتذکر الا اولو الالباب یا اولی الالباب ( عشرون صابرون ) فتم میقات زید

اربعین لیلۃ ) **و اولو وعشرون** : یعنی و یختص به اولو و عشرون از باب

عطف و چون نظر بحکایت است اولو و عشرون گفته و گرنه چون مجرورند

باید اولی و عشرین گفته شود و اولو بمعنای اصحاب ، هاتف گفته .

یا ربی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار

**وعشرون** : و عشرون و نظائر او که ثلثون و اربعون است تا تسعون

که مجموع هشت لفظ است و تمام سد قسم اعراب در اینها نیابتی است .

**واعلیم** : مصنف گوید نون تثنیه در همه اوقات و حالات مکسور است

و نون جمع در همه حالات مفتوح و نون هر دو در وقت اضافه حذف میگردد

مانند جائنی مسلما بلد و رایت مؤمنی قریة **نون التثنیة** : بلکه نون ملحق به تثنیه نیز مکسور است اگر دارای نون باشد و فتحه و ضمه در نون تثنیه گاهی آمده و بر او قیاس نتوان کرد و **نون جمع السلامة** : بلکه نون ملحق بجمع نیز مفتوح است اگر دارای نون باشد و کسر در او آمده ولی شاذ است و **کالاهما** : یعنی هر دو نون تثنیه و جمع :

**عند الاضافة** : چون اضافه که دلالت بر اتصال دو کلمه دارد با وجود نون که بر انفصال دلالت میکند ، سازش ندارد و اسقاط نون تثنیه مانند آیه شریفه (ذلك بما قدمت يداك) و نون جمع مانند آیه (والمقيمى الصلوة) **السابع** : قسم هفتم آنستکه رفع بضمه مقدره و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره باشد یعنی مرفوع بضمه مقدره بر آخر و منصوب بفتحه مقدره و مجرور بکسره مقدره باشد و اینقسم در دو موضع جاری میشود :

۱- در اسم مقصور یعنی اسمیکه در آخرش الف مقصوره است مانند موسی و عیسی که در هر سه حالت بیک طریق میآید زیرا حرکت در الف محالست ، پس حرکت در او مقدر است مانند :

**اعباد عیسی ان عیسی و حز به وه و سی جمیعاً یخدمون محمداً**

۲- در اسم مضاف بسوی یاء متکلم در صورتیکه مضاف تثنیه یا جمع مذکر سالم نباشد مانند غلامی و کتابی که اگر تثنیه باشد در حال رفع گفته میشود جائنی غلامی با الف و در حال نصب و جر گفته میشود رایت غلامی و مررت بغلامی با یاء ما قبل مفتوح مانند حال غیر اضافه و اگر جمع مذکر باشد بحکم او میرسیم . **و بالمضاف** : یعنی و یختص بالمضاف :

**غیر التثنیة** : یعنی در حالیکه آن مضاف بسوی یاء غیر از تثنیه و جمع مذکر سالم باشد یعنی مفرد باشد یا جمع غیر سالم باشد مانند رجالی در قول خنساء :

**فافی رجالی و بادوامعا فاصبح قلبی بهم مستغزاً**

**جائنی العصا** : مراد آنستکه عصی اسم علم باشد مثال برای مقصور

مرفوع است و غلامی مثال برای مضاف بسوی یاء متکلم و مثال دوم و سوم و چهارم برای منصوب است و مثال پنجم و ششم برای مجرور است .

**الثامن :** قسم هشتم آنستکه رفع بضمه مقدره در آخر و نصب بفتحه

ظاهره و جر بکسره مقدره باشد و اینقسم اعراب در اسم منقوص جاری میشود و مراد از منقوص اسمیست که در آخرش یاء خفیفه لازمه ما قبل مکسور باشد مانند قاضی و رامی **یاء مکسور ما قبلها :** حق بود بگوید یاء خفیفه

لازمه تا مانند علی و وفی که در آخرش یاء مشدده است و مانند اسماء ستد را در حال جر که یاء لازم نیست خارج کند زیرا بر آنها منقوص گفته نمیشود و اعراب منقوص در آنها جاری نمیشود ، پس بعضی که گویند چرا در علی اعراب قاضی جاری نمیشود ، جوابش هویدا شد از آنکه اور منقوص نیست و قاضی منقوص است بخصوص که بر خلاف حق حکم کند ( اعوذ بالله من شر-

القضا و سوئها ) پس در اسم منقوص يك اعراب ظاهر و دو اعراب تقدیری است **جائنی القاضی :** مثال اول برای رفع بضمه مقدره و دوم برای نصب

بفتحه ظاهره و سوم برای جر بکسره مقدره و علت آنستکه فتحه چون سبک است بر یاء ظاهر میگردد و ضمه و کسره چون ثقیلند بر یاء ظاهر نمیشوند .

**التاسع :** صنف نهم آنستکه رفع بوا و مقدره و نصب و جر بیاء لفظی

باشد و اینگونه اعراب در جمع مذکر سالم مضاف بیاء متکلم جاری میشود مانند مسلمون مانند ( جائنی مسلمی و رایت مسلمی و مررت بمسلمی ) زیرا

در حال رفع اصلش مسلمون بوده و چون در وقت اضافه نون ساقط شد مسلموی گردید و چون قاعده کلیه ایست که هر گاه و او و یاء در کلمه اجتماع کنند

و مقدم ساکن باشد و او را بدل بیاء و یاء را در یاء ادغام کنند ، ما و او مقدم ساکن را قلب بیاء و یاء را در یاء ادغام کردیم ، مسلمی بضم میم دوم گردید

بعد ضمه میم را بمناسبت یاء بدل بکسره کردیم مسلمی شد پس رفع بوا و مقدره است و در حال نصب و جر مسلمین بوده و چون اضافه شد ، نون ساقط گردید

مسلمی شد یاء اول در دوم ادغام گردید ، مسلمی شد ، پس نصب و جر بیاء لفظی

است مانند حال قبل از اضافه و در حال رفع اولا قلب و او بیا لازم آمده و تانیا تبدیل ضمه بکسره زیرا بیا اول در اصل واو بوده و میم مکسوره در اول مضموم بوده ولی در صورت نصب و جر نه قلبی حاصل شده و نه تبدیل ضمه بکسره بلکه بیا اول در اصل بیا بوده و میم هم از اصل مکسوره بوده **بالیباء لفظا** : زیرا در حال رفع واو الان در لفظ نیست ولی در حال نصب و جر بیا در اول بوده یعنی قبل از اضافه و الان نیز هست یعنی بعد از اضافه .

### الفصل الثالث : فصل سوم از فصول ثلاثة معهودة مذکوره در تقسیم

اسم معرب است به منصرف و غیر منصرف ، اما قسم اول اسمیست که در او دو سبب از اسباب تسعه یا یکی که قائم مقام دو سبب باشد وجود ندارد مثل زید و در او تمام انواع سه گانه اعراب از رفع و نصب و جر جاری میگردد و تنوین صرف نیز باو ملحق میشود و او را چهار اسم است :

۱- معرب ۲- منصرف ۳- متمکن ۴- امکان و بالجمله اسم معرب منصرف اسمیست که شباهت بحرف ندارد تا مبنی باشد و شباهت بفعل رسانده تا غیر منصرف باشد و اما قسم دوم اسمیست که دو سبب از اسباب نه گانه یا یکی که قائم مقام دو سبب است در او موجود باشد مانند : ( احمد ) و اینقسم را سه اسم است : ۱- معرب ۲- متمکن ۳- غیر منصرف و در این قسم رفع و نصب میآید مانند فعل و جر بکسره در او نمیآید نیز مثل فعل بلکه مجرور بفتح میشود و تنوین صرف هم باو ملحق نمیگردد چون فعل و حاصل آنکه اسم غیر منصرف چون شباهت بفعل رسانده مانند فعل ، جر و تنوین در او نمیآید و قاعده در شبهه آنستکه مانند شبهه به باشد .

**درایة** : بدانکه اسم یا معربست یا مبنی و برای آن قسم دیگر وجود

ندارد اگر چه دو قسم دیگر تصور دارد ۱- آنکه نه معربست و نه مبنی ۲- آنکه هم معربست و هم مبنی ، اما قسم دوم را قائل نیست و اما قسم اول بعضی گفته اند اسم مضاف بیا متکلم معرب نیست از آنکه آخرش باختلاف عوامل مختلف نمیشود و مبنی نیست از آنکه در او شباهتی از اقسام شباهت

وجود ندارد و حق آنستکه معربست باعراب تقدیری چنانچه مذکور شد و اسم مبنی اسمیست که شباهت بحرف رسانده و در او هیچیک از انواع اعراب و تنوین صرف نمیآید مانند حرف و اسم معرب آنستکه از شباهت بحرف عاریست و او یا منصرف است یا غیر منصرف اول اسمیست که شباهت بفعال ندارد چنانچه بحرف شباهت نرسانده و در او تمام انواع اعراب و تنوین جاری میشود و دوم اسمیست که شباهت بفعال رسانده و در او جر و تنوین چون فعل جاری نمیشود و در چنین اسمی دو فرعیست پیدا شده مانند فعل .

### الحركات الثلاث : مراد رفع و نصب و جر است و جزم اگر چه نوعی

از اعراب است ولی او بسکون یا حذف است نه بحر کت **مع التنوین** : مراد خصوص تنوین تمکن است که او را تنوین صرف و تنوین امکانیت نیز میگویند ابن مالک گفته :

### الصرف تنوین ائی مبینا معنی به یکون الاسم امکانا

و اسم غیر منصرف واسطه بین اسم معرب منصرف و مبنی است زیرا در مبنی هیچ اعرابی نمیآید و در منصرف همه انواع اعراب میآید و در غیر منصرف بعضی جاری و از بعضی عاریست و **غیر منصرف** : یعنی قسم دوم اسم غیر منصرف است **مافیہ سببان** : و اسباب تسعه را شرح میدهیم و آن سببی که قائم مقام دو سبب میشود دو سبب از آنهاست و شرح آن نیز خواهد آمد **والاسباب** بدانکه اسباب منع صرف بنا بر قول مشهور نه سبب است باینگونه : ۱ - عدل ۲ - وصف ۳ - تانیث ۴ - جمع ۵ - تعریف ۶ - عجمیت ۷ - تر کیب ۸ - وزن الفعل ۹ - الف و نون زائده و از این مجموع دو سبب هر یک قائم مقام دو سبب میشود ۱ - جمعیت که مراد جمع منتهی الجموع است ۲ - تانیث در صورتیکه بسبب الف باشد چه مقصوره و چه ممدوده و وجود هر یک در کلمه مانع از صرف میگردد و نیاز بسبب دیگر نیست بخلاف باقی که به تنهایی مانع صرف نمیگردد و وجودش مانند عدم است **والتانیث** : تانیث یا بسبب تاء است یا الف و الف یا مقصوره است چون حبلی یا ممدوده چون حمراء مقصود تانیث بالف است .

**والعرفة** : مراد از معرفه از معارف شش گانه خصوص علم است .  
**والجمع** : مراد خصوص جمع منتهی الجموع است که دارای دو وزن است ۱ - مفاعل ۲ - مفاعیل **والترکیب** : مراد مرکب غیر اضافی و اسنادی است **و حکمه** : و حکم غیر منصرف آنستکه کسره با و ماحق نمیشود یعنی مجرور بکسره نمیشود نه اینکه مجرور نشود بلکه جرا و بفتح است و فتحه در نائب از کسره میشود بخلاف فعل که اصلاً مجرور نمیگردد ، پس غیر منصرف مانند فعلست در اینکه مکسور نمیشود نه در اینکه مجرور نمیگردد و آنهم در صورتی است که اضافه نشود یا بعد از ال واقع نگردد **کما مر** : سابقاً در بیان اصناف اعراب که قسم سوم بود .

**اما العدل** : اول از اسباب منع صرف عدلیت است و آن عبارتست از تغییر لفظ از وزن اصلی و خروج آن از صیغه اولی بسوی وزن دیگری و آن عدل بر دو قسم است ۱ - عدل تحقیقی و آن عبارتست از آنکه لفظ حقیقه از وزن اصلی خارج شده باشد مانند (ثلث) که از ثلاثة ثلاثة عدول کرده ، زیرا ثلاثة یعنی سه تاثلث یعنی سه تا سه تا که بجای ثلاثة ثلاثة بکار برده میشود ۲ - عدل تقدیری و آن عبارتست از فرض کردن لفظ را خارج شده از وزنی مانند عمر که فرض میشود عدول کرده از عامر و زفر که خارج شده از وزن زافر .

**درایة لطیفة** : بدانکه عدالت عبارتست از ملکه که مانع میشود از فعل کبائر و اصرار بر صفات و اتیان به منافیات بامروت و یکی از اصول مذهب عدل است و جماعتی به عدلیه مشهور و معروفند و خواجه طوسی در قواعد العقائد گفته : ( والصلوة علی محمد المصطفی المخصوص بالرسالة و آله الموصوفین بالعدالة ) و علامه حلی در کشف القوائد در شرح این جمله گوید و وصفهم بالعدالة التي يستحيل اتصاف غیر المعصوم بها و این سخن بس عجیب است .

**تحقیقا** : یعنی علی سبیل التحقيق والوقوع **او تقدیرا** : یعنی علی سبیل فرض الوقوع و تقدیر الخروج و گفته اند عدل تحقیقی آنستکه دلیل دیگری غیر از غیر منصرف بودن بر عدلیت دلالت کند و عدل تقدیری آنستکه



غیر از غیر منصرف بودن دلیلی بر عدلیت دلالت نکند چنانچه در (عمر) ملاحظه میشود زیرا در عرب غیر منصرف آمده و سببی ظاهر دوا و جز علمیت نیست و اسباب دیگر در او وجود ندارد و اعتبار آنها در او صحیح نیست جز عدلیت آنها تقدیری نه تحقیقی و عدل تقدیری چون (لو کان فیهما الهه الا الله) و آنچه مفید و مورد اعتبار است، عدل تحقیقی است که فرمود: لا ینال عهدی الظالمین فافهم و تأمل.

**ولا یجتمع:** و چون عدلیت تنها کافی در منع صرف نیست باید با سبب دیگری جمع شود مصنف گوید عدلیت با وزن الفعل جمع نمیشود زیرا اوزان عدل منحصر درشش وزنست و هیچکدام بر وزن فعل نیست و شاعر پارسی اوزان عدل را در شعر جمع کرده و گفته:

اوزان عدل را بتمامی توشش شمر

مفعل فعلی مثالهما مثلث و عمر

فعلست همچو امس فعالت چون ثلاث

وزن فعال مثل قطام فعل چون سحر

و حاصل آنکه نمیشود يك کلمه هم دارای عدل باشد و هم وزن فعل زیرا با وجود عدل وزن باقی نمیماند اصلاً: یعنی بالکلیه و یجتمع: ولی عدل با علمیت جمع نمیشود باینکه کلمه هم علم باشد و هم معدول مانند عمر و زفر و **وه مع الوصف:** و عدلیت با وصفیت نیز جمع نمیشود چنانچه در ثلاث و مثلث مشاهده میشود که عدول کرده اند از ثلاثه ثلاثه و صفت واقع میشوند مانند (جاء قوم ثلاث) یعنی آمد قومی که اینصفت دارد سه تاسه بود **واخر:** بضم همزه و فتح خاء جمع (اخری) مؤنث آخر و گفته میشود (مررت بنسوة اخر) اما وصفیت او هویدا است و اما عدلیت او برای اینست که قانون اسم تفضیل مجرد از ال و اضافه آنستکه مفرد باشد و در اینجا جمع آمده و از اینرو گفته میشود در اصل الاخر بوده و در معرف مطابقت واجب است و حاصل آنکه اسم تفضیل یا باید با من باشد یا با ال یا اضافه و در این مقام از اضافه عدول نکرده چون با منع صرف نمیسازد پس از ال یا من عدول کرده و عدول از من نیز غلط است زیرا با جمع بودن نمیسازد پس از تعریف عدول کرده.

**و جمع :** یکی از الفاظ تاکید است جمع جمعاء مؤنث اجمع و دلیل بر عدلیت جمع آنستکه قاعده در وزن فعلا مؤنث افعال آنستکه اگر صفت باشد جمعش بر وزن فعل بضم و سکون بیاید مانند احمر و حمراء و اگر اسم باشد بر فعالی و فعلاوات بیاید مانند صحراء و صحاری صحراوات پس اصل جمع بضم اول و فتح دوم جمع بوده بسکون دوم مانند حمر یا جماعی و جمعواوات بوده و از هر کدام عدول کرده باشد عدلیت او مسلم میشود .

**اما الوصف :** سبب دوم از علل منع صرف و صفیت است و وصفیت با علمیت جمع نمیشود زیرا علم اقتضاء دارد و حدت و عدم اشتراك را و وصف میفهماند اشتراك و کثرت را ولی با وزن الفعل جمع میشود مانند جائنی رجل احمر و صفیت بر دو قسم است ۱ - اصلیه و آن در موردیست که لفظ در اصل وضع برای وصف وضع شده باشد مانند احمر و افضل ۲ - عارضیه و آن در موردیست که لفظ در اصل وضع اسم وضع شده ولی در استعمال صفت واقع شده مانند اربع در مانند (مررت بنسوة اربع) زیرا اربع در لغت برای مرتبه‌ای از مراتب عدد وضع شده و اسم برای آن مرتبه است ولی اکنون صفت استعمال شده و آنکه علت منع صرف میشود قسم اول است نه دوم و اسمیت نیز بر دو قسم است ۱ - اصلیه مانند اربع که در اصل اسم است ۲ - عارضیه مانند اسود و ارقم که در اصل صفت (وضع) شده اند و اکنون اسم برای دو قسم ماراست و چون میزان در منع صرف و صفیت است نه اسمیت و آنهم و صفیت اصلیه نه عارضیه بوصفیت عارضیه اعتبار نیست و مانع از صرف نمیشود و با اسمیت عارضیه نیز اعتبار نیست و مانع از منع صرف نمیشود و ابن مالک گفته :

### والغین عارض الوصفية كاربعة و عارض الاسمية

اصالا : یعنی بالکلیه چه علمیت اصلی باشد و چه عارضی .

ارقم : بمعنای ابلق **فی الوصف** : زیرا در اصل وضع صفت نیست

بلکه اسم برای عدد مخصوصی است مثل خمس و ست .

**اما التانیث :** سوم از اسباب تانیث است و او یا بسبب تاء است یا الف

اگر اول باشد شرط تاثیر او در منع صرف آنستکه علم باشد مانند فاطمه و طلحه و اگر مؤنث معنوی باشد نیز شرط تاثیر او علمیت است .

**و كذا المعنوی :** یعنی همینطور تانیث معنوی شرط تاثیرش علمیت

است مانند زینب که مؤنث معنوی و علم است پس غیر منصرف است .

**ثم المؤنث :** بدانکه مؤنث معنوی با وجود سه شرط در او صرف و

عدم صرف هر دو جائز است و هیچیک واجب نیست ۱- ثلاثی باشد ۲- ساکن الوسط باشد ۳- غیر عجمی باشد مانند هند ، اما منع صرف باعتبار وجود دو سبب یکی علمیت و یکی تانیث و اما صرف بلحاظ خفت او بجهت سکون وسطش که آن خفت با يك سبب معارضه میکند و باقی میماند یکسبب و وجود يك سبب مانع از صرف نمیشود .

**يجوز صرفه :** و عبارت در بعضی نسخ چنین آمده ( يجوز صرفه و

تر که للخفه و وجود السببین کهند ) که قید للخفه باول راجع میگردد و قید سببین بدوم بقانون لف و نشر مرتب و عبارت این کتاب نیز صحیح است و درین فقط متعرض جواز صرف و علت او را بیان کرده و اما سبب منع صرف هویدا است **والایجب :** یعنی و اگر مؤنث معنوی دارای شرائط سه گانه نباشد منع صرفش واجب و صرفش غلط است .

**کزینب :** در اینمثال شرط اول که ثلاثی است وجود ندارد .

**وسقر :** در این مثال شرط ثلاثی موجود است شرط دوم که سکون

و سطست موجود نیست **وماه و جور :** در ایندو مثال شرط اول و دوم موجود است ولی شرط سوم موجود نیست زیرا این دو عجمی اند .

**زینب :** اسم زنست و نام دختر حضرت وصی نبی علیه السلام زینب -

بوده و گفته اند او مخفف ( زیناب ) است یعنی زینت پدر **سقر :** اسم طبقه از طبقات جهنم است در قرآنست ( ما سلککم فی سقر ) .

**ماه و جور :** اسم دو شهر در ایرانست .

**والتانیث :** و تانیث بالف چه مقصوره مانند الف در حبلی و چه

ممدوده مانند الف در حمراء مانع از صرفست و این يك سبب قائم مقام دو سبب است یکی تانیث و دیگری لزوم تانیث **كحبلی** : ماده آ بستن :

**ممتنع صرفه** : آن تانیث بالف **البتة** : بدانکه بت مصدر است بمعنای قطع و در اینمقام منصوب است بنا بر مصدریت وال در او برای جنس است .

**اما المعرفة** : چهارم از اسباب منع صرف معرفه بودندست و معرفه اسمیست که وضع شده تا استعمال شود در شیئی معین و معتبر از معارف خصوص علم است و او با وصفیت جمع نمیشود بعلت مذکوره در وصف ولی با وزن الفعل مثلا جمع میشود .

**درایة** : علت آنکه از معارف در منع صرف علمیت فقط معتبر است و باقی مانع صرف نمیشوند آنستکه ضمائر و موصولات و اسماء اشاره از مبنیاتند و غیر منصرف از قسم عربست و اضافه و تعریف بال نیز سبب منع صرف نمیشوند زیرا آن دو مزیل منع صرف میباشند یا باعث جریان، جر بکسره است فافهم **و تجتمع مع غیر الوصف** : یعنی علمیت که يك سبب

است هر گاه با سبب دیگری که غیر وصفیت است جمع شود مانع از صرف میشود **اما العجمة** : سبب پنجم عجمیت است و مراد از عجمیت غیر عربی بودندست و عجمیت در صورتی مانع از صرف میشود که یا علم در عجم باشد و زائد بر سه حرف مانند ابراهیم و اسماعیل یا ثلاثی متحرك الوسط باشد مانند ( شتر ) پس مانند ( لجام ) اگر چه عجمی است منصرف است از آنکه در عجم علم نیست و مانند نوح و لوط نیز منصرفند اگر چه عجمی و علم میباشند چون ساکن الوسطند .

**ان تکون علما** : اول عجمی باشد دوم علم باشد سوم زائد بر سه حرف باشد **ابراهیم و اسماعیل** : دارای هر سه شرطند و آن دو نام پیغمبر است **کشتور** : شتر بر وزن فرس اسم قلعه ایست در دیار بکر .

**فلجام** : لجام معرب لگام است بمعنای دهنه اسب و او اگر چه عجمی است ولی علم در عجم نیست .

**درایة :** قوم گفته اسماء تمام پیغمبران غیر منصرف است مگر نام هفت پیغمبر که سه تا عربی است محمد و صالح و شعیب و چهارتا عجمی است نوح و لوط و هود و شیث و بعضی شش تا گفته اند و شاعر پارسی آنها را در شعرى جمع آورى کرده و گفته :

گرهمی خواهی که دانی نام هر پیغمبری تا کدامست ای برادر نزد نحوی منصرف صالح و هود و محمد با شعیب و نوح و لوط منصرف دان و دیگر باقی همه لاینصرف **اما الجمع :** ششم از اسباب جمعست ولی نه هر جمعی بلکه خصوص وزن منتهی الجموع و آن وزنی است که اولش مفتوح و در مرتبه سوم الف جمع باشد و بعد از الف دو حرف باشد اولش مکسور مانند مساجد و در اهم و اینقسم را وزن مفاعل گویند یا بعد از الف سه حرف باشد و دوم آن ساکن و قبول تاء هم نکند مانند قنادیل و مصابیح و اینقسم را وزن مفاعیل خوانند پس برای منتهی الجموع دو وزن است ۱- مفاعل ۲- مفاعیل و لازم نیست در دو قسم اول جمع میم باشد بلکه ممکن است مانند مفاتح و منابر، مصابیح و مفاتیح باشد و ممکن است نباشد چون عوالم و قبائل و دنائیر و قنادیل **حرفان :** بعد از الف دو حرف باشد که حرف اول مکسور است .

**دواب :** در اصل دواب بوده و بعد از ادغام دواب گردیده جمع دابه بمعنای جنبدگان **او ثلاثة احرف :** یعنی یا بعد از الف سه حرف باشد **للهاء :** مراد تاء تانیث است و او راهاء گفته چون در حال وقفی بدل بهاء میشود **مصابیح :** جمع مصباح بمعنای چراغ .

**فصیاقلة :** یعنی اذا علمت ما ذکرته که شرط منع صرف آنستکه قبول تاء نکند، پس مانند صیاقلة و فرازنة منصرفند از آنکه قبول تاء کرده اند **فصیاقلة مفرد** او صیقل بمعنای تیز کننده شمشیر و جمعش صیاقل و صیاقله هر دو میآید بمعنای آنهاییکه شمشیرها را صیقلی میکنند و تیز مینمایند و **فرازنة :** جمع فرزنان بمعنای فرزین شطرنج است در قاموس گوید فرزنان الشطرنج معرب فرزند جمع فرزند .

**وهو ایضا :** مصنف گوید جمع منتهی الجموع مانند الف تانیث قائم-  
مقام دو سبب است یکی جمعیت یکی لزوم جمعیت باین معنی که ممتنع است دو  
باره جمع مکسر بسته شود پس گویا دو مرتبه جمع بسته شده .

**ولزومها :** در بعضی از نسخ این کلمه ذکر نشده و اکنون اگر باشد  
امتناع شرح و بیان اوست و اگر نباشد صحیح است .

**جمع التکسیر :** بنوع جمع مکسر ولی جمع مصحح در او میآید  
چنانچه مساجد و دراهم جمع مکسر بسته میشوند ولی بر مساجدات و دراهمات  
جمع بسته میشوند .

**اما الترکیب :** سبب هفتم ترکیب است شرط تاثیر ترکیب در منع  
صرف آنست که علم باشد بدون آنکه مرکب اضافی باشد مانند ( عبدالله )  
و بدون آنکه مرکب اسنادی باشد مانند (تابط شرا) پس مانند (بعلبک و معدیکرب)  
غیر منصرف است زیرا مرکبند و علم بدون ترکیب اضافی و اسنادی  
و مانند ( عبدالله ) اگرچه مرکب است و علم ولی چون اضافی است معرب  
منصرف است و مانند ( شاب قرناها ) اگرچه مرکب و علم است ولی چون  
مرکب اسنادیست مبنی است .

**بلااضافه :** یعنی مرکب بدون اضافه باشد **کبعلبک :** بدانکه  
بعلبک اسم شهر است بعل اسم بتی است در قرانست اذ دعون بعلا و تذرون احسن المخالقین  
و بک اسم مردیست که سازنده آن شهر است و مجموع مرکب اسم شهر شده  
و این را مرکب مزجی نامند و نسبت باو بعلی یا بکی است .

**فعبدا لله :** منصرف است از آنکه مرکب اضافی است .

**غیر منصرف :** زیرا مرکب است و علم و اضافه و اسناد و ندارد .

**وشاب قرناها :** یعنی سفید شد دو کیسویش و این علم برای آن زنی  
شده که دو کیسویش سفید شده چنانچه (تابط شرا) اسم برای شخصی است که  
شر را در زیر بغل خویش گرفته بود و این مرکب مبنی است از آنکه دارای  
اسناد است و اسمش مرکب اسنادیست .

**و شاب قرناها :** مبتدا و مبنی خبر است و شاب از شیب گرفته شده یعنی سفید شد و کویند موی سفید رنگی است بالاتر از سیاهی و شاعر فارسی گفته :  
 موی سفید خندید بر ریش آنکه گوید بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد  
 و سفید شدن موی در مقابل جوانی است و شاعر دیگر گفته و چه نیکو در سخن سفته :  
 موی سفید را فلکم رایگان نداد این رشته را به نقد جوانی خریده ام  
 و موی سفید یکی از علامات مرگست و شاعر گفته :

موی سفید از اجل آرد پیام قد خم از مرگ رساند سلام

**اما الالف والنون :** سبب هشتم الف و نون زائده است و این دو یا در اسم یافت میشود یا در صفت اگر در اسم باشد شرط تاثیر در منع صرف آنستکه اسم علم باشد مانند سلمان و عمران و عثمان بنا بر این مثل ( سعدان ) منصرف است زیرا علم نیست زیرا او اسم گیاهی است و اگر علم باشد غیر منصرف است مانند سعدان در ابن سعدان و اگر در صفت باشد شرط تاثیرش آنستکه مؤنث او با تاء نباشد مانند سکران که مؤنثش سکری و غضبان که مؤنث او غضبی است پس مانند ( ندمان ) بمعنای حریف در شراب منصرف است از آنکه مؤنث او ندمانه با تاء است .

**فشرطهما :** یعنی شرط تاثیر الف و نون در منع صرف و در بعضی نسخ ( فشرطه ) آمده یعنی شرط تاثیر آن دو در منع صرف و یا بلحاظ آنکه مؤثر مجموع الف و نون است پس مفرد است **اسم نبت :** یعنی اسم گیاهی است که شتر میخورد **منصرف :** زیرا علم نیست .

**کسکران :** بمعنای مرد مست و مؤنث او سکری بدون تاء میآید و عطشان بمعنای مرد تشنه و مؤنث او عطشی بدون تاء میآید بخلاف ندمان که مؤنث او ندمانه با تاء آمده .

**درایة :** بدانکه ندمان گاهی بمعنای هم شراب و همنشین میآید که بر او ندیم نیز گفته میشود بنا بر این مؤنث او ندمانه و منصرف است و گاهی بمعنای پشیمان میآید و بر او نادم نیز گفته میشود بنا بر این مؤنث او ندمی میآید و غیر

منصرف است و مصنف نظر بقسم اول دارد از اینرو و حکم بانصراف کرده .

**اما وزن الفعل** : علت نهم از علل منع صرف وزن الفعل است و او با علمیت و وصفیت جمع میشود مانند احمد و احمر و شرط وزن الفعل آنستکه وزن مختص بفعل باشد و در اسم یافت نشود مانند ضرب و شمر و اگر مختص نیست در اول او یکی از حروف اتین یافت شود مانند احمد و نرجس و تغلب و بشکر مثلا **نحو ضرب** : مراد ضرب مجهولست و گرنه ضرب معلوم بر وزن سحر و حجر و فرس در اسم بسیار است و **شمر** : بر وزن صرف از شمیر گرفته شده بمعنای دامن بکمر زدن و آستین بالا بردن برای انجام کاری و اکنون علم برای اسبی شده **حروف المضارع** : مراد حروف اتین است که آنها را حروف مضارعه گویند .

**درایة** : بدانکه وزن پنج قسم است ۱ - وزن مختص بفعل ۲ - وزن غالب در فعل ۳ - وزن مختص با اسم ۴ - وزن غالب در اسم ۵ - وزنی که در فعل و اسم بطرز مساوی موجود است و آنچه در این باب معتبر است قسم اول و دوم است و مصنف از قسم دوم تعبیر کرده به بودن در اول او یکی از حروف اتین و ابن مالک گفته :

**كذلك ذو وزن يخص الفعلا او غالب كاحمد ويعلمی**

**ولا یدخله الهاء** : در اول او یکی از حروف مضارعه باشد و بدون تاء

تانیث باشد .

**كاحمد** : در اول همزه است و در دوم یاء و در سوم تاء و در چهارم

نون و هر چهار علم است اگر چه در نرجس اختلاف است **فیعمل** : فاء جزای شرط مقدر است و متفرع بر کلام سابق است زیرا شرط آن بود که هاء بر کلمه داخل نشود پس **یعمل** بمعنای شتر قوی منصرفست زیرا هاء بر او داخل میشود و گفته میشود ناقة یعملة .

**واعلم** : بدانکه هر اسم غیر منصرفی که یکی از دو سبب او علمیت باشد

چه آنکه علمیت شرط در منع صرف باشد چنانچه در تانیث بتاء و مؤنث معنوی



وعجمه وتر کيب والف ونون زائده که در اسم است شرط بود زیرا هیچیک از آنها بدون علمیت تاثیر در منع صرف ندارند و چه نباشد مثل عدل که با علمیت جمع میشود و با وصفیت نیز اجتماع پیدا میکند و مانند وزن الفعل که با علمیت اجتماع میکند و با وصفیت نیز جمع میشود هر گاه نکره شود منصرف میشود زیرا یکی از دو علت از او زائل میشود جز آنکه در قسم اول چون شرط علمیت بود، اکنون که علمیت نیست گویا هر دو سبب نیست و در قسم دوم چون علمیت شرط نیست اکنون که علمیت زائل شده يك سبب باقی میماند و يك سبب مؤثر در منع صرف نیست از اینرو مصنف گوید اما در قسم اول منصرف میشود زیرا اسم بدون سبب باقی میماند و اما در قسم دوم منصرف میشود چون يك سبب میماند ولی در مانند مساجد و حبلی اگر علم باشند و بعد نکره شوند بر منع صرف باقیست زیرا یکی از دو سبب علمیت نیست نه بنحو شرط و نه بغیر آن

**اما فی القسم الاول :** یعنی وجه منصرف شدن در قسم اول که شرط منع صرف علمیت بود و شرط مانع بودن آنستکه با علمیت جمع شود پس بجهت باقی ماندن اسم بدون سبب و چون شرط منتفی شده مشروط منتفی است مانند وضوء نسبت بنماز که اگر وضوء نباشد نماز نیست و اگر وضوء نباشد و خم و راست شود مثل آنستکه نماز نخوانده **و اما فی القسم الثانی :** که علمیت شرط نیست ولی اگر سبب دیگر علمیت باشد مانع از صرف میشود وجه منصرف شدن بجهت باقی ماندن اسمست بایک سبب زیرا يك سبب علمیت بود و زائل شد

**جاء طلحة :** طلحة اول غیر منصرف است و دوم چون نکره است منصرف است و باتنویین زیرا يك سبب او تانیث بتاست و یکی علمیت و او شرط در تاثیر است و اکنون که رفته بدون سبب مانده پس منصرف است **قام عمر :** اول غیر منصرف و بدون تنویین دوم منصرف و باتنویین يك سبب او عدل است یکی علمیت و او شرط در تاثیر نیست اکنون علمیت زائل شده باقی ماند يك سبب **قام احمد :** اول غیر منصرف و غیر منصرف دوم منصرف و منصرف يك سبب او وزن الفعل و سبب دیگر علمیت و او شرط نیست اکنون علمیت رفته باقی مانده

يك سبب ، پس منصرف است در مثال دوم و سوم علمیت شرط نیست زیرا بدون علمیت هم تاثیر میکند مثل عدل و وصفیت و وزن الفعل ...

**و كل ما لا ینصرف** : بدانکه دخول کسره در اسم غیر منصرف در صورتی ممتنع است که دارای اضافه یا ال نباشد که اگر مضاف یا مدخول ال واقع شد مجرور بکسره میشود چنانچه ابن مالک گفته :

### و جر بالفتحة ما لا ینصرف مالک یضف او یک بعد ال ردی

مانند مررت باحمد کم بکسر احمد چون مضاف است و مررت بالاحمر بکسر چون بعد از ال واقع شده **دخله اللام** : چه لام تعریف باشد و چه زائده **دخله الكسر** : یعنی مجرور بکسره میشود در صورت مجرور بودن با اینکه بدون اضافه و دخول ال مجرور بفتحه واقع میشود .

### المقصد الاول فی المرفوعات

الف و لام المقصد عهد ذکر است یعنی مقصد اول از مقاصد ثلاثه در بیان مرفوعات و آنها هشت قسمند باین ترتیب ۱ - فاعل ۲ - مفعول مالک یسم فاعله که او رانائب فاعل نیز گویند ۳ - مبتدا ۴ - خبر ۵ - خبر حرف مشبیه بالفعل ۶ - اسم افعال ناقصه ۷ - اسم ما و لا مشبیه بلیس ۸ - خبر لانی جنس و شرح هر يك بیاید .

### فی المرفوعات

یعنی در اسماء مرفوعه و مصنف مرفوعات را بر منصوبات و مجرورات مقدم داشته بواسطه شرافت آنها از آنکه عمده واقع میشوند بخلاف منصوبات و مجرورات است که همیشه فضله اند .

### الاسماء

جمع اسم در قرآنست ان هی الاسماء و اسم در مقابل مسمی

است میرزا حبیب شهیدی گفته :

ای تو مسمی و جمله اشیاء اسماء بادا اسماء همه فدای مسما

### التقسیم الاول

قسم اول از مرفوعات هشتگانه فاعل است مصنف گوید فاعل عبارتست از هر اسمیکه پیش از او فعلی مانند زید در (قام زید) یا شبه فعلی مانند ابوه در (زید ضارب ابوه) واقع شود که آن فعل یا شبه فعل به

آن اسم اسناد داده شود بمعنای آنکه آن هر يك قائم بآن اسم است چنانچه قیام در مثال اول بزید قیام دارد و ضرب در مثال دوم به ابوه بستگی دارد و حاصل آنکه اسناد فعل و شبه فعل بر دو قسم است ۱ - بنحو قیام مانند اسناد فعل یا شبه فعل بفاعل ۲ - بنحو وقوع مانند اسناد فعل مجهول یا شبه فعل بمفعول مثلاً در (ضرب زید) که فعل معلوم است ضرب بزید اسناد داده شده بنحو قیام ضرب بزید و صدور ضرب از زید و در (ضرب زید) که فعل مجهول است ضرب بزید اسناد داده شده بنحو وقوع ضرب بزید **او شبهه** : مراد از شبه فعل اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل است **لا واقع علیه** : یعنی فعل یا شبه او اسنادش بمعنای قیام باو باشد چنانچه در فاعل است نه بمعنای وقوع بر او باشد چنانچه در مفعول است پس به قید لا واقع علیه مفعول خارج شده در صورتیکه نائب شده .

**درایة** : بدانکه فعل بر دو قسم است ۱ - اختیاری مانند ضرب زید و اکل ۲ - غیر اختیاری مانند مات زید و مرض و در هر دو قسم فعل قیام به فاعل دارد اگر چه در اول از فاعل سرزده و در دوم فاعل در حقیقت مفعول است و مصنف (قائم) گفت تا شامل هر دو قسم شود و صادر نگفت تا قسم دوم خارج نباشد .

**قام زید** : در مثال اول قبل از فاعل فعل واقع شده و در مثال دوم قبل از فاعل اسم فاعل واقع شده که شبه فعل است و در مثال سوم قبل از فاعل فعل منفی واقع شده و نفی ضرب بزید اسناد داده شده اگر چه در حقیقت نفی اسناد است ولی منفی تابع مثبت است فافهم .

**و کل فعل** : بدانکه فعل یا لازم است یا متعدی اگر لازم باشد فقط فاعل لازم دارد و او یا اسم ظاهر است مانند زید در (ذهب زید) یا ضمیر بارز است مانند تاء در (ذهب) و یا ضمیر مستتر مانند هو در (زید ذهب) و این در صورتی است که فعل معلوم باشد چه لازم باشد مثل آنچه گذشت و چه متعدی مانند (ضرب زید و ضربت و زید اضربت) و اگر مجهول باشد نائب فاعل لازم دارد و او

نیز سه قسم میشود و اگر متعدی باشد علاوه بر فاعل نیازمند بمفعول است و آن یا یکی است مانند (ضربت زيدا) یا دو تا مانند (علمت زيدا فاضلا) یا سه تا است مانند (اعلمت زيدا عمرا فاضلا) فافهم .

**و کل فعل لابد :** مراد فعل معلوم است که نیازمند بفاعل است و فعل مجهول نیازمند به نائب فاعل است مگر اینکه او را نیز فاعل بحساب آورید **مفعول به :** زیرا مفعول به اختصاص بفعل متعدی دارد ولی باقی مفاعیل در فعل لازم نیز جاری میشوند .

**فان كان الفعل :** بدانکه اگر فاعل فعل اسم ظاهر باشد چه مفرد و چه ثنیه و چه جمع ، فعل مفرد آورده میشود مانند (ضرب زيد و ضرب الزيدان و ضرب الزيدون) و مانند (ضربوا الزيدون) بلفظ جمع صحیح نیست مگر بنا بر لغت (اكلوني البراغيث) و اگر فاعل ضمیر مستتر راجع باسم ظاهر مقدم باشد در مفرد مفرد و در ثنیه ثنیه و در جمع جمع آورده میشود مانند (زيد ضرب والزيدان ضربا والزيدون ضربوا) .

**ويثني للمثني :** یعنی و ثنیه آورده میشود فعل برای فاعل ثنیه :

**وان كان الفاعل :** بدانکه هر يك از مذکر و مؤنث بر دو قسم است ۱- حقیقی ۲- مجازی اول آنستکه در مقابل مذکر از حیوان مؤنثی باشد و در مقابل مؤنث از حیوان از جنس او مذکری باشد مانند (رجل و مرثه) دوم آنستکه نباشد مانند شمس و قمر که اول مرثه است و در مقابل مذکر ندارد و دوم مذکر است و در مقابل مؤنث ندارد ، مصنف گوید اگر فاعل فعل مؤنث حقیقی باشد و بین فعل و فاعل فاصله نباشد قاعده تانیث فعلست مانند (قامت هند) و اگر فاصله باشد تذکیر و تانیث فعل هر دو جائز است مانند قامت الیوم هند و قام الیوم هند و فاصله اگر غیر الا باشد مانند مثال مذکور ذکرتاء بهتر است و اگر الا باشد حذف بهتر است و باتاء نیز آمده مانند قول شاعر :

**و ما بقیت من اللذات الا احادیث الکرام علی المدام**

**وهو ما يوجد :** و آن مؤنث حقیقی چیز بستکه یافت میشود بمقابل او

و ازاء به کسر مثل کتاب بمعنای مقابل **قامت هندی** : فاعل مؤنث حقیقی و بین فعل و فاعل فاصله نیست تانیث فعل واجب است و تذکیر درست نیست مگر بنا بر لغت ( قال فلانة ) .

**وان فصلت** : و اگر بین فعل و فاعل فاصله کنی و جدائی بیفکنی **ضرب الیوم هندی** : بین فعل و فاعل ( الیوم ) که مفعول فیه است فاصله شده در مثال اول فعل مذکر آمده و در مثال دوم مؤنث و گفته اند مؤنث آوردن در این قسم بهتر است بخلاف مانند ( ماضرب الیوم ) که تذکیر بهتر است و **و كذلك فی المؤمنث** : مصنف گوید جواز دو وجه در فعل مسند

بظاهر مؤنث غیر حقیقی نیز جاریست مانند طلع الشمس یا طلعت الشمس .

**و كذلك** : یعنی همینطور لك الخيار .

**هذا اذا كان** : اینکه در فعل مسند بمؤنث غیر حقیقی دو وجه جائز باشد در صورت اسناد بظاهر اوست مثل آنچه گذشت ولی اگر فعل بسوی ضمیر مؤنث غیر حقیقی اسناد داده شود تانیث واجب و تذکیر غلط است مانند مؤنث حقیقی پس گفته میشود ( الشمس طلعت ، والشمس طلع ) بلفظ مذکر صحیح نیست مگر در شعر **هذا اذا** : یعنی این جواز دو وجه در مؤنث مجازی **مقدما علی الفاعل** : یعنی فعل مسند بسوی ظاهر مؤنث باشد مانند طلع الشمس **اذا كان متاخرا** : یعنی فعل مسند بضمیر مؤنث باشد مانند الشمس طلعت و حاصل آنکه مؤنث مجازی در صورت اسناد فعل بضمیر او مانند مؤنث حقیقی واجب التانیث است و در صورت اسناد فعل بظاهر او با حقیقی فرق میکند در حقیقی تانیث واجب و در مجازی جائز است .

**و جمع التکسیر** : و در فعل مسند بسوی جمع مکسر مانند مؤنث

مجازی دو وجه جائز است قام الرجال بلفظ مذکر و قامت الرجال بلفظ مؤنث و در صورت اسناد بضمیر گفته میشود الرجال قامت والرجال قاموا ) .

**و يجب تقدیم الفاعل** : بدانکه فاعل و مفعول از جهت تقدیم و تاخیر

هر يك سه حالت دارد : ۱- واجب التقدیم ۲- ممتنع التقدیم ۳- جائز الوجهین

اما قسم سوم بسیار است مانند (ضرب زید عمرا) اما قسم اول و دوم برای هر يك سه مورد است و مصنف چون بنایش بر اختصار است گوید تقدیم فاعل بر مفعول واجب است هر گاه هر دو اسم مقصور باشند و اشتباه مفعول بفاعل ترسیده شود مانند (ضرب موسی عیسی) که اول فاعل و دوم مفعول است و اگر گفته شود (ضرب عیسی موسی) خیال میشود مقدم فاعل است ولی در مانند (اکل یحیی الکمثری) اگر گفته شود (اکل الکمثری یحیی) اشتباه ندارد اگر چه هر دو اسم مقصور است زیرا قرینه معنویه وجود دارد و قرینه گاهی لفظیه است مانند اعراب در اینمثال (ضرب عمرا زید) و گاهی معنویه است مانند (اکل الکمثری یحیی) از اینرو تقدیم مفعول و تاخیر فاعل صحیح است و اگر قرینه نباشد تاخیر فاعل غلط است مانند (ضرب موسی عیسی) **و یجوز تقدیم** : و تقدیم مفعول بر فاعل جائز است هر گاه قرینه

باشد چه مقصور باشند مانند (اکل الکمثری یحیی) و قرینه در اینمثال عقلیه است و چه مقصور نباشند مانند (ضرب عمرا زید) و قرینه در اینمثال لفظیه است .

**و یجوز حذف الفعل** : و اگر قرینه بر فعل محذوف دلالت کند

حذف فعل جائز است چنانچه میپرسد (من قال) گوید زید یعنی (قال زید) فعل حذف شده زیرا قال در کلام سائل دلالت بر فعل محذوف دارد **زید** : یعنی ضرب زید و **کذا حذف** : گاهی فاعل و فعل هر دو حذف میشود اگر قرینه دلالت کند مانند اینکه میپرسد (اقام زید) در جواب گوید (نعم) یعنی نعم قام زید فعل با فاعل هر دو حذف شده بقرینه نعم که حرف جواب است و بعد از حروف جواب جمله زیاد حذف میشود .

**معا** : یعنی جمیعا **وقد یحذف** : و گاهی فاعل تنها حذف میشود و مفعول به قائم مقام او میشود و آن در جایی است که فعل مجهول شود و این قسم در قسم دوم مرفوعات شرح داده میشود .

**مجهولا** : چنانچه در (ضرب زید عمرا) گفته میشود (ضرب عمرو) زید فاعل حذف شده و عمرو مفعول از او نائب گردیده .

**درایه :** گفته اند فاعل در پنج مورد حذف میشود ۱ - در فعل مجهول مانند ضرب عمر و ۲ در باب افعال تعجب مانند اسمع بهم و ابصر ۳ - در باب تنازع بنا بر قول کسائی مانند (قام وقعد اخواک) ۴ - در مانند قام الازید ۵ - فاعل مصدر مانند او اطعام فی یوم ذی مسغبه .

**القسم الثانی :** قسم دوم از اقسام هشتگانه مرفوعات مفعول مالم یسم فاعله است و آن عبارتست از هر مفعولیکه فاعلش حذف شده و مفعول قائم مقام او گردیده چنانچه در مانند (ضربت زیدا) گفته میشود (ضرب زید) فاعل که تاء است حذف گردید و زید منصوب از او نائب گردید و مرفوع شده که در لفظ مرفوع است چون فاعل و در معنی منصوبست و مفعول **مالم یسم فاعله :** یعنی مفعول آنچنانی که فاعل مفعول نام برده نشده یا مفعول فعلیکه نام برده نشده فاعل آن فعل و این تعبیر ابن جاجب است و دیگران از این قسم به نائب فاعل تعبیر کرده اند و تعبیر به نائب فاعل بهتر از تعبیر به مفعول مالم یسم فاعله است از آنکه اول هم جامع افراد است و هم مانع اغیار و تعبیر دوم از هر دو فائده عاریست و شرح آنرا از کتب مفصله باید اخذ کرد .

**واقیم المفعول :** مراد مفعول به است .

**و حکمه :** و حکم مفعول مالم یسم فاعله با فعل مجهول حکم فاعل با فعل معلوم است در اینکه هر گاه بظاهر اسناد داده شود فعل مفرد آورده میشود و اگر بضمیر اسناد داده شود در مفرد ، مفرد و در تثنیه ، تثنیه و در جمع ، جمع میآید و اگر بظاهر مؤنث حقیقی اسناد داده شود یا بضمیر او واجب التانیث و اگر بظاهر مؤنث مجازی اسناد داده شود جائز الوجهین و اگر بضمیر اسناد داده شود واجب التانیث و جز از این احکام و آنطوریکه فاعل عمده و تقدیمش بر فعل جائز نیست و بمنزله جزء برای فعل است نائب فاعل نیز چنین است از اینرو ابن مالک گفته :

**ینوب مفعول به عن فاعل فیما له کنیل خیر نائل**

تنبیه : در بعضی از نسخ قبل از قسم دوم فصلی در بیان باب تنازع ذکر شده

و در این نسخه اسمی و رسمی از آن نیست.

**القسم الثالث والرابع** : قسم سوم از مرفوعات مبتدا است و قسم چهارم خبر و آن دو دو اسمیست که از عوامل لفظیه عاریند بلکه عامل آن دو معنویست بنام ابتداء و مبتدا را مسند الیه و خبر را مسند گویند چنانچه در (زید قائم) زید مبتدا و مسند الیه و قائم خبر و مسند است و **هو الابتداء** : بدانکه در عامل مبتدا و خبر اختلاف و در این مقام اقوالیست و مختار آنستکه عامل هر دو ابتدائیت است و دلیلی که بر رد این قول آمده مردود است.

**واصل المبتداه** : بدانکه اصل در مبتدا معرفه بودنست و گاهی نکره واقع میشود ولی نکره مسوغه نه خالصه واصل در خبر نکره بودنست و گاهی معرفه میآید و در مانند (زید قائم) هر دو بر طبق قانون آمده زیرا مبتدا معرفه و خبر نکره است **واصل المبتداه** : اصل یعنی قسم راجح و قسم کثیر.

**والنكرة اذا** : بدانکه نکره یا مسوغ و مجوز ابتداء بنکره دارد یا ندارد اگر ندارد ابتداء با و صحیح نیست از آنکه فائده ندارد مانند (رجل مات وامرئة تزوجت) و اگر دارای مسوغ باشد ابتدا با و جائز است چون مفید است و مسوغات ابتدا بنکره چند چیز است که مصنف به بعضی از آنها اشاره کرده اول موردیست که نکره موصوفه باشد مانند (رجل فاضل جائنی) و مانند (ولعبدمؤمن خیر من مشرك) ابتدا به عبد نکره صحیح است چون صفت آورده شده به مؤمن و **كذا اذا تخصیصی** : صورت دوم جائیست که نکره بطریق دیگر تخصیص داده شود مثل اینکه بعد از استفهام واقع شود مانند (ارجل فی الدار امرئة) و **ما احد خیر** : صورت سوم جائیست که نکره بعد از نفی واقع شود مانند (ما احد خیر امنك).

**و شرا هرذا ناب** : صورت چهارم نکره موصوفه بصفت مقدره باشد مانند (شرا هرذا ناب) زیرا تقدیر اینست (شر عظیم اهر ذاناب) یعنی شری که عظیم است بعد آواز در آورده سك را و **فی الدار رجل** : صورت پنجم جائیست که خبر ظرف مختص باشد و مقدم مانند (فی الدار رجل) ابتداء بر جل صحیح است زیرا خبر ظرف مختص است و مقدم و بعضی تقدیم خبر را -



واجب نمیداند.

**سلام عليك** : صورت ششم جائز است که نکره مفید دعا باشد مانند (سلام عليك) ابتداء به سلام صحیح است چون مفید دعا است و دعاچه بخیر باشد که او را آفرین گویند چون سلام علی آل یاسین یعنی علی و آل او و چه بشر باشد که او را نفرین گویند مانند ویل للمکذبین و شاعر پارسی در شکایت از پیری گوید:

گفتی مرا که پیرشوی ای پدر بیا نفرین که در لباس دعا کرده به بین  
**وان کان احد الاسمین** : اگر یکی از دو اسم معرفه و دیگری نکره باشد باید معرفه مبتدا و نکره خبر باشد مانند (زید قائم) و عکس صحیح نیست مگر در ضرورت شعریه و اگر هر دو معرفه باشد صحیح است هر یک مبتدا و خبر واقع شود مانند (الله الهنا) زیرا (الله) علم است و اله مضاف بسوی ضمیر و او در حکم علم است پس مبتدا و خبر سه قسم تصور دارند ۱ - هر دو معرفه ۲ - هر دو نکره ۳ - یکی معرفه و دیگری نکره، در قسم اول در هر یک دو احتمال میرود در قسم سوم معرفه مبتدا و نکره خبر است و عکس صحیح نیست در قسم دوم اگر یکی از دو نکره مسوغ دارد مبتدا است و آن دیگری خبر و اگر نیست غلط است.

**کما مر** : در مثل زید قائم الله الهنا : در مثال اول الله و اله هر دو معرفه است اول بالاصاله و دوم بالاضافه اگر چه تعریف دوم نیز بر حسب وضع است و در مثال دوم نیز آدم و ابوهر دو معرفه است اول علم است و دوم مضاف بضمیر و در مثال سوم محمد و نبی هر دو معرفه است اول علم و دوم مضاف بسوی ضمیر و اگر مثال چهارم نیز میآورد مانند (علی امامنا) بسیار نیکو بود و در تمام مثالها هر یک میشود مبتدا و خبر باشد و اگر در تعریف مختلف باشند نیز بنا بر قول جمهور تحمیر حاصلست مانند (الفاضل زید) فافهم و تأمل :  
**وقد یکون الخبر** : بدانکه خبر یا مفرد است یا جمله و اول اصل و کثیر است و او یا معرفه است یا نکره و دوم اندک و بر خلاف اصل است و او

نیست مگر نکره و او بر چهار قسم : ۱- جمله اسمیه مانند ( زیدا بوه قائم )  
 زیرا جمله ابوه قائم اسمیه است و خبر برای زید ۲- جمله فعلیه مانند ( زید  
 قام ابوه ) زیرا جمله قام ابوه فعلیه و خبر برای زید ۳- جمله شرطیه مانند  
 ( زیدان جائنی اگر مته ) جمله ان جائنی الخ شرطیه است و خبر برای زید  
 ۴- جمله ظرفیه مانند ( زید خلفك وعمرو فی الدار ) زیرا خلفك ظرف است  
 و متعلق به استقر جمله خبر و فی الدار جار و مجرور است و بر او ظرف نیز گفته  
 میشود و متعلق به حصل و جمله خبر برای زید .

**زید ابوه قائم :** بدانکه جمله که در محل اعرابست بتاویل مفرد

است پس گویا گفته زید قائم الاب یا زید قائم ابوه .

**او شرطیه :** در خبر شدن جمله شرطیه خلاف است بعضی خبر را جمله

شرط فقط و بعضی جمله جزاء فقط و بعضی مجموع را خبر دانسته اند و بعضی  
 و قوع شرطیه را خبر منع کرده اند .

**والظرف مقدر :** بدانکه ظرف و جار و مجرور متعلق لازم دارند و

متعلق یا فعلست یا اسم فاعل بعضی متعلق را اسم فاعل میداند و برای اثبات  
 مدعی ادله ای اقامه کرده بنا بر این خبر مفرد است و بعضی متعلق را فعل میداند  
 و بر آن نیز ادله ای اقامه شده است بنا بر این خبر جمله است و مصنف چون  
 قسم دوم را اختیار کرده گوید متعلق به جمله است یعنی جمله فعلیه است زیرا  
 استقر یا حصل مقدر عمل در ظرف کرده زیرا اصل در عمل فعل است و با  
 بودن فعل اصل نوبت به اسم فاعل فرع نمیرسد و بعضی اینقسم را منکر شده  
 زیرا در ( زید خلفك ) خبر در حقیقت یا مفرد است یا جمله فعلیه و مرجعش  
 بیاقی اقسام است .

**ولا بد من ضمیر :** بدانکه خبر اگر مفرد باشد نیازمند برابط نیست

زیرا مستقل نیست و اگر جمله باشد چون مستقل است نیازمند برابط است که  
 جمله را به مبتدا ربط دهد و رابط جمله خبر را بمبتدا بعضی ده قسم شمرده اند  
 و مصنف فقط بضمیر اکتفاء کرده چون اصل در روابط است اگر چه وضع ضمیر

برای ربط نیست ولی بسبب او ربط حاصل میشود و مراد با و خصوص ضمیر غائب است یا اعم و گاهی ضمیر مذکور است چنانچه در ( زیدا بوه قائم ) مشاهده میشود و گاهی محذوف است چنانچه در مانند ( البرالکر بستین درهما ) لفظ ( منه ) حذف شده و حاصل آنکه ضمیر یا مذکور است یا محذوف و هر يك یا مرفوع است یا منصوبست و یا مجرور **فیما مر** : در سه مثال اول .

**السمن منوان** : السمن مبتدای اول منوان مبتدای دوم و بدرهم خبر منوان جمله مبتدا و خبر ، خبر برای السمن و هویدا است که در جمله خبر در لفظ ضمیری نیست ولی لفظ ( منه ) مقدر است و او رابط است یعنی اصلش بوده ( السمن منوان منه بدرهم ) .

**والبرالکر** : البر مبتدای اول جمله الکر بستین درهما خبر و رابط ضمیر مجرور محذوف است بتقدیر البرالکر منه بستین درهما بر ضم باء و تشدید راء بمعنای گندم و کر بر وزن بر بمعنای پیمانه .

**وقدیتقدم الخبر** : بدانکه هر يك از مبتدا و خبر از جهت تقدیم و تاخیر دارای سه حالت است : ۱- واجب التقدیم ۲- ممتنع التقدیم : ۳- جائز الوجهین و در شش صورت تقدیم مبتدا واجب است و تاخیر خبر لازم و در شش مورد تقدیم خبر لازم است و تاخیر مبتدا واجب و در غیر این دو ازده صورت جائز الوجهین است مصنف گوید گاهی خبر بر مبتدا مقدم میشود و - آن در صورتی است که ظرف باشد مانند فی الدار زید و عندك عمر و چون اصل در مبتدا تقدیم و اصل در خبر تاخیر است بلفظ قد که مفید تقابیل است تعبیر کرده **فی الدار زید** : بدانکه بر هر يك از ظرف و جار و مجرور اسم دیگری اطلاق میشود در صورت انفراد از اینرو بر فی الدار ظرف گفته میشود و گرنه باید جار و مجرور بگوید فافهم :

**ویجوز للمبتدا** : بدانکه مبتدا و خبر از حیث وحدت و کثرت چهار قسم تصور دارند ۱- وحدت هر دو مانند زید قائم ۲- کثرت هر دو مانند زید و عمرو عالم و جاهل ۳- وحدت مبتدا کثرت خبر مانند زید کاتب و شاعر

۴ - کثرت مبتدا و وحدت خبر مانند زید و عمرو و کاتب بنا بر اینکه کاتب مفرد خبر برای هر دو باشد و این قسم غلط است مصنف گوید گاهی مبتدایکی و خبر متعدد میآید مانند زید عالم فاضل عاقل چه بدون عطف چه با عطف .

**واعلم ان :** بدانکه مبتدا بر دو قسم است ۱ - آنکه مسند الیه است

چه در لفظ مقدم باشد مانند (زید قائم) و چه مؤخر مانند (فی الدار زید) زیرا زید در هر دو مثال مبتدا و مسند الیه است ۲ - آنکه مسند الیه نیست بلکه در واقع مسند است و این قسم باید مقدم باشد و شرط این قسم آنستکه اول صفت باشد یعنی اسم فاعل یا مفعول ثانیاً بعد از نفی یا استفهام واقع شود ثالثاً اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد مانند قائم در (اقائم زید) و (ماقائم عمرو) و (اقائم انت) و در این قسم مبتدا در معنی خبر و مؤخر است و آن اسم بعد از آن که فاعل یا نائب فاعلست و جانشین خبر در واقع مبتدا است چون مقدم اسم معنی و مؤخر اسم ذاتست **لیس بمسند الیه :** یعنی در واقع مسند به است نه مسند الیه و مؤخر است اگر چه در لفظ مقدم است **وهو صفة :** یعنی اسم فاعل یا مفعول **اسما ظاهرا :** چه ضمیر بارز باشد و چه اسم ظاهر و ضمیر مستتر نمیشود **ما قائم الزیدان :** نیکو آن بود که بجای دو مثال بگوید (کما مر) زیرا در اقامت زید اسم ظاهر را رفع داده ولی چون در (قائم زید) ممکن است قائم خبر مقدم باشد و در این دو مثال نمیشود از اینرو مثال جدا آورده .

**اقائم ان الزیدان :** یعنی در این مثال نمیتوان گفت قائمان مبتدا

و الزیدان فاعل و جانشین خبر زیرا اگر فاعل باشد باید (قائم) بلفظ مفرد ذکر شود چون اسم فاعل مسند بظاهر مثل فعل مفرد آورده میشود چنانچه ذکر شد و بعضی گفته اند بلکه صحیح است بنا بر آنکه الف علامت باشد و بعضی الف را فاعل و الزیدان را بدل قرار داده اند .

**القسم الخايس :** پنجم از مرفوعات خبر حروف مشبیه بالفعل است

یعنی ان - ان - کان - لکن - لیت - لعل ، زیرا این حروف بر مبتدا و خبر داخل میشوند مبتدا را نصب میدهند بنا بر اسمیت و خبر را رفع میدهند بنا بر

خبریت پس خبر آنها مرفوع است چنانچه قبلا مرفوع بوده جز اینکه قبل از دخول (ان) عامل ابتدائیت بوده و اکنون ان است و لباس رفع در حال غیر از لباس رفع در سابقست **واخواتها** : جمع اخت بمعنای نظیر و شبیه **فخبران** : بدانکه خبر ان پیش از دخول ان مسند بوده و اکنون نیز مسند است و اسم مسند الیه است چنانچه قبلا مسند الیه بوده **وحکمه** : مصنف گوید حکم خبر ان حکم مبتدا است در اینکه یا مفرد است یا جمله یا معرفه است یا نکره یا ظرفست یا غیر ظرف زیرا خبر (ان) آن مبتدا است که (ان) بر او داخل شده ولی در بعضی جهات مابین آن دو مفارقت است **ولایجوز** : بدانکه تقدیم خبر مبتدا چه ظرف باشد و چه غیر ظرف صحیح است ولی تقدیم خبر حروف مشبیه اگر ظرف باشد جایز است مانند (ان فی الدار زیدا) و اگر ظرف نباشد جایز نیست مانند (ان زیدا قائم) .

**اذا کان ظرفا** : و مراد از ظرف اعم است که شامل جار و مجرور هم میشود از اینرو به (ان فی الدار زیدا) مثال آورده **لمجال التوسع** : و عات جواز تقدیم خبر ظرفی آنستکه در ظرف وسعت داده شده و قید عدم تقدیم و محدودیت بر نداشته شده از اینرو گفته اند در ظرف بخشیده میشود آنچه در غیر او بخشیده نیست و ظرف خوش نشین و هر جا واقع شود کسی را حق اعتراضی نیست **لمجال** : مجال بمعنای محل جولان و توسعه .

**القسم السادس** : قسم ششم اسم افعال ناقصه است که بر مبتدا و خبر داخل میشوند و مبتدا را رفع میدهند بنا بر اسمیت و خبر را نصب میدهند بنا بر خبریت و اسم این افعال مسند الیه است بعد از دخول آنها چنانچه قبل از دخول مسند الیه بوده و آن افعال بنا بر آنچه مصنف ذکر کرده ۱۷ فعل است .

**واخواتها** : و نظائر کان شانزده فعل دیگر است و کان رئیس افعال ناقصه است **ویجوز فی الكل** : در تمام افعال ناقصه صحیح است خبر بر اسم مقدم شود یعنی خبر واسطه شود بین فعل و اسم چنانچه در (کان قائما زیدا) مشاهده میشود .

**ویجوز تقدیم** : بدانکه تقدیم خبر افعال ناقصه بر خود آنها در یازده

فعل صحیح و آنها عبارتست از : کان - صار - أصبح - امسى - اضحى - ظل -  
بات - آض - عاد - غدا - راح و درشش فعل دیگر جائز نیست و آنها عبارتست  
از : مازال - مافتئى - ما برح - ما انفك - مادام - ایس جز اینکه در پنج فعل اول  
اتفاق است و در لیس خلاف است پس در ( کان زید قائما ) گفته میشود ( قائما  
کان زید ) بتقدیم خبر بر عامل **ولایجوز** : مصنف گوید تقدیم خبر بر -  
فعلیکه مشتمل بر لفظ ( ما ) میباشد درست نیست که مراد پنج فعلست که در چهار  
تا ( ما ) نافی است و در ( مادام ) ما صدریه ظرفیه است و صدارت طلب و اگر لفظ  
( کان ) مقرون بماشود تقدیم خبرش صحیح نیست .

**وفی لیس خلاف** : و در لفظ ( لیس ) در جواز تقدیم خبر بر خود او بین

نحاة خلافت و **باقی الکلام** : اگر گوئید بحث در افعال ناقصه منحصر  
به این مقدار نیست گوید باقی بحث و تفصیل بیشتر در قسم دوم خواهد آمد .

**القسم السابع** : قسم هفتم اسم ما و لامشبهه بلیس است و آن دو نیز بر -

مبتدا و خبر داخل میشوند مبتدا را رفع میدهند بنا بر اسمیت و خبر را نصب  
میدهند بنا بر خبریت و اسم آن دو آن مسندالیه سابق است مثال ( ما ) مانند  
( مازید قائما ) و مثال ( لا ) مانند ( لارجل افضل منك ) **المشبهتین بلیس** :

بدانکه حروف مشبهه بلیس را بعضی چهار حرف دانسته اند باینگونه : ما -  
لا - لات - ان و مصنف منحصر در دو اسم کرده و آن دو از سه جهت به لیس  
شبهت دارند ۱ - در دخول بر مبتدا و خبر ۲ - در رفع مبتدا و نصب خبر مانند

لیس ۳ - در افاده نفی **ویدخل ما** : لفظ ما بر معرفه و نکره هر دو داخل  
میشود مانند ( مازید قائما و مارجل عالما ) ولی لافقط بر نکره داخل میشود  
مانند ( لارجل فی الدار ) و ( لازید فی الدار ) غلط است و در این باب نیز تفصیل

بسیار است و مصنف بر اختصار ، اقتصار کرده **القسم الثامن** : قسم  
هشتم از مرفوعات خبر لاء نفی جنس است و او نیز بر مبتدا و خبر داخل  
میشود مبتدا را نصب میدهد بنا بر اسمیت و خبر را رفع میدهد بنا بر خبریت و

خبر آن مسند سابق است که اکنون نیز مسند است مانند (لارجل فی الدار) و برای این قسم نیز شرح طولانی است که مقداری پس از این خواهد آمد :

### المقصد الثانی فی المنصوبات

مقصد دوم از مقاصد سه گانه در بیان منصوباتست و آنها دوازده قسم است باینگونه ۱ - مفعول مطلق ۲ - مفعول به ۳ - مفعول فیه ۴ - مفعول له ۵ - مفعول معه ۶ - حال ۷ - تمیز ۸ - مستثنی ۹ - خبر افعال ناقصه ۱۰ - اسم حروف مشبیه بالفعل ۱۱ - لاء نفی جنس ۱۲ - خبر حروف مشبیه بلیس و - تفصیل هر یک می آید و این بود اجمال مطلب که شنیدی پس مہیای تفصیل باش .

### القسم الاول : قسم اول از منصوبات مفعول مطلق است و او باید مصدر

باشد بمعنای فعل یا شبه فعلی که قبل از او ذکر شده یا لفظی یا تقدیرا مانند (ضربت ضربا) و چون عامل مذکور غالباً فعلست مصنف فعل گفته چون غالباً در لفظ ذکر شده گفته مذکور و مفعول مطلق بر سه قسم است ۱ - مفعول مطلق تا کیدی و آن در صورتی است که معنای مفعول مطلق علاوه بر معنای عامل نباشد مانند (اکلت اکلًا) پس گویا دو مرتبه گفته (اکلت اکلًا) و چون غرض از آوردن مفعول مطلق تا کید است او را مفعول مطلق تا کیدی خوانده اند ۲ - مفعول مطلق نوعیست و آن در صورتیست که معنای مفعول مطلق نوعی از فعل باشد مانند (ضربت ضرب الامیر) زیرا زدن بمانند زدن امیر قسمی از زدنت و چون غرض از آوردن این قسم بیان نوع است او را مفعول مطلق نوعی نامیده اند ۳ - مفعول مطلق عددی و آن در موردیست که بیان عدد عامل کند مانند (جلست جلسة) که میفهماند یک مرتبه را و (جلست جلستین) که میفهماند دو مرتبه نشستن را و (جلست جلسات) که افاده میکند سه مرتبه و بیشتر را و چون مقصود از آوردن این قسم بیان عدد است، او را مفعول عددی گفته اند، و هویدا است که در قسم اول اگر مفعول مطلق حذف کرد اصل مراد فوت نمیشود و در قسم دوم و سوم حذفش مراد را فوت میکند .

**جلست جلسه** : نشستن اقسام دارد يك قسم آن برهنه بودنست و مفعول مطلق نوعی ممکن است مضاف باشد مانند (جلست جلوس الامیر) و ممکن است موصوف باشد مانند (جلست جلسه عاریا) **کجلست جلسه** : اگر مفعول مطلق مفرد باشد يك مرتبه را میفهماند و اگر تثنیه باشد دو مرتبه و اگر جمع باشد جمع را میفهماند،

**وقد یکون** : بدانکه چون مفعول مطلق مصدر فعل یا شبه فعل مقدم است قهرا در لفظ و معنی با عامل مطابقت دارد مانند مثالهای مذکور و گاهی در لفظ با عامل مخالف و در معنی موافق میباشد مانند جلست قعودا و قعدت جلوسا زیرا در اول قعود مصدر قعد است نه جلس و در دوم جلوس مصدر جلس است نه قعد، ولی در معنی جلست و قعدت متفقند پس قعود و جلوس نیز متفق میباشد ولی بعضی گفته‌اند چنانچه در لفظ مختلفند در معنی نیز متفاوتند زیرا قعود نشستن بعد از ایستادن باشد و جلوس نشستن بعد از غلطیدن بنا بر این مصدر از جنس مقدم نیست **وقد یحذف فعلاه** : و گاهی عامل مفعول مطلق حذف میشود در صورتیکه قرینه بر محذوف دلالت کند نهایت يك مرتبه بطور جواز و يك مرتبه بطور وجوب، اول مانند آنکه بکسی که از سفر آمده میگوید (خیر مقدم) یعنی قدمت قدم ما خیر مقدم عامل که (قدمت) است حذف شده بواسطه دلالت قرینه حالیه دوم مانند سقیا و رعیا بتقدیر سقاك الله سقیا و رعاک الله رعیا عامل حذف شده و مصدر از او نائب شده و حذف یکمرتبه قیاسی است مانند قسم اول و يك مرتبه سماعیست مانند قسم دوم.

**درایة** : جواز حذف و وجوب حذف عامل مفعول مطلق در صورتی است که برای بیان نوع یا عدد باشد و اگر برای تاکید باشد حذفش غلط است چنانچه ابن مالک گفته **و حذف عامل المؤکدا متنع** **وفی سواه لدلیل متسع**

**لقیام قرینه** : لام علت است یا توقیت و قرینه اعم از حالیه و مقالیه است

**للقادم** : یعنی وارد شونده از سفر و قدم زننده **خیر مقدم** : عامل که

قدمت است حذف شده و خیر مقدم که مصدر است باقی مانده و قرینه داله بر-



محذوف قرینه حالیه است **فخیر اسم تفضیل** : بدانکه خبر اسم تفضیل است نه مصدر و مصدر بودن او یا باعتبار نیابت از موصوف مقدر است که او مصدر بوده یعنی قدوما و یا باعتبار کسب مصدریت از مضاف الیه است یعنی مقدم **وهو ان ما ذکر** : یعنی آن مضاف الیه و موصوف مقدم و قدوما است مقدم مضاف الیه مذکور است و قدوما موصوف محذوف **شکر او سقیا** : یعنی عامل در اول شکر ت بوده و در دوم سقاك الله و حذف شده از روی وجوب و سماع که بر او قیاس نمیتوان کرد و ذکر عامل جائز نیست .

**القسم الثانی** : قسم دوم مفعول به است و او عبارتست از اسمیکه فعل

فاعل بر او واقع شده چه بدون واسطه مانند (عمر و) در (ضرب زید عمر) زیرا زدن که فعل زید فاعلست بر او واقع شده بدون واسطه حرف جر و چه با - واسطه حرف جر مانند (مرتت بزید) زیرا گذشتن که فعل فاعلست بر زید واقع شده بواسطه حرف جر و مصنف مقید بلا واسطه نکرده تا هر دو قسم را شامل شود اگر چه ظاهر از مثال خصوص قسم اول است فافهم **فعل الفاعل** : مراد از فعل معنای لغویست **وقد یتقدم** : وقاعده در مفعول تاخر از فاعل و انفصال از فاعلست ، چون (ضرب زید عمر و) و گاهی بر فاعل مقدم و متصل بفعل میشود مانند (ضرب عمر و ازید) **وقد یحذف فعله** : و گاهی عامل مفعول به حذف میشود اگر قرینه بر محذوف دلالت کند و آن بر دو قسم است ۱ - جائز ۲ - واجب و این قسم در چهار مورد است که يك قسم آن سماعی و سه قسم دیگر قیاسی است و شرح هر يك میآید .

**جوازا** : یعنی حذفاً جائزاً غیر لازم **زیدا** : میپرسد (من اضر ب) چه

کسی را بزدم؟ میگوید (زیدا) یعنی (اضر ب زیدا) عامل که اضر ب است حذف شده بقرینه فعل مذکور در کلام سائل .

**الاول** : قسم اول **امرء و نفسه** : بتقدیر (اترك امرء و نفسه) عامل

امرء که اترك است حذف شده از روی وجوب یعنی ترك کن مرد را بانفس او یعنی دست و زبان خود را از او کوتاه دار و او را بحال خود واگذار

**وانتهوا خیرا :** عامل خیر که اقصو بوده حذف شده از روی وجوب

و مخاطب در آیه نصاری است که قائل به نثایت میباشند یعنی سه خدا قائلند یعنی ای گروه نصاری از تثلیث دست بردارید و بتوحید بگروید خیر شما و صلاح کار شما توحید و یگانگی است نه شرك و سه گانگی عیسی و مادرش عابد مخلوق و مقهورند نه خالق و قاهر و معبود .

**واقصدوا خیر الکم :** بدانکه گاهی از خیر و شر معنای تفضیلی قصد میشود

و گاهی صرف خوب و بد از کلام امیر (ع) است (فاعل الخیر خیر منه ، و فاعل الشر شر منه) و ابن ابی الحدید گفته :

**خیر البضائع للانسان، کرمة تنمی و تز کو اذا بادت بضائعه**

**فالخیر خیر، خیر منه فاعله والشر شر و شر منه صانعه**

**اهلا و سهلا :** عامل او که اتیت بوده حذف شده و تقدیر کلام

اینست ( اتیت مکانا اهلا و مکانا سهلا ) این کلام را میزبان به میهمان گوید در وقت ورود یعنی آمدی . مکانی را که معمور است نه ویران و خراب و صاحبش اهل و شایسته ا کرام و پذیرائی است نه بخیل و عبوس یا آمدی مکانی را که راحت است نه دشوار و پسر زحمت .

**والبواقی قیاسیة :** مراد از بواقی سه قسم دیگر است .

**الثانی :** قسم دوم از چهار قسم و قسم اول از سه قسم قیاسی باب تحذیر

است بمعنای ترساندن متکلم مخاطب را از امر مکروه و این تحذیر یا بسبب لفظ ( ایاک ) حاصل میشود و این قسم بسیار است یا بغیر لفظ ( ایاک ) است در صورت اول حذف عامل واجب است چه با عطف باشد مانند ( ایاک والغیبة ) و چه بدون عطف باشد مانند ( ایاک الغیبة ) زیرا در اصل بوده ( اتق نفسك من الغیبة ) بجهت ضیق مقام و نبودن مجال برای زیادی کلام عامل را با نفس حذف کرده ، و بجای آن ( ایاک الغیبة ) گفته شده عامل ( ایاک ) که مفعولست واجب الحذف اسب زیرا ( ایاک ) نائب از اوست و در صورت دوم اگر با عطف یا تکرار باشد حذف عامل واجب است مانند ( الاسد الاسد ) یعنی

اتق الاسد و اگر بدون عطف باشد تکرار لازم نیست مانند ( یا زید رأسک و۔  
السیف ) **وهو معمول** : یعنی لفظیکه بسبب او تحذیر واقع میشود معمول  
برای ( اتق ) محذوف است .

**تحذیرا** : یعنی از جهت ترساندن متکلم مخاطب را از آنچه که بعد  
از لفظ تحذیر ذکر شده مانند ( ایاک والاسد ) زیرا ایاک برای تحذیر است  
و بسبب ( ایاک ) از اسد که اسم بعد از ایاک است ترسانده او را .

**مما بعده** : و در تحذیر بلفظ ( ایا ) از اسم بعد میترساند و در غیر ( ایا ) مانند  
( الطریق الطریق ) از خود اسم میترساند .

**ایاک والاسد** : یعنی خودت را از شیر دور کن یا شیر را از خودت  
دور ساز و مانند ( ایاک والنفس ) یعنی از روباه نفس بترس و از مکر او حذر  
کن که سخت فریبنده و راهزنست .

**اوذکر المحذر** : یعنی صورت دوم از دو صورتیکه در باب تحذیر  
عامل واجب الحذف است موردیست که محذرمه مکرر شود مانند ( الطریق  
الطریق ) یعنی احذر الطریق یعنی از رفتن درین راه پرهیز کن که مخوفست چه  
طریق ظاهری و چه طریق معنوی که تنها نباید رفت بویژه سلوک راه معنوی  
که بدون گرفتن حجزه مرشد کامل ممکن نیست و گفته اند .

قطع این مرحله بی رهروی خضر مکن      ظلما تست و بترس از خطر تنهائی  
**( درایة )** : در باب تحذیر چهار امر لازم است :

۱- محذر بلفظ فاعل یعنی ترساننده و او متکلم است ۲- محذر بلفظ مفعول  
یعنی ترساننده شده و او مخاطب است ۳- محذر منه یعنی ترساننده شده از او  
مثل شیر و مانند او ۴- ادات تحذیر مانند ( ایاک ) و بدانکه تحذیر بر سه  
قسم است : ۱- تحذیر مخاطب و این قسم شائع و قیاسی است مانند ( ایاک  
والکسالة ) ۲- تحذیر متکلم مانند ( ایای وان یحذف احد کم الارنب ۳- تحذیر  
غائب مانند ( ایاه وایا الشواب ) و این دو قسم قلیل و شاذ است و قسم سوم شاذ  
تر است . **الثالث** : سوم از مواردیکه حذف عامل مفعول واجب است

موردیست که عامل مذکور تفسیر کند عامل محذوف را چنانچه در باب اشتغالست و آن عبارتست از آنکه اسمی مقدم شود و فعلی یا شبه فعلی مؤخر گردد که عمل در ضمیر اسم مقدم کرده یا در متعلق او و آن ضمیر یا متعلق عامل مؤخر را از عمل در اسم مقدم اعراض داده که اگر آن ضمیر یا متعلق نباشد عامل مؤخر در اسم مقدم عمل کند چنانچه در (زید اضر بته) ملاحظه میشود زیرا (زید) منصوبست به ضربت مقدر که تفسیر کرده او را ضربت مذکور که روی آورده بضمیر راجع بزید و ضمیر او را از عمل در زید اعراض داده و فعل مشغول باو شده و اگر ضمیر نباشد (ضربت) در زید مقدم عمل میکند زیرا مفعول و منصوب لازم دارد و اکنون حذف عامل در زید واجب است و ذکرش غلط است چون مستلزم جمع بین مفسر و مفسراست.

**شریطه** : شرط بیک معنی است عامل مفعول حذف میشود بشرط آنکه عامل محذوف را عامل مذکور تفسیر کند.

**و هو کل** : آن ما اضر عامله.

**ذلك الفعل** : مناسب آن بود که شبه فعل را نیز بیاورد فعل مانند

(زید ضربته) : شبه فعل مانند (ازید اضر به الان اوغدا).

**بضمیر ه** : یکمرتبه عامل مؤخر مشغول بضمیر اسم مقدم میشود و

عمل در او میکند چه بدون واسطه مانند (زید اضر بته) و چه با واسطه چون (زید اضر بته) و یکمرتبه مشغول به متعلق اسم مقدم میشود مانند (زید ضربت اخاه) زیرا ضربت در اخاه عمل کرده و او متعلق زید است زیرا برادر اوست و مصنف از قسم دوم یاد نکرده.

**لوسط علیه** : و مسلط شدن عامل مؤخر بر اسم مقدم باینست که

ضمیر مؤخر یا متعلق اسم مقدم نباشد.

**هو او مناسبه** : یعنی آن فعل یا مناسب او یعنی مشابه فعل مثل

اسم فاعل. **ولهذا الباب** : مصنف گوید برای باب اشتغال فروع بسیار و مباحث زیاد است که باید در کتاب مفصل بیان شود نه در کتاب مختصر که

موافق با حال مبتدیست .

**الرابع :** چهارم از مواردیکه حذف عامل مفعول واجب است باب

منادی است و منادی عبارتست از اسمیکه خوانده شده بسبب حرف ندا مثل (عبدالله) در (یا عبدالله) زیرا در اصل ادعویا اطلب عبدالله بوده عامل یعنی ادعو حذف شده و حرف ندا از او نائب گردیده از اینرو جمع بین فعل و یا صحیح نیست و حروف ندا منحصر در پنج حرف است باینگونه : ۱- همزة مفتوحه ۲- یا ۳- ای ۴- ایا ۵- هیا و حرف ندا یا در لفظ است مانند (یا آدم اسکن) و یا در تقدیر است مانند (یوسف اعرض عن هذا) که در اصل یا یوسف بوده .

**لفظا :** و مناسب آنستکه لفظا مقدم و بعد از حرف النداء ذکر شود

**(درایة) :** ازین حروف ندا فقط یاء حذف میشود و حذف حرف ندا

در صورتی صحیح است که منادی مندوب و مستغاث و ضمیر و اسم (الله) نباشد و بعضی در اسم جنس و اسم اشاره نیز حذف را منع کرده اند .

**واعلم :** بدانکه منادی بر پنج قسم است ۱- مفرد علم مانند (یا الله)

۲- نکره مقصوده مانند (یا رجل) ۳- نکره غیر مقصوده مانند قول شخص

کور (یا رجلا خذیدی) ۴- مضاف مانند یا عبدالله ۵- شبهه بمضاف مانند

(یا طالعاجبلا) منادی در قسم اول و دوم مبنی میشود بطوریکه در حال اعرابی

مرفوع میگردد پس مانند رجال و رجل و زید مبنی بر ضم میشوند زیرا رفع

آنها در حال اعرابی بضمه است و مانند (زیدان) با الف میآید زیرا رفع او

بالف است و مانند (زیدون) با واو میآید زیرا رفع او در حال اعرابی بواو

است و در سه قسم دیگر معرب و منصوب میشود و حاصل آنکه منادی یا

مفرد معرفه است یا نکره مقصوده است یا مضاف یا شبهه مضاف قسم اول بر دو

قسم است زیرا معرفه یکمرتبه بر حسب وضع و بالاصاله و قبل از منادی شدنست

مانند زید در (یا زید) و یکمرتبه بر حسب استعمال و بالعرض و بعد از

منادی شدنست مثل رجل در (یا رجل) که نظر به مرد مخصوصی است و

مفرد معرفه در کلام مصنف شامل هر دو قسم میشود قاعده در دو قسم اول بنا و قانون در سه قسم دیگر اعرابست پس منادی یا معربست یا مبنی اول سه قسم دوم دو قسم .

**مفردا معرفه** : چه علم باشد مانند زید که تعریف او قبل از منادی شدن است و چه نکره مقصوده باشد مانند یارجل که تعریف او بسبب منادی بودنست و این قسم را جمهور معرفه نگویند .

**نحو یا زید و یارجل** : اول مفرد معرفه و دوم نکره مقصوده .

**والالف** یعنی و علامت رفع مثل الف درثنیه .

**ویخفص** : بدانکه مانند زید یکمرتبه منادی میشود یعنی از او طاب اقبال

میگردد در اینصورت مبنی برضم میگردد و گاهی از او استغاثه میشود یعنی او

را میخواند برای فریاد رسی و دفع زحمتی و رفع مشقتی در اینصورت جر داده

میشود بلام استغاثه که مفتوح است و گفته میشود ( یالزید ) و گاهی بجای لام

در اول الف استغاثه باخر او ملحق میگردد در اینصورت برای الف آخر اسم

مفتوح میشود و گفته میشود ( یازیداه ) و گاهی نه لام در اول و نه الف در آخر

میآید و گفته میشود ( یازید ) مانند باب ندا .

**ویخفص** : یعنی منادای مفرد معرفه که باید مبنی باشد معرب و

مجرور می آید .

**وینصب** : عطف بر مبنی است و مراد بیان کردن سه قسم دیگر منادی

است که معرب و منصوبست .

**یا عبد الله** : عبد منادای مضافست و نیازمند بمضاف الیه و معربست **یا طالعا** :

طالعا اگر چه مضاف نیست ولی شبیه به مضافست در احتیاج بمابعد یعنی ای

شخصیکه بالا رونده کوه را **قول الاعمی** : آدم کور که کسی را نمی بیند و

شخصی را نمیشناسد و صدائی میفهمد میگوید ( یار جلا خذیدی ) و مراد او مرد

غیر معین است زیرا نمی بیند تا باو بنگرد تا معین شود .

**یار جلا خذیدی** : یعنی ای مرد بگیر دستم از ورطه نجاتم ده و

حاج میرزا حبیب شهیدی را چند شعری در این بابست و برخی از آن اینست :  
 تن همه زشتی و بدی یا رجلا خذ بیدی  
 جان همه دیوی و ددی یا رجلا خذ بیدی  
 از همه جا بی خبرم عبرت اهل نظرم  
 لنگ و شل کور کرم یا رجلا خذ بیدی  
 بر در هر خانه و کو، در همه جا رو همه سو  
 از من دلخسته بگو یا رجلا خذ بیدی  
 کور منم عور منم بی دل و بی زور منم  
 از ره حق دور منم یا رجلا خذ بیدی  
 مرد توئی مرد توئی چاره هر درد توئی  
 قطب توئی فرد توئی یا رجلا خذ بیدی  
 مایه هر سور توئی قائد هر کور توئی  
 خانه معمور توئی یا رجلا خذ بیدی  
 سنک توئی جام توئی ننگ توئی نام توئی  
 خاص توئی عام توئی یا رجلا خذ بیدی  
 پخته توئی خام توئی دانه توئی دام توئی  
 خانه توئی بام توئی یا رجلا خذ بیدی  
 سست و گران خیز شدم بیخود و ناچیز شدم  
 سخره هر چیز شدم یا رجلا خذ بیدی  
 پیرو فرو مانده شدم از همه در زانده شدم  
 خسته و درمانده شدم یا رجلا خذ بیدی  
 بر در مردان جهان حلقه بزن نعره زنان  
 فاش بگو از دل و جان یا رجلا خذ بیدی  
 ای پسر تا مردی از مردان روزگار دست ترا نکیرد و تادست خود را در  
 دست پیری راه رفته و خدا یافته نگذاری مرد روزگار نشوی و تا مرشدی کامل

دست محبت بر سر تو نکشد کی بحقیقت راهبری ، و خدا را بس شکر که بمردانی در جهان رسیدیم تا مردی از مردم مردان دهر گشتیم .

**وان کان معرفا :** و اگر منادی معرف بال باشد حرف ندا بر او داخل نمیشود از اینرو در مذکر لفظ (ایها) و در مؤنث لفظ (ایتها) بین حرف ندا و معرف بال فاصله میشود و گفته میشود (یا ایها الانسان انک کادح الی ربک) و (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک) و این (ای) را ای وصله مینامند و مبنی بر ضم است و اسم معرف واقع بعد از او مرفوع و صفت برای (ای) میباشد و هاء تنبیه است و ابن مالک گوید :

**و ایها مصحوب ال بعد صفة تلزم بالرفع لدی ذی المعرفة**

**و یجوز ترخیم :** و در باب منادی جائز است ترخیم منادی برای تخفیف یعنی حذف کردن یک حرف یا بیشتر از آخر اسم منادی چنانچه در (یا مالک) گفته میشود (یا مال) بحذف یک حرف و در (یا عثمان) گفته میشود (یا عثم) بحذف دو حرف و باب ترخیم یکی از ابواب نحو است **و یجوز فی آخر :** و در باب ترخیم جائز است بعد از حذف ، حرف آخر را با حرکت اصلیه تلفظ کرد چنانچه در (یا حارث) بکسر را ، گفته میشود (یا حار) بکسر راء ، چنانچه در اول بوده و جائز است ضمه دادن حرف آخر که گویا کلمه در اول چنین وضع شده و حرفی از او حذف نگردیده و گفته میشود (یا حار) بضم راء و حاصل آنکه جائز است نیت گرفتن حرف محذوف و جائز است نیت نگرفتن اول را لغت منویه و لغت من ینتظر گویند و قسم دوم را لغت غیر منویه و لغت من لاینتظر خوانند .

**و اعلم :** بدانکه ندبه عبارتست از اظهار دردمندی بر کسیکه کم شده یا مرده و حرف موضوع برای ندبه کلمه (وا) میباشد پس گفته میشود (واعلیاه) و (حجة ابن الحسن) و کلمه یاء از بین حروف ندا در ندبه نیز بکار برده میشود در صورتیکه ندبه به ندا اشتباه نشود یعنی اگر در باب ندبه (یا زید) بگوید و احتمال ندادر او باشد باید (وا زید) بگوید .



**فی المندوب ایضا :** یعنی چنانچه در ندا استعمال میشود .  
**و هو المتفجع علیه :** و آن مندوب چیز یسکه اظهار درد شده بر

او بسبب کلمه ( یاء ) یا کلمه ( وا ) .  
**( درایة ) :** بدانکه دعای ندبه مشهور که بعضی از مغرضین در او اشکال کرده اند با اینکه اولی اشکال در سند خود اوست ازین قبیل است که از غیبت حضرت ولی عصر (ع) اظهار درد میگردد و از حرمان از مشاهده آن جمال ملکوتی ناله و آه و افغان میشود با اینکه علت غیبت آن مالک عالم وجود از جانب ماست و نیکو گفته خواجه طوسی ره (وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا و در روایت آمد غیبت چندان طول بکشد که (لا یبقی من یقول بامامته الامؤمن امتحن الله قلبه بالایمان) و در عصر ما کسیکه همواره از او یاد کند اند کست و گوئیم :

ای محمد خدای را بر خیز زین ابو جهلیان بر آر دمار

یعنی از آنها که با قرآن و اسلام مخالفت میورزند از آنها که ریسمان بگردن جدت امیر المؤمنین افکندند و از آنها که سیلی بصورت مادرت فاطمه زهرا (ع) زدند و پهلویش را شکستند و محسنش را سقط کردند بدرجه که پدر خویش را ندبه کرد و گفت (وا ابتاه هکذا یفعل با بنتک) خوانند گان کتاب ، دل حجت خراسان بجان مادرم فاطمه زهرا (ع) خونست که با مادرم چنین رفتار شد و با جدم حضرت علی ابن ابیطالب (ع) چنان انجام شد و گویم این الطالب بدم المظلوم ، این معز الاولیاء و - بذل الاعداء الهی بک نشکو فقد نبینا و غیبة امامنا

**القسم الثالث :** قسم سوم مفعول فیه است و او را ظرف نیز گویند و او عبارتست از اسمیکه فعل در او واقع شده چه زمان باشد مانند (یوم) در (سرت یوم الجمعة) زیرا فعل سیر در روز جمعه واقع شده و چه مکان باشد مانند خلف در (صلیت خلف عمرو) زیرا فعل صلوة پشت سر عمر حاصل شده و چون ظرف یا زمانست یا مکان مفعول فیه دو قسم میشود : ۱- زمانی ۲- مکانی  
**و هو اسم ما وقع :** و آن مفعول فیه اسم چیز یستکه واقع شده فعل در او

و مراد از فعل یا خصوص فعل اصطلاحی است چنانچه ظاهر است بجهت اصالت او یا مراد فعل لغویست که شامل فعل و مصدر و صفت هر سه میشود و دوم اولی است  
**من الزمان** : بیان برای لفظ ( ما ) است و مراد از زمان ظرفیست که در جواب ( متی ) واقع میشود و مراد از مکان ظرفیست که در جواب ( این ) واقع میگردد .

**و ظرف الزمان** : بدانکه هر يك از ظرف زمان و مکان بر دو نوع است  
 ۱- محدود و معین و آن عبارتست از ظرفیکه دارای حد معین و مقدار معلوم است اما زمان مانند یوم و شهر که آغاز و انجام هر يك آشکار است اگر چه روز و ماه مشخص نیست و باین اعتبار ابهام دارند و اما مکان مانند مسجد و دار که هر يك را حدود معین است ۲ مبهم و غیر معین و آن عبارتست از ظرفیکه دارای حد معین نیست اما ظرف زمان مانند حین و وقت که از آن وقت معین اراده نشده و اما مکان مانند خلف و امام که تا هر جا برود بر او خلف و امام صادق است و ظرف زمان چه مبهم باشد و چه معین منصوب میگردد به تقدیر ( فی ) مانند ( صمت شهرا ) یعنی فی شهر و ( کتبت حینا ) یعنی فی حین و ظرف مکان اگر مبهم باشد قبول نصب بتقدیر ( فی ) میکند مانند ( جلست خلف زید ) یعنی فی خلف زید و اگر معین باشد قبول نصب نمیکند بلکه ذکر ( فی ) در آن لازم است مانند ( صلیت فی المسجد ) و صلیت المسجد بدون فی غلط است  
**و کلها** : چه مبهم و چه معین و ظرف مکان كذلك یعنی مبهم و محدود  
**خلفك** : یعنی پشت سرتو و **وامام** : بفتح همزه بمعنای جلوی روی  
**فی المسجد** : و هویدا است که خانه و مسجد و بازار ظرف مکان

محدود و معین میباشند و شاعر پارسی در این باب گفته :

ظرف زمان مبهم و محدود دان قابل نصبند به تقدیر فی

ظرف مکان آنچه معین بود چاره در آن نیست بجز ذکر فی

**القسم الرابع** : قسم چهارم از منصوبات مفعول له است مصنف گوید

مفعول له اسم است برای چیزیکه فعل مذکور قبل از او برای خاطر او انجام

شده و منصوب بتقدیر لام جاره است مانند (ضربت زیداً تادیباً) تادیباً مفعول له است بتقدیر للتادیب و فعل ضرب برای خاطر تحصیل او انجام شده که اگر قصد تادیب نبود زدن نبود و مانند (قعدت عن الحرب جیناً) جیناً مفعول له است بتقدیر للجبین و فعل قعود برای خاطر وجود ترس انجام شده و اگر ترس نبود نشستن از جنك محقق نمیشد و **هو اسم** : یعنی آن مفعول له اسم چیز است که به جهت خاطر او واقع شده فعلیکه ذکر شده پیش از او **ای للتادیب** : یعنی تادیباً مفعول له و بتقدیر لام است **للجبین** : جین بر وزن قفل بمعنای ترس یعنی جیناً مفعول له و بتقدیر لام است.

**درایة** : مفعول له بر دو قسم است ۱ - تحصیلی و آن در موردی است که فعل مقدم اول انجام شده برای تحصیل او پس از این مانند (ضربت زیداً تادیباً) ۲ - حصولی و آن در موردیست که فعل انجام شده بجهت وجود و حصول او پیش از این مانند (قعدت عن الحرب جیناً) و در هر دو صورت فعل زدن و نشستن انجام شده برای مفعول له جز اینکه در قسم اول فعل اول انجام میشود تا مفعول له بعد حاصل شود و در قسم دوم فعل انجام میشود چون مفعول له موجود و حاصل است و **عند الزجاج** : و ابو اسحق زجاج مفعول له را منکر شده و گفته تادیباً و جیناً مفعول مطلقند و نائب از ادبت و جینت زیرا مراد از ضرب تادیب است و مقصود از قعود جین است پس گویا گفته ادبته تادیباً و جینت جیناً).

**القسم الخامس** : پنجم از منصوبات مفعول معه است و آن اسمیست منصوب و مذکور بعد از واویکه بمعنای معیت و مصاحبت است و میفهماند آن اسم با معمول فعل مقدم در وقت حصول فعل مصاحبت داشته و فعل از هر دو سر زده مانند (جئت وزیداً) یعنی آمدم بازید زید مفعول معه است و منصوب و مذکور بعد از واویکه بمعنای مصاحبت است و بافاعل جاء در وقت آمدن مصاحبت داشته و آمدن از هر دو حاصل گردیده.

**لمصاحبة معمول** : بجهت مصاحبت کردن مفعول معه معمول فعل مقدم را

اگر فعل باشد یا معمول شبه فعل را اگر عامل شبه فعل باشد **جاء البرد** :

جلباب مفعول معه است و منصوب و واقع بعد از واو و بابرد که معمول فعلست در آمدن مصاحبت دارد یعنی آمد سرما با جلباب .

**در ایه :** جلباب بکسر اول بمعنای قمیص و جامه گشادی که مخصوص زنانست یا چیزیکه بالای جامه ها میپوشند و خود را بآن میپوشانند و به این معنی است آیه شریفه ( یدنین علیهن من جلابیهن ) و این معنی بابرد مناسب نیست و در بعضی از نسخ بلفظ (جبات) آمده جمع جبه واو برای سرما پوشیده میشود و در وقت سرما بیازار میآید و مردم او را تهیه میکنند و میپوشند و - گفته اند (جبة البرد جنة البرد) و بدانکه مفعول معه دو نوع است ۱ - حقیقی و آن در صورتی است که فعل از مفعول معه حقیقه حاصل شده مانند آمدن در (جئت وزیدا) ۲ - توهمی و آن در موردی است که فعل برای مفعول معه به - طریق توهم و خیال حاصل شده مانند آمدن برای راه در (جئت والطریق) زیرا راه حقیقه آمدن ندارد بلکه توهم آمدن برای او میشود و بچشم چنان میآید که راه هم می آید .

**فان کل :** مصنف گوید اگر در باب مفعول معه فعل در لفظ باشد و قرار - دادن واو را عاطفه نیز صحیح باشد دو وجه جائز است مانند (جئت وزیدا) وجه اول بودن واو عاطفه وزید مرفوع و معطوف بر تاء جئت زیرا شرط عطف بر - ضمیر مرفوع متصل که وجود فاصل است حاصل است چون اول بضمیر منفصل تاکید شده و وجه دوم بودن واو بمعنای مع و بودن زید مفعول له و منصوب و معنای کلام در هر دو صورت یکیست یعنی هر دو آمدیم نهایت در وجه اول مصاحبت محتملست و وجه دوم صریح در مصاحبت است فافهم و اگر عطف جائز نباشد زیرا شرط او موجود نیست نصب واجب و واو بمعنای مع و اسم مفعول معه است از آنکه وجه دیگر در آن ممکن نیست مانند (جئت وزیدا) زیرا شرط عطف بر ضمیر مرفوع متصل که وجود فاصلست چه ضمیر منفصل و چه امر دیگر وجود ندارد پس عطف و رفع غلط و نصب تام مفعول معه باشد واجب است

**الوجهان :** در اسم بعد از واو دو وجه صحیح است ۱ - بودن واو عاطفه

و اسم معطوف ۲ - بودن او بمعنای مع واسم مفعول و ان کان الفعل :  
 و اگر فعل در لفظ نباشد بلکه در معنی باشد یا اینستکه عطف جائز است یا نیست  
 اگر جائز باشد عطف واجب است تا او عاطفه و اسم معطوف باشد مانند  
 ( مالزید و عمرو ) و هویدا است که فعل در لفظ نیست ولی در معنی هست یعنی  
 ( مایکون لزید و عمرو ) پس عمرو مجرور و معطوف بر زید است و اگر عطف  
 جائز نباشد چون شرط او موجود نیست نصب واجب است تا مفعول معه باشد  
 مانند ( مالک و زیدا و ماشانک و عمرا ) زیرا عطف زید و عمرو بر کاف بدون اعاده  
 جار بمذهب جمهور درست نیست زیرا شرط عطف بر ضمیر مجرور اعاده جار  
 است پس باید منصوب و مفعول معه باشد و فعل مقدر لفظ تصنع و مانند او است  
**وان کان الفعل معنی :** کان تامه است بمعنای وجد و ( معنی ) بتقدیر فی  
 میباشد **مالزید و عمرو :** ما استفهامیه است و مبتدا و لعمر و خبر است یعنی  
 مایکون لزید و عمرو یا ما تصنع لزید و عمرو **لان المعنی** یعنی معنای  
 مالک و زیدا ( ما تصنع و زیدا ) و ماشانک و عمرو یعنی ما تصنع و عمرو است  
 پس اگر فعل در لفظ نیست در معنی هست و آنکه عامل مفعول معه را منحصر در  
 فعل و شبه فعل میداند نیاز مند بتاویل و تقدیر است اگر عامل را خود او میداند  
 یا غیر آن نیاز باین تاویل و توجیه ندارد .

**القسم السادس الحال :** قسم ششم از منصوبات حالست و او عبارتست  
 از لفظیکه بیان هیئت فاعل میکند مانند ( جاء زید را کبا ) زیرا را کبا میفهماند  
 زید در وقت آمدن بهیئت سواره بوده یا بیان هیئت مفعول میکند مانند ( ضربت  
 زید امش و دا ) زیرا امش و دا بیان هیئت زید دارد که در وقت زدن بسته بوده یا بیان هیئت  
 هر دو میکند مانند ( لقیتم زیدا را کبین ) زیرا را کبین میفهماند که فاعل ( تاء )  
 و مفعول زید در حال ملاقات هر دو بهیئت سواره بودند و نیز در مانند ( لقیتم زیدا  
 را کبا و فارسا ) و ( لقیتم عمرا حافیا و ناعلا ) بیان هیئت هر دو میکند نهایت  
 حال اول برای دوم و حال دوم برای اول است بقانون لف و نشر مهوش و حاصل  
 آنکه اگر گفته شود ( جاء زید ) هیئت آمدن مجهولست و بواسطه ذکر را کبا

یا مسرعا هیئت مجهول معلوم میشود.

**جائنی زید** مثال اول برای بیان هیئت فاعل و مثال دوم برای بیان

هیئت مفعول و مثال سوم برای بیان هیئت هر دو میباشد.

**وقد یكون الفاعل** : فاعل و مفعول در حال گاهی لفظی است مانند

آنچه گذشت و گاهی معنویست مثال فاعل معنوی مانند (زید فی الدار قائما)

در مثال قائما حال از فاعل مستتر در استقر میباشد که راجع بزید است و مثال

مفعول معنوی مانند (هذا زید قائما) زیرا تقدیر انبه یا اشیرالی زید قائما

میباشد و قائما حال از زید است که مفعول انبه یا اشیر میباشد ولی زید در لفظ

مفعول نیست ولی در تقدیر مفعولست چنانچه هویدا است.

**و كذلك المفعول** : یعنی همینطور گاهی مفعول معنوی میشود

**والعامل فی الحال** : و عامل در حال گاهی فعل مذکور در لفظ است

مانند جائنی در (جائنی زید را کبا) و گاهی در معنی است مانند (زید فی الدار

قائما) زیرا عامل در قائما که حال است استقر محذوف است که از (فی الدار)

فهمیده میشود.

**والحال نكرة** : بدانکه اصل در حال نكرة بودن، و اصل در ذوالحال

معرفه بودنست زیرا حال در معنی خبر است و قانون در خبر تنکیر است و ذوالحال

در معنی مبتدا است، و ضابطه در مبتدا تعریف است جز اینکه حال گاهی معرفه

میآید مثل خبر و لسی در خبر معرفه تاویل نیست و در حال معرفه توجیه لازم

است و ذوالحال اگر نكرة واقع شود مثل مبتدا نیاز تاویل ندارد و نكرة بودن

حال همیشه و معرفه بودن ذوالحال غالبی است چنانچه در مثالهای مذکوره

مشاهده شد **فی الامثلة** : یعنی مثالهاییکه ذکر شد.

**درایة** : قوم گفته اند ذوالحال در سه مورد نكرة میآید ۱ - مورد وقوع

بعد از نفی یا نهی یا استفهام ۲ - مورد تاخیر او از ذوالحال ۳ - موقع تخصیص

یافتن او بصف یا باضافه **فان كان ذوالحال** : مصنف گوید اگر ذوالحال نكرة باشد

باید حال بر او مقدم شود مانند (جائنی را کبار جل) تا در صورت نصب بصف اشتباه نشود

در مثل (رایت را کبا رجلا) زیرا در این مثال اگر گفته شود (رایت رجلا را کبا) خیال میشود را کبا که حالت صفت واقع شده باید مقدم شود تا حال بصفت اشتباه نشود پس در مانند (جائی رجل را کبا) حال را مقدم میداریم اگر چه اشتباه ندارد از باب حمل صورت مرفوع بر صورت منصوب فافهم .

**وقد یكون الحال :** و گاهی حال مفرد می آید مثل آنچه گذشت

گاهی جمله و جمله یا فعلیه است یا اسمیه و هر يك یا خبریه است یا انشائیه جمله انشائیه حال واقع نمیشود و اگر خبریه باشد یا اسمیه است چون (جائی زید و غلامه را کب) یا فعلیه ماضویه است مانند (جائی زید و قد ركب فرسه) و یا فعلیه مضارعیه است مانند (یجی زید یر کب حماره) **جائی زید :** در اول جمله اسمیه است و در دوم جمله فعلیه مضارعیه .

**درایة :** حال بر چهار قسم است ۱ - مفرد مانند (لا تمش فی الارض مرحا)

۲ - جمله چه اسمیه چه فعلیه چه ماضویه و چه مضارعیه ۳ - ظرف مانند (رایت الهلال بین السحاب) ۴ - جار و مجرور مانند (فخرج علی قومه فی زینته) **و مثال ماکان :** و این کلام مکرر سابق است آنجا که گفت (والعامل فی الحال فعل لفظا) زیرا در آنجا مثال برای فعل لفظی و معنوی هر دو ذکر شد و در بعضی از نسخ عبارت سابق اینگونه است (والعامل فی الحال فعل او معنی فعل) بنابراین مثال معنوی ذکر نشده و اکنون ذکرش لازم است فافهم .

**وقد یحذف :** و گاهی عامل در حال حذف میشود بجهت دلالت قرینه

بر محذوف و آن قرینه یا حالیه است مثل اینکه برای شخص مسافر گفته میشود (سالما غانما) یعنی ترجع غانما سالما و گاهی لفظیه است مانند (ایحسب الانسان ان لن نجتمع عظامه بلی قادرین) بتقدیر بلی نجتمعها قادرین مصنف از قسم دوم نام نبرده **سالما :** عامل که ترجع بوده حذف شده بقرینه مقام یعنی باز میگردی از سفر در حالیکه سلامتی دارنده و غنیمت برنده و مانند (راشدا مهدیا) یعنی (تسافر راشدا مهدیا) .

**القسم السابع التمييز :** قسم هفتم از منصوبات تمیز است و او اسم

نکره ایست که واقع شده بعد از امریکه مبهم است از اصل وضع تا بواسطه تمیز آن ابهام بر طرف گردد و آن شیئی مبهم یا مقدار است یا غیر آن مثلا (عشرون) بر حسب وضع مبهم است از اینرو نیازمند به تمیز است بخلاف رجل و امرئه که بر حسب وضع ابهام ندارند و اگر ابهامی باشد باعتبار تعدد آنهاست از اینرو نیازمند به تمیز نیستند و قانونا تمیز بعد از مقدار ذکر میشود و آن بر اقسامی است ۱ - عدد مانند احد عشر کو کبا ۲ - کیل مانند (عندی قفیزان شعیرا) ۳ - وزن مثل (له منوان عسلا) ۴ - مساحت و اندازه گیری مانند (عندی جریبان قطنا) ۵ - آنچه بر مقیاس دلالت میکند مانند (ما فی السماء قدر راحة سحابا) یا (على التمرة مثلها زبدا) و تمیز از غیر مقدار مانند (عندی سوار زهبا) **من عدد** : من بیانیه است و تفسیر مقدار میکند **او مساحة** : مانند متر و ذرع و شبر و جریب که اندازه را بیان میکند **او غیر ذلك** : یا غیر اینها که عبارتست از آنچه در او بر حسب وضع ابهام وجود دارد و نیازمند به تمیز است تا بسبب تمیز آن ابهام بر طرف گردد.

**عندی عشرون** : مثال اول برای رفع ابهام از عدد است.

**عندی قفیزان برا** : مثال برای رفع ابهام از کیل است زیرا قفیز

بر وزن تمیز اسم کیلی است و (بر) بضم باء و تشدید راء بضمای کندم **عندی**

**منوان** : مثال برای رفع ابهام از وزنست زیرا (من) دلالت بر وزن دارد

**عندی جریبان** : مثال برای رفع ابهام از مساحت است زیرا جریب بر -

مساحت دلالت میکنند مانند هکتار در اینزمان و مانند متر و ذرع.

**و ما فی السماء** : مثال برای (غیر ذلك) است یعنی آنچه بر مقیاس و

ستجیدن و تشبیه کردن دلالت دارد زیرا معنی اینست نیست در آسمان بمقدار

کف دست از حیث ابره منظره مثال (على التمرة) یعنی بر خر ما باید افزوده شود مانند

او از حیث کره یعنی یکمن خرما، یکمن کره لازم دارد و در تمام مثالها ذاتا ابهام دارد

و تمیز رافع ابهام است **على التمرة** : مثلها مبتدا علی التمرة خبر مقدم و زبدا تمیز

یعنی تمره بر تمره است از حیث کره و تقدیم خبر بر مبتدا درین مثال واجب است



وزید بضم زاء و سکون باء و اینمثال احتمال وزن و غیر وزن میدهد .

**وقد یکون :** و گاهی تمیز در غیر مقدار می آید مانند (عندی سوار زهبا) و (هذا خاتم حدیدا) زیرا زهبا رفع ابهام میکند از سوار بکسر سین بمعنای دست بند و او غیر مقدار است ولی مبهم است چون احتمال میدهد طلا باشد یا غیر آن و حدید نیز رفع ابهام از خاتم میکند و او مقدار نیست و مبهم است چون معلوم نیست حدید است یا غیر آن **وفیه الخفض :** بدانکه اصل در تمیز منصوب بودنست از اینرو از منصوبات شمرده میشود ولی گاهی مجرور می آید هم در قسم مقدار مانند (له شبر ارض) و (عنده قفیز بر) و هم در غیر مقدار مانند (له خاتم حدید) و (عنده سوار ذهب) بجز اینکه نصب در قسم مقدار بیشتر از جر است و جر در قسم غیر مقدار بیشتر از نصب است و رفع تمیز بنا بر بدلیت نیز صحیح است مانند (له شبر ارض) بر رفع ارض **وقد یقع التمییز :** بدانکه تمیز گاهی بعد از مفرد می آید برای رفع ابهام از ذات مفرد و در این قسم تمیز رفع ابهام از ذات میکند مثل آنچه گذشت و گاهی تمیز از جمله می آید برای رفع ابهامیکه در نسبت کلام واقع شده و در این قسم تمیز رفع ابهام از نسبت میکند مانند (طاب زید نفسا) طاب زید ابا، طاب زید خلقا) زیرا نسبت طاب بزید مبهم است و معلوم نیست از چه جهت خوش بوده بواسطه (خلقا) که خوشی ذاتی را میفهماند و بواسطه (ابا) که خوشی عرضی را میفهماند رفع ابهام میشود . **در ایه :** بدانکه برای تمیز چند اسم است ۱- تمییز ۲- تمیز مخفف اول ۳- ممیز ۴- مبین از باب افعال یا تفعیل ۵- تبیین ۶- تفسیر ۷- مفسر اسمها متعدد و معنی یکیست چنانچه شاعر گفته :

**عبار اتناشتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر**

**القسم الثامن المستثنی :** قسم هشتم از منصوبات مستثنی است و او عبارتست از لفظیکه بعد از الا و غیر او از ادوات استثناء واقع شده تا معلوم شود که آنچه بمقابل ادات اسناد داده شده برای او ثابت نیست مثلاً در (جائنی القوم الازیدا) زید مستثنی است و قوم مستثنی منه و حکم مجیی که برای قوم ثابت شده برای زید حاصل نیست بلکه منفی از اوست **واخواتها :** یعنی نظائر

یعنی ماقبل الا و اخوات او یعنی مستثنی منه .

**درایة :** در باب استثناء چند چیز لازم است ۱ - مستثنی بلفظ فاعل بمعنای جدا کننده ۲ - مستثنی بلفظ مفعول بمعنای جدا شده ۳ - مستثنی منه یعنی استثناء شده از او ۴ - ادات استثناء یعنی آنچه که بسبب او استثناء میشود و در مانند (جائی العلماء الازیدا) متکلم مستثنی است و زید مستثنی و (الا) ادات استثناء است و قاعده در مستثنی منه آنستکه مفید تعدد باشد و شامل مستثنی و غیر او شود تا صحیح باشد مستثنی از او جدا شود **و هو علی قسمین :** مستثنی بر دو قسم است ۱ - متصل و آن در جاییست که مستثنی در مستثنی منه داخل باشد و بعد بسبب (الا) خارج گردیده ۲ - منقطع و آن در موردیستکه مستثنی در مستثنی منه داخل نبوده تا خارج گردد و اخراج در این قسم از حکم مستثنی منه است نه از خود او مانند (جائی القوم الا حمارا) زیرا حمار داخل در قوم نیست تا متصل باشد بلکه خیال شده حمار با قوم آمده اکنون او را خارج میکند **عن المتعدد :** مراد از آنکه مفید تعدد است مستثنی منه است .

**او منقطع :** که او را منفصل نیز میگویند و تعبیر به منفصل از منقطع

بتر است چنانچه بر صاحب ذوق سلیم و فهم مستقیم پوشیده نیست .

**واعلم :** مصنف گوید اعراب مستثنی بر چهار گونه است زیرا مستثنی

بر چهار قسم است ۱ - آنکه بعد از (الا) باشد و واقع در کلام تام موجب چه متصل باشد و چه منفصل اول چون (جائی القوم الازیدا) دوم چون (جائی القوم الا حمارا) یا مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد مانند (جائی الازیدا القوم) و یا (ما جائی الازیدا القوم) یا واقع بعد از خلا و عدا باشد بمذهب اکثر نجات یا واقع بعد از ما خلا و ما عدا و لیس و لایکون مانند (جائی القوم خلا زیدا) حکم مستثنی در این موارد نصب است ۲ - آنکه مستثنی بعد از الا باشد در کلام تام غیر موجب مانند (ما جائی القوم الازیدا) در این قسم در مستثنی دو وجه جائز است ۱ - نصب بنا بر استثناء و تشبیه بمفعول ۲ - ابدال بنا بر بدل بعض از کل از مستثنی منه ۳ - آنکه مستثنی بعد از (الا) باشد در کلام غیر موجب با بودن

مستثنی منه محذوف و در این صورت مستثنی را مفرغ گویند مانند (ماجائی الا زید) و (مارایت الاعمرای) و (مامررت الایبکر) حکم مستثنی در این قسم آنستکه معرب شود بآنطوریکه عامل مقدم طالب است زیرا معمول او که مستثنی منه است حذف شده و رو بمابعد الا آورده و در او عمل میکند چنانچه در سه مثال مذکور مشاهده میشود ۴ - آنکه مستثنی بعد از کلمه غیر و سوی و سواء یا بعد از کلمه حاشا بمذهب اکثر نحاة واقع شود مانند (جائی القوم سوی یا غیر یا حاشا زید) حکم مستثنی در این قسم آنستکه مجرور شود در لفظ غیر و سوی بنا بر اضافه و در حاشا بجهت آنکه حرف جر است و توضیح بیشتر از عبارت کتاب هویدا میشود **فی کلام تام** : مراد از کلام تام جائیست که مستثنی منه مذکور باشد که اگر محذوف باشد کلام راناقص و مستثنی را مفرغ خوانند مقصود از کلام موجب کلامی است که در او نفی یا نهی استفهام وجود ندارد **کما مر** : در جائی القوم الاحمارا .

**او متقدما** : صورت اول از چهار قسم اعراب مستثنی بر چند نوع است

نوع اول ذکر شد اکنون نوع دوم را شرح میدهد .

**ماجائی الا خاک احد** : در اینجامستثنی بر مستثنی منه مقدم شده

در کلام منفی و حق بود **یک** مثال هم برای مثبت بیاورد مانند (جائی الا زیدا

القوم) **او کان بعد عدا** مورد سوم از موارد نصب مستثنی جائیست که

مستثنی بعد از عدا و خلا باشد بمذهب اکثر که این دو فعلند و ناصب ما بعد و

فاعل ضمیر مستتر در آن دو تاست مانند (جائی القوم خلا زیدا) یا بعد از ما خلا

و ما عدا واقع شود زیرا ما مصدریه است پس این دو فعلند مانند (جائی القوم

ما خلا زیدا) و بعضی جر ما بعد را در این صورت اجازه کرده اند بنا بر اینکه

(ما) زائده باشد یا بعد از لیس و لایکون واقع گردد مانند (جائی القوم لیس

اولایکون زیدا) در اینصورت اسم لیس و لایکون نیز ضمیر مستتر است و ما بعد

خبر و مستثنی **عند الا اکثر** : یعنی اکثر نحاة و بعضی آنرا حرف جر دانند

**النصب** : بنا بر استثناء و البدل : یعنی تابع باشد از توابع پنجگانه خصوص بدل

و از اقسام بدل خصوص بدل بعض از کل **وان کان مفرغاً** : بدانکه قبل از حذف مستثنی منه : مستثنی را مفرغ نگویند و بعد از حذف که باید در کلام غیر موجب باشد مستثنی را مفرغ گویند زیرا عامل رو میآورد بسوی واقع بعد از (الا) و در او عمل میکند بنحویکه طالب اوست از رفع و نصب و جر و در حقیقت مفرغ عامل است و مستثنی مفرغ له مگر آنکه مراد از مفرغ مفرغ له باشد فافهم .

**کان اعرابه** : اعراب مستثنی بطوریکه عامل قبل طالب است از رفع و نصب و جر و گویا الا در کلام نیست و ابن مالک گفته :

**وان یفرغ سابق الا لما بعد یکن کما لو الا عدما**

**وسوی و سوا** : سوی بضم سین و کسر یا قصر، و سوا بفتح سین و کسر بامد بمذهب بعضی مانند غیر است و بمذهب جمعی فقط ظرفست و بمذهب برخی بهر دو نحو استعمال میشود **عند الا کثر** : به حاشا راجع میشود که او را بعضی حرف جر میدانند و سیبویه از آنهاست .

**و اعلم ان اعراب غیر** : بدانکه در صورتیکه ادات استثناء کلمه غیر باشد چون غیر از اسماء واجب الاضافه است بسوی مستثنی اضافه میشود و او مجرور میگردد و غیر معرب با اعراب مستثنی میشود در آن کلام یعنی در مثل (جائنی القوم غیر زید) و (جائنی القوم غیر حمار) غیر فقط منصوب میشود زیرا حکم مستثنای بالا در این دو قسم کلام نصب است و در مثل (ما جائنی احد غیر زید) در غیر دو وجه صحیح است ۱ - نصب ۲ - ابدال زیرا حکم مستثنای بالا در اینگونه کلام دو وجه است و در مانند (ما رایت غیر زید) حکم غیر نصب است زیرا حکم مستثنای مفرغ بعد از الا در اینگونه کلام نصب است مانند (ما رایت الا زیدا) و در مانند (ما مررت بغير زید) در غیر فقط جر صحیح است زیرا در مثل (ما مررت الا بزید) در مستثنی غیر از جر صحیح نیست .

**و اعلم ان لفظ غیر** : چون لفظ غیر در لغت برای صفت وضع شده

مانند (جائنی رجل غیر زید) یعنی مغایر زید اگر در این معنی استعمال شود

حقیقت است ولی گاهی صفت استعمال میشود مانند ( لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا ) یعنی غیر الله و اگر الا در آیه برای استثناء باشد از حیث لفظ و معنی غلط است و تفصیل او را از کتب مفصله باید اخذ کرد همینطور در ( لا اله الا الله ) بنا بر قولی یعنی غیر الله زیرا اگر استثناء باشد یا باید متصل باشد و از ( اله ) معبود بحق اراده شود مستلزم عدم توحید است و یا باید منقطع باشد و از ( اله ) معبود باطل اراده گردد در این صورت از نفی اله باطل اثبات اله حق لازم نمی آید فافهم .

**القسم التاسع :** قسم نهم از منصوبات خبر افعال ناقصه است که در اصل خبر مبتدا بوده و مرفوع ، و اکنون خبر کان شده و منصوب ، و در اصل مسند بوده و اکنون نیز مسند به است مانند ( کان زید عالما ) و **حکمه** : و حکم خبر کان حکم خبر مبتدا است از حیث مفرد و جمله بودن ، و نکره و معرفه بودن ، و جز اینها زیرا خبر کان آن خبر مبتدا است که مفرد و جمله و نکره و معرفه واقع میشود جز اینکه در باب کان تقدیم خبر بر اسم در موردیکه معرفه باشد صحیح است مانند ( کان القائم زید ) و در باب مبتدا در مانند ( الله الهنا ) تقدیم خبر صحیح نیست چون اشتباه دارد **بخلاف ثم** : یعنی بخلاف باب مبتدا که تقدیم جائز نیست .

**القسم العاشر :** قسم دهم از منصوبات خبر حروف مشبیه بالفعل است که در اصل مرفوع بوده و مسند الیه و اکنون منصوبست و مسند الیه مانند ( ان زیدا عالم ) **القسم الحاد عشر :** قسم یازدهم اسم لاء نفی جنس است که در اصل مبتدا بوده و مرفوع و مسند الیه ، ولی اکنون منصوب شده و نیز مسند الیه است و **تلیهانکرة** : بدانکه لاء نفی جنس فقط در نکره عمل میکند و باید نکره متصل باو باشد نه منفعل و اسم لا بر سه قسم است ۱ - مضاف مانند ( لا غلام رجل فی الدار ) ۲ - شبه مضاف مانند ( لا عشرین درهما حاصل ) ۳ - مفرد یعنی نه مضاف ، و نه شبه مضاف اگر چه تشبیه و جمع باشد در صورت اول و دوم اسم لا معرب و منصوبست و در صورت سوم مبنی میشود بطوریکه در حال

اعرابی منصوب میآید مانند ( لارجل قائم ، ولارجال فی الدر ، ولازیدین قائمان ولازیدین قائمون ) .

### وان کان بعد لانکره مفردة : ومراد از نکره مفرده آنستکه مضاف

وشبه مضاف نباشد و مراد مفرد در مقابل تثنیه و جمع نیست پس شامل تثنیه و جمع میشود ولی از اینکه گفته ( یبنی علی الفتح ) و مثال به لارجل آورده معلوم میشود مراد خصوص مفرد است زیرا (لازیدین) و لامسلطات مبنی بر فتح نیست فافهم فی الکیس : بر وزن قیل بمعنای کیسه **وان کان مفردا** : و اگر بعد از (لا) اسم مفرد معرفه باشد یا نکره که بین او و لافاصله باشد (لا) عمل نمیکند و واجب است لا با اسم دیگر مکرر شود اول مانند (لازید ولا عمرو فی الدار) دوم مانند (لا فی الدار رجل ولا امرئة) در مثال اول چون اسم بعد معرفه است لا عمل نکرده و در دوم چون فاصله واقع شده لا از عمل مانده .

### و اعلم انه یجوز : بدانکه در مانند ( لاحول ولا قوه الا بالله ) که لا

مکرر شده پنج وجه صحیح است ۱ - فتح هر دو بنا بر آنکه لانی جنس باشد و لاقوه عطف بر لاحول و خبر هر دو محذوف یعنی لاحول و لاقوه موجودان الا بالله ۲ - رفع هر دو اسم بنا بر آنکه لا زائده باشد و اسم دوم عطف بر اسم اول یا لا در هر دو مشبهه بلیس باشد ۳ - فتح اسم اول و نصب دوم بنا بر آنکه لا در اول نفی جنس و لا در دوم زائده و قوه عطف بر محل حول یعنی محل قریب او زیرا محل قریب او نصب است چون اسم لا واقع شده ۴ - فتح اسم اول و رفع دوم بنا بر آنکه لا در اول نفی جنس باشد و لا در دوم مشبهه بلیس یا زائده و قوه عطف بر محل بعید حول یا عطف بر محل لا با اسمش چون در محل ابتدا است ۵ - رفع اسم اول و فتح اسم دوم بنا بر آنکه لا در اول مشبهه بلیس باشد و در دوم نفی جنس **وقد یحذف** : بدانکه حذف هر یک از اسم و خبر لا با وجود قرینه صحیح است اما مثال حذف اسم مانند (لا علیک) یعنی لا بأس علیک اسم که باس است حذف شده بواسطه قرینه حالیه یا مقالیه و اما مثال حذف خبر مانند (لا اله الا الله) یعنی لا اله موجود و مصنف از قسم دوم اسم نبرده **باس** : بر وزن فلس یعنی باک .

است که قبل از دخول ما ولا خبر مبتدا بوده و مرفوع و مسند و اکنون منصوب است و مسند مانند (مازید عالما) و (لابکر جاهلا).

**وان وقع الخبر :** بدانکه (ما) در نزد حجازی عمل میکند با وجود سه

شرط ۱ - خبر بر اسم مقدم نشود و اگر مقدم شود از عمل میماند مانند (ما قائم زید) ۲ - آنکه (ان) مکسوره بعد از ما زیاد نشود و اگر زائد شد نیز از عمل میماند مانند (مان زید قائم) ۳ - آنکه نفی ما بسبب (الا) در هم نشکند و عبارت دیگر خبر ما بعد از الا واقع نگردد و گرنه عمل نمیکند مانند (مازید الا قائم).

**وان وقع الخبر بعد الا :** یعنی اگر نفی ما در هم بشکند **ههنا :**

مراد سه مثال است که در هر کدام يك شرط از سه شرط مفقود است.

**وهذا لغة الحجاز :** اینکه ما عمل کند با وجود سه شرط لغت اهل

حجاز است که ما را عمل میدهند و اما قبیلہ تمیم ما را عمل نمیدهند و میگویند (مازید قائم) برفع قائم از اینرو ما را حجازی و تمیمی میگویند و در قرآن بر طبق لغت حجاز آمده نه اجمال بر طبق لغت تمیم مانند (ما هذا بشرا) که صریح در مطلب است و مانند (ما هن امهاتهم) بنابر قرائت کسر امهات و **مهفهف :** شاهد در اینست که لفظ حرام مرفوع آمده و ما عمل نکرده والا باید منصوب باشد و از رفع حرام دانسته شد که قائل از بنی تمیم است و معنای شعر اینست که با و گفتم نسب خود را معین کن و قبیلہ خویش را معرفی بنما این مصرع را در جواب آورد و از رفع حرام دانسته شد که از قبیلہ بنی تمیم است چنانچه اگر بگوید انکر معلوم میشود نشابور است و اگر بگوید انگیر دانسته میشود سبزوار است زیرا آنها لفظی را که او ماقبل مضموم دارد و او را بدل بیا می کنند و در لفظ (کور) کارشان مشکل میشود.

**ومهفهف :** بلفظ مفعول بمعنای غلام شکم کوچک کمر باریک مجرور

است به رب مقدره (کالبدر) یعنی مانند ماه شب چهارده است در زیبایی و امتلاء (انتسب) یعنی نسب خود را بیان کن و قبیلہ خویش را معرفی بنما (فاجاب) پس باین کلام مشهور بین عرب جواب داد و گفت (ما قتل المحب علی المحب

حرام) و فهماند که من از قبیلہ بنی تمیم میباشم بدلیل رفع حرام و اگر حجازی بود رفع حرام بود و نصب واجب فافهم یعنی بسا غلامیکه شکم کوچک و کمر باریک بود بدو گفتم نسب خود را بیان کن پاسخ داد که قتل دوست بر دوست حرام نیست و ممکن است چنانچه بعضی گفتند مراد این باشد که باو گفتم بامان نسبت پیدا کن و از مایگانه مباش و مرا از فراق خود زحمت مده و از هجران خود مکش او در جواب گفت کشتن محب بر محب حرام نیست و کشته شدن و کشتن در مسلک عاشقان حلالست و ضمناً فهماند که من از قبیلہ تمیم هستم و یا اینکه عشق حجازی دارم در قبیلہ تمیم پرورش یافته و نان و خورش خورده.

### (المقصد الثالث فی المجرورات)

مقصد سوم از مقاصد سه گانه در بیان اسماء مجروره است مصنف گوید اسماء مجروره اصلیه فقط يك قسم است و او را مضاف الیه خوانند و آن عبارتست از هر اسمیکه باو چیزی نسبت داده شود بسبب حرف جری که یا در لفظ است مانند (مررت بزید) زیرا مرور بواسطه حرف باء بزید نسبت داده شده و زید مضاف الیه است و مرور مضاف و یاد در تقدیر است مانند (غلام زید) زیرا غلام به زید نسبت داده شده بسبب حرف جر مقدر که لام است زیرا بتقدیر (غلام لزید) است و قسم اول را در اصطلاح نحوی مضاف الیه نگویند بلکه جار و مجرور خوانندش ولی قسم دوم مضاف الیه نامیده میشود.

### الاسماء المجرورة : مراد اسمائیست که بالاصاله مجرور باشند نه -

بالعرض مانند (قائم) در (لیس زید بقائم) و هو المضاف : یعنی و آن قسم واحد مضاف الیه است یعنی اضافه شده بسوی او **لفظاً** : یعنی در لفظ که بدیده دیده میشود، و بگوش شنیده میشود و نامیدن اینقسم را به مضاف الیه خلاف اصطلاح است زیرا مضاف الیه در اصطلاح بر مجرور به حرف جر مقدر اطلاق میشود **عن هذا الترکیب** : که مجرور بحرف جر لفظی است او **تقدیراً** : یا بحرف جریکه در تقدیر است که نه بگوش شنیده و نه بدیده دیده میشود بلکه بدیده نحوی دیده، و بگوش تقدیری شنیده میشود پسر جان بگوش تا چشم و



گوش باطنی تو باز شود تا سخن حق شنوی و رخ یار بینی .  
**درایة** : بدانکه در جر مانند (غلام زید) سه مذهب است ۱ - آنکه جر بلام مقدر است ۲ - آنکه جر به نفس مضافست ۳ - آنکه جر بنفس اضافه است که امر معنوبست و مصنف مذهب اول را دارد و بعضی گفته اند مجر و اصلی منحصر در مضاف الیه است و غیر او ملحق است پس مجر و مثل مرفوع و منصوب بر دو نوعست ۱ - اصلی ۲ - فرعی فافهم .

**و یجب تجرید** : بدانکه در مانند (مررت زید) بر زید مضاف الیه و بر مرور مضاف گفته میشود و در مثل (غلام زید) بر زید مضاف الیه و بر غلام مضاف اطلاق میگردد و اکنون مراد از مضاف قسم دوم است پس میگوئیم اسم مضاف یادارای تنوین است مانند غلام ، کتاب یادارای جانشین و قائم مقام تنوین است یعنی نون تثنیه و جمع قاعده آنستکه در اضافه تنوین و نون حذف شود و گفته میشود (غلام زید) با حذف تنوین و (مسلم بلد) و (مسلمو مصر) با حذف نون و حذف نون در صورتی است که بعد از حرف اعراب واقع شود چنانچه در تثنیه و جمع و ملحقات آنهاست ولی اگر اعراب بر نون جاری شود در وقت اضافه حذف نمیشود مانند نون ریاحین ، و سلاطین ، و شیاطین و گفته میشود شیاطین الجن و الانس و - سلاطین الدنیا ، و ریاحین البستان بدون حذف نون .

**و مایقوم مقامه** : مراد از قائم مقام تنوین نون تثنیه و جمع و ملحقات بآن دو تا است **غلام زید** : در مثال اول تنوین مضاف حذف شده، و در دوم نون تثنیه حذف شده و در مثال سوم نون جمع حذف گردیده .

**درایة** : علت وجوب حذف تنوین و نون در باب اضافه آنستکه تنوین و نون دلالت میکنند بر انفصال و جدائی دو کلمه از یکدیگر، و اضافه دلالت دارد بر اتصال و وحدت دو کلمه بدرجه ، که گفته شده مضاف و مضاف الیه مثل يك کلمه اند از اینرو در اضافه حذف میشود تا تنافی لازم نیاید و دلیلی بر تعدد و انفصال نباشد بلکه بر وحدت و اتصال دلالت کند .

**و اعلم ان الاضافة** : بدانکه اضافه بر دو قسم است ۱ - لفظیه و شرح آن

بیاید ۲ - معنویه و آن در صورتی است که مضاف وصف مضاف بسوی معمولش نباشد و اینقسم اضافه بر سه قسم است ۱- آنکه بتقدیر لام باشد مانند (غلام زید) که بتقدیر (غلام زید) میباشد و اینگونه اضافه را لامیه گویند ۲- آنکه بتقدیر (من) باشد مانند (خاتم فضة) که بتقدیر خاتم من فضة میباشد و این قسم را اضافه بیانیه نامند ۳- آنکه بتقدیر فی باشد مانند (مکر اللیل والنهار) که بتقدیر فی اللیل باشد و اینقسم را اضافه ظرفیه خوانند **غیر صفة** مراد از صفت اسم فاعل و مفعول و صفت مشبیه است **صلوة اللیل** : یعنی صلوة فی اللیل .

**درایة** : اضافه معنویه در صورتی بیانیه است که مضاف بعضی از مضاف الیه باشد و مضاف الیه جنس برای مضاف باشد چنانچه در (خاتم حدید) خاتم بعضی از حدید و حدید جنس خاتم است و در موردی ظرفیه است که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد چنانچه در (صلوة اللیل) لیل ظرف زمان برای صلوة است و در موضعی لامیه است که هیچیک از دو قسم اول نباشد مانند (غلام زید) .

**وفائده هذه الاضافة** : مصنف گوید فائده اضافه معنویه یا تعریف

مضافست و آن در صورتی است که مضاف نکره ، و مضاف الیه معرفه باشد مانند (صراط علی حق نمسکه) و (ان هذا صراط علی مستقیم) بنابر قرائت اصلی و حقیقی که از صاحب قرآن رسیده زیرا صراط قبل از اضافه معین و مشخص نبوده و بعد از اضافه مشخص و معین گردید مانند خود علی از اینرو معرفه گردیده و یکی از معارف بشمار میرود و توای پسر بصراط علی رو و در راه او و آلتش قدم زن تا معرفه گردی و از معاریف عالم بشمار آئی و العاقل یکفیه الاشارة و یا فائده اضافه تخصیص مضافست و آن در موردیست که مضاف الیه مانند مضاف نکره باشد مانند (غلام رجل) زیرا غلام پیش از اضافه شامل غلام مرد و زن هر دو میشود و بهیچ یک مختص نمیشد و بعد از اضافه بغلام مرد اختصاص یافت ، و غلام زن خارج شد و تخصیص مرتبه ایست بین تنکیر و تعریف که مرتبه اش از تنکیر بالا تر و بمرتبه تعریف نرسیده چنانچه هویدا است زیرا غلام نکره شامل هر غلامی میشود و (غلام رجل) نکره مخصوصه است و هر غلامی را شامل نمیکرد و مختص

پیکنفر نیز نیست و (غلام زید) معرفه و منحصر و معین است **کما امر** : در مانند (غلام زید) که غلام بواسطه اضافه شدن بسوی زید چون زید معرفه شده و در رتبه علمست .

**و اما اللفظیه** : اضافه لفظیه در موردیست که مضاف وصف باشد که بسوی معمول خود اضافه شده یعنی مضاف اسم فاعل یا مفعول یا صفت مشبیه باشد که بسوی فاعل یا مفعول اضافه شده باشد اگر چه اضافه بسوی فاعل در اسم فاعل روا نیست از آنکه در بعضی از موارد باعث اشتباه است و باید وصف مضاف بمعنای حال یا استقبال باشد که اگر بمعنای ماضی یا مستمر در ازمنه باشد اضافه معنویه خواهد بود چنانچه در مانند ( هذا ضارب زید الان اوغدا ) و ( هذان ضاربان عمر و الان اوغدا ) و هؤلاء ضاربون خالد الان اوغدا در وقت اضافه تنوین از اول و نون ازدوم و سوم حذف میگردد .

**وهی فی تقدیر الانفصال** : مصنف گوید اضافه لفظیه در تقدیر

انفصال و جدائی از مضاف الیه است یعنی بین مضاف و مضاف الیه تنوین یا نون فاصله است زیرا قاعده در وصفیکه شرائط عمل را دارا است عمل کردن و رفع دادن یا نصب دادن مابعد است تا مثل فعل خود باشد نه اضافه شدن و جر دادن تا مانند حروف جاره باشد و اکنون برای تخفیف اضافه شده پس آن تنوین و نون در حقیقت فاصله اند از اینرو اضافه لفظیه گویند چون اضافه در لفظ است نه در معنی از اینرو مضاف الیه کسب تعریف یا تخصیص نمیکند و فائده این اضافه فقط تخفیف در لفظ است و راجع بلفظ است بواسطه حذف تنوین در مفرد و حذف نون در ثنیه و جمع و مانند آن دو بخلاف اضافه معنویه که بین مضاف و مضاف الیه فاصله موجود نیست و فائده اش راجع بمعنی است و مضاف بمضاف الیه چسبیده از اینرو اضافه معنویه و حقیقیه و محضه میگویند و در اضافه معنویه اگر بواسطه حذف تنوین و غیر آن تخفیف حاصل میشود ولی غرض از اضافه تخفیف نیست بخلاف اضافه لفظیه .

**و فائدها** : و فائده اضافه لفظیه فقط تخفیف در لفظ مضافست چنانچه

ذکر شد بخلاف اضافه معنویه که فائده اش تخفیف نیست اگر چه تخفیف قهرا حاصل میشود بلکه فائده تعریف یا تخصیص یا امر دیگر است و بالجمله چون غرض در اضافه معنویه راجع بمعنی است او را معنویه خوانده اند و غرض از اضافه لفظیه راجع بلفظ است او را لفظیه گفته اند.

**درایة:** بدانکه غرض از اضافه امور متعدده است و مصنف از آنها در این کتاب سه امر را ذکر کرده ۱ - تعریف ۲ - تخصیص ۳ - تخفیف و بعضی آنها را تا یازده امر ذکر کرده و اگر تفصیل آنها را بخواهی به باب چهارم مغنی اللیب مراجعه کن و اگر شرح و تفصیل آنها را مطالبی از (مهدی الاریب) حجت خراسان هدایت بد طلب و این هدیه مرا بپذیر که (ان الهدا یا علی مقدار مهدیها) و بکتاب من بدیده حقارت منکر اگر چه بیشتر از کوه نظران عصر مرا حقیر شمارند و گویم:

گرچه ناسوتیان غرب خفا شرف و قدر می ندانندم

لیک لاهوتیان شرق شهود میر لاهوت عشق خوانندم

**واعلم:** بدانکه اسم مضاف بسوی یاء متکلم دارای اقسامی است ۱ - اسم صحیح و آن اسمیست که در آخر آن حرف علت نباشد چون غلامی و کلامی ۲ - جاری مجرای صحیح و آن اسمیست که در آخرش یاء یا او باشد که ماقبل آن ساکن باشد مانند (ظبی و دلو) قاعده در اضافه این دو قسم بیاء متکلم آنستکه آخر اسم بمناسبت یاء کسره داده شود در یاء متکلم دو وجه صحیح است ۱ - سکون چون اصل در مبنی سکونست ۲ - فتح چون سبک است و اصل در مبنی حرکت فتح است بواسطه خفت او پس در (غلامی و ظبی و دلو) دو وجه صحیح است و یا مضاف غیر ازین دو قسم است و بحکم آن میرسیم.

**واسکنت الیاء:** یعنی یاء متکلم که مضاف الیه است **کغلامی:**

اول مثال برای اسم صحیح، و دوم وسوم برای جاری مجرای صحیح، و در هر يك بدو وجه گفته میشود ۱ - سکون یاء ۲ - فتح یاء و دلو معنایش هویدا است در قرآنست (فادلی دلو) و ظبی بمعنای آهوشاعر تازی گفته:

رایت ظیباً علی کثیب      کان بدرا اذا تلالا  
فقلت ما اسمک فقال لولو      فقلت لی لی فقال لالا

وان کان آخر الاسم : قسم دیگر از اقسام مضاف بسوی یاء متکلم آنستکه در آخر او یاء ماقبل مکسور باشد مانند (قاضی ورامی) قاعده در این قسم آنستکه در وقت اضافه یاء اصلی دریاء متکلم ادغام شود و یاء دوم که متکلم و مضاف الیه است متحرک گردد تا التقاء ساکنین نشود چون حرف اول باید در وقت ادغام ساکن گردد و حرکت فتحه قرار داده میشود بجهت خفت آن پس گفته میشود (قاضی ورامی) **ادغمت الیاء** : یعنی یاء اصلی و اولی **فی الیاء** : یعنی یاء دوم که متکلم و مضاف الیه است **الساکنان** : اگر یاء دوم که مدغم فیه است مانند یاء اول که مدغم است ساکن باشد التقاء ساکنین میشود، و در باب التقاء ساکنین باید حرف اول متحرک شود نه دوم و چون در اینجا حرف اول مدغم است و باید ساکن باشد ناچار حرکت در ساکن دوم جاری میشود و فتحه میدهیم با اینکه در التقاء ساکنین قاعده کسره است بجهت سبک بودن فتحه مگر آنکه کسی بگوید کسره در موردیست که ساکن اول تحریکش ممکن باشد فافهم.

**درایة** : و در بعضی از نسخ در این مقام حکم قسم دیگر نیز بیان شده و حق آنست و آن اسمیست که دارای الف باشد مانند عصی ورحی وهدی قاعده در این قسم باقی گذاردن الف است بحال خود مانند قول خدا (عصای) و نیز (فمن تبع هدای) ولی قبیلۀ هذیل الف را بدل بیاء و یارا دریاء ادغام میکند و قاری آنها قرائت میکند فمن تبع هدی و شاعر هذلی میگوید :

سبقوا هوی و اعنقوا الهواهم      فتخرموا اولکل جنب مصرع  
و شاعر دیگر گفته :

فابلونی بلیتکم لعلی      اصالحکم و استدرج نویا

و عبارت مصنف در این قسم اینگونه آمده (وان کان آخر الاسم الفاتثبت

(کعصای ورحای) خلافاً للهذیل کعصی ورحی

بسوی یاء متکلم واو مضموم ماقبل باشد مانند مسلمون و بنون زیرا در وقت اضافه نون حذف میگردد و آخر واو مضموم ماقبل است قاعده در این قسم آنستکه واو بدل بیا، و یاء در یاء ادغام گردد و ماقبل یاء بمناسبت یاء مکسور شود پس گفته میشود (مسلمی) و اگر در آخر واو مفتوح ماقبل باشد مانند مصطفون در اضافه واو بدل بیا و یاء در یاء ادغام میشود ولی فتحه بدل بکسره نمیشود تا بر الف محذوفه دلالت کند پس گفته میشود هؤلاء مصطفی :

**تقلبهای یاء :** بر حسب قاعده که هر گاه واو و یاء در کلمه اجتماع پیدا

کنند و اول ساکن باشد باید واو قلب بیا و یاء در یاء ادغام گردد و در مثل (مسلمی) اگر چه در واو و یاء التقاء در دو کلمه است ولی چون مضاف الیه و مضاف مانند کلمه واحده بحساب می آیند و او و یاء در یک کلمه بشمار میروند .

**و عملت کما علمت :** یعنی و بعد از قلب و او بیا عمل میکنی چنانکه

دانستی و اگر لفظ دوم نیز عملت باشد یعنی و عمل میکنی چنانچه در قسم قبل عمل کردی و مراد از قسم قبل مثل را می و قاضی است و آنچه دانستی و عمل کردی ادغام یاء اول در یاء دوم و فتحه دادن یاء دوم بود .

**در ایه :** اسم مضاف بسوی یاء متکلم بر سه قسم است ۱ - صحیح چون

غلام ۲ - جاری مجرای صحیح چون ظبی ۳ - معتل چون قاضی قاعده در دو

قسم اول کسره دادن ماقبل یاء متکلم است و در یاء متکلم چند وجه صحیح است

۱ - سکون ۲ - فتح ۳ - قلب یاء بالف بعد از تبدیل کسره ماقبل بفتحه مانند

(غلاما) ۴ - حذف الف و باقی گذاردن فتحه تا بر الف محذوفه دلالت کند مانند

(غلام) و در قسم معتل که مراد از او اسمیست که در آخرش یاء یا الف باشد مانند

(قذی و قاضی) و اسمیکه آخرش واو ماقبل مضموم باشد نیست و در جاری مجرای معتل

که مراد از جاری مجرای معتل ثنیه و جمع است و این دو را جاری مجرای معتل خوانده اند

زیرا ثنیه در حال رفع بالف است و چون نون بسبب اضافه حذف گردد آخرش الف است

و در حال نصب و جر بعد از حذف نون آخرش یاء است و در جمع سالم در حال رفع

بعد از حذف نون آخرش واو است و در حال نصب و جر بعد از حذف نون آخرش

یاء است حکم مختلف میشود زیرا در مانند (مسلمان و غلامان) بعد از اضافه و حذف نون الف بحال خود میماند و در مانند (مسلمین) بلفظ تثنیه بعد از اضافه و حذف نون و ادغام یاء در یاء یاء مفتوحه بحال خود میماند و در مانند (مسلمون) بعد از اضافه و حذف نون و او بدل بیاء و یاء در یاء ادغام، و ضمه بدل بکسر، میشود و در مثل (مصطفون) بعد از حذف نون بجهت اضافه و قلب و او بیاء و ادغام فتحه بحال خود میماند و در مثل (مسلمین) جمع بعد از اضافه و حذف نون و ادغام، کسره یاء بحال خود میماند و حاصل آنکه در قسم معتل و جاری مجرای او یا آخر اسم الفست، و آن در معتل الفی و تثنیه در حال رفع است و یا آخر اسم و او است و آن در جمع مذکر سالم در حال رفع است و یا آخر آن یاء است و آن در تثنیه و جمع در حال نصب و جر و در معتل یائست قاعده در قسم اول ابقاء الف بحال خود است و قانون در قسم دوم قلب و او بیاء و ادغام، و کسره دادن ماقبل یاء اگر ماقبل و او مضموم است و باقی گذاردن بحال خود اگر مفتوح است و ضابطه در قسم سوم ادغام یاء در یاء و ابقاء ماقبل بحال خود است فافهم.

### و فی الاسماء الستہ : و در اضافه کردن اسماء ستہ بسوی یاء متکلم

گفته میشود ابی - اخی - حمی - هنی - فی بتخفیف یاء بدون باز گرداندن لام کلمه و بعضی و او را اعاده داده و قلب بیاء کرده و یاء رادر یاء ادغام نموده و بعضی در (فم) فمی بامیم میگوید و در قرآنست (ان ابی یدعوك) و هذا اخی با تخفیف یاء متکلم عند قوم : زیرا در نزد قوم دیگر از نحاہ به تشدید یاء خوانده میشود و ذولا یضاف : و از بین اسماء ستہ کلمه (ذو) بسوی یاء متکلم اضافه نمیشود زیرا ذو بسوی ضمیر اضافه نمیگردد بلکه باید بسوی اسم جنس اضافه شود و گفته میشود ذومال و ذو کتاب و در قرآنست (ان الله لذو فضل علی الناس) و اسم جنس بواسطه ذوصفت واقع میشود مانند (جائنی رجل ذو فضل) و اگر بیاء اضافه شود (ذی) بتشدید خوانده میشود و قول الشاعر : کویا کسی گوید اگر ذو بضمیر اضافه نمیشود پس چگونه در شعر شاعر بسوی ضمیر اضافه شده و گفته :

## انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه

مصنف گوید قول شاعر شاذ است و بر آن قیاس نتوان کرد و قول

**الشاعر** : مبتدا و شاذ خبر اوست **ذا الفضل** : ذا بمعنای صاحب بسوی اسم

جنس اضافه شده بر طبق قانون و ذو در (ذووه) بضمیر اضافه شده بر خلاف قاعده

و شاهد شعر در (ذووه) میباشد شاعر گوید آنکه خود صاحب فضلست قدر صاحب

فضل را میداند و حق او را میشناسد و آنکه از فضائل عاری و از هر کمالی خالیست

قدر فضل و کمال چه داند و نیکو گفته شاعر پارسی :

قدر زر زر گر شناسد      قدر جوهر جوهری

قدر جو را خر شناسد      قدر شلغم بلهری

و مادر روز گاری واقع شده ایم که قدر ما را کس نشناسد و چون آزاد

مردیم و قدافی خود را پیش هر سفله نون نکنیم و قامت آزاده خویش را نزد هر

نادانی دال نسازیم سخت بی بهائیم روز گار سفله پرور سفله گان را دوستدار

است و از فضلاء بیزار است و گویم چنانچه حکیم پیش از ما گفته :

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ

جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا

و روز گار از آغاز چنین بوده و خواهد بود پس حجت هاشمی دل خوش

دار که هر گاه بلیه همگانی باشد خوش گردد مگر حال مردم را نمیدانی که با

جدت علی (ع) چه کردند و حق او را شناختند و گویم :

خود دشمنی است دانش و فضل و هنر مرا

از صد هزار دشمن جانی بتر مرا

چل سال تخم فضل بگشتم درین دیار

یک نیم جو بگاہ درو کو ثمر مرا

بر نه سپهر فضل پریدم ز شش جهت

خصم کهن شده است مرین بال و پر مرا

حجت خراسان لب به بند که از مقصد دورمانی .



**واذا قطعت :** و هر گاه اسماء سته اضافه نشوند معرب بحر کات لفظیه میگردند و حر کات سه گانه از فتح و کسر و ضم در آنها جاری میشود مانند قول باری تعالی (ان یسرق فقد سرق اخ له) **وذو لاتقطع :** و کلمه ذو هیچگاه از اضافه قطع نمیشود از اینرو معرب بحر کات واقع نمیشود و بسوی یاء متکلم هم اضافه نمیشود تا معرب باعراب تقدیری شود از اینرو همواره معرب بحر و فست مانند باقی اخوات خود در نزد اجتماع چهار شرط مشهور مذکور در سابق .

**هذا کله :** مصنف گوید آنچه تا کنون ذکر شد در صورتی بود که حرف جر در باب اضافه مقدر باشد چون در مثل (غلام زید) لام مقدر است و در مثل اخی و ابی نیز بتقدیر لام است به دلیل ظهورش در (اخ له) و اما در صورتیکه حرف جر در لفظ باشد که او را جار و مجرور خوانند شرح او در قسم ثالث خواهد آمد .

### (« الخاتمة فی التوابع »)

این خاتمه در توابع پنجگانه است بدانکه اسم معرب یا مرفوعست یا منصوبست، یا مجرور، هر یک یا اعرابش بالاصاله است و عامل بر خود او داخل شده مانند (زید) در جائنی زید، و رایت زیدا، و مررت بزید و یا اعرابش بالعرض و بواسطه متابعت از امر مقدم است که عامل بر مقدم داخل شده نه بر او مانند (عالم) در (جائنی زید العالم) و (رایت زید العالم) و مررت بزید العالم زیرا اعراب عالم بواسطه متابعت از زید است چون صفت اوست و اینگونه اسم را تابع گویند و اسم مقدم را متبوع خوانند و اعراب تابع را اعراب تبعی نامند آنچه تا کنون ذکر شد در قسم اول بود و اکنون در قسم دوم بحث داریم که اعراب کلمه به متابعت ماقبل باشد و چون در اعراب متابعت ماقبل میکند او را تابع خوانده اند و تابع بر پنج قسم است ۱ - صفت ۲ - تاکید ۳ - عطف بیان ۴ - بدل ۵ - عطف نسق و شرح هر یک بیاید .

**الخاتمة :** الف و لام عهدیه است و خاتمه بلفظ فاعل بمعنای ختم کننده **دخلها العوامل :** و عوامل بر سه قسمند ۱ - روافع و معمول آنها روافعات

گویند ۲ - نواصب و معمول آنها را منصوبات خوانند ۳ - جوازم و معمول آنها را مجزومات نامند و اگر چه قسم چهارم نیز میباشد که جر میدهند و معمول آنها را نحویین مجرورات دانند ولی چون شرح آن در قسم ثالث خواهد آمد مراد از عوامل در این مقام غیر عوامل جر است .

### وهو کل ثان : و آن تابع عبارتست از هر کلمه که در مرتبه دوم واقع

شده که مطابق با اعراب اسم اول اعراب داده شده از جهت واحده یعنی بواسطه مقتضای واحد مثلا در (جائنی زید العالم) رفع عالم بجهت فاعلیت زید است که موصوفست نه از جهت فاعلیت دیگری و برای رفع او مقتضی دیگری نیست و گفته اند به قید (من جهة واحده) از خبر مبتدا احتراز شده فافهم .

### والتوابع خمسة : بدانکه توابع پنج چیزند و شاعر پارسی آنها را بنظم

آورده و گفته :

تابع بنزد نحو بیان پنج است بنمایم عیان

نعت است و تو کید و بدل عطف نسق ، عطف بیان

و ترتیب ذکر آنها در هنگام اجتماع اینگونه است ۱ - صفت ۲ - تو کید

۳ - عطف بیان ۴ - بدل ۵ - عطف نسق .

### القسم الاول : قسم اول از توابع نعت است و آن عبارتست از اسمیکه

دلالت میکند بر معنائیکه در متبوع یعنی در موصوفست مانند عالم در (جائنی زید العالم) زیرا عالم دلالت میکند بر علمیکه در زید است یا دلالت میکند بر معنائیکه در متعلق متبوعست مانند عالم در (جائنی زید العالم ابوه) زیرا عالم بر علمیکه در پدر زید است دلالت دارد و پدر زید بستگی بزید دارد و متعلق اوست و حاصل آنکه صفت بر دو نوع است ۱ - حقیقی و آن در صورتی است که صفت برای خود موصوف باشد مانند مثال اول زیرا عالم ذات زید است نه پدرش بلکه پدرش جاهلست ۲ - سببی و آن عبارتست از وصفیکه راجع به متعلق موصوفست مانند مثال دوم زیرا پدر زید داناست نه خود زید بلکه خود زید نادانست یعنی زید عالم زاده ایست نادان و بزرگ زاده ایست جاهل و او چنانست که شیخ شیراز گفته

بزرگ زاده نادان بشهر و اماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند  
**اوفی متعلق** : یا صفت دلالت میکند بر معنائیکه حاصل و ثابت در  
 متعلق متبوعست و **ویسمی الصفة** : و نعت نحوی را صفت نیز گویند و صفت بر  
 مشتقات نیز گفته میشود ولی بر آنها نعت گفته نمیشود اگر چه نعت واقع  
 میشوند و باین اعتبار اطلاق نعت بر آنها صحیح است فافهم جيدا .

**و القسم الاول** : بدانکه در قسم اول صفت یعنی نعت حقیقی واجب است  
 متابعت صفت با موصوف در چهار چیز ازده چیز از اعراب ثلاثه یکی زیر اوصوف  
 یا مرفوعست یا منصوبست یا مجرور و اجتماعشان غلط است چنانچه ارتفاعشان  
 باطل است پس برای موصوف یکی از سه اعراب حاصلست پس آن اعراب برای  
 صفت نیز باید باشد از افراد و تثنیه و جمع نیز یکی زیرا برای موصوف از اینها  
 یکی ثابت است و ارتفاع و اجتماعشان نیز باطلست پس صفت هم باید مثل او باشد  
 از تذکیر و تانیث نیز یکی زیرا برای موصوف یکی از آن دو حاصلست از تعریف و  
 تنکیر نیز یکی و اجتماع و ارتفاعشان نیز غلط است پس صفت باید دارای  
 یکی باشد و حاصل آنکه اگر موصوف مفرد مذکر معرف مرفوع باشد باید در  
 صفت این چهار امر موجود باشد و این اموره گانه که عبارتند از رفع و نصب و  
 جر و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و تعریف و تنکیر اجتماع بعضی با بعضی  
 صحیح است مانند اجتماع افراد و رفع مثلا و بعضی با بعضی غلط است مثل اجتماع  
 تعریف و تنکیر و در موصوف هر کدام که یافت گردد باید در صفت نیز موجود  
 باشد و گرنه تابع نخواهد بود .

**جائنی رجل عالم** درشش مثال اول موصوف و صفت هر دو نکره اند و  
 در موصوف که چهار چیز ازده چیز وجود دارد در صفت نیز حاصلست و **زید**  
**العالم** : و باید شش مثال بیاورد که موصوف و صفت هر دو معرفه باشند **رایت**  
**رجالا** : مثال برای منصوبست و شش مثال لازم دارد و مثال مجرور را ذکر  
 نکرده و خود بگو (مررت بزید العالم ، و مررت بالزیدین العالمین تا آخر  
**الثانی** : و در قسم دوم صفت یعنی صفت سببی متابعت صفت با موصوف در دو

امر از چهار امر واجب است و خواستی بگو متابعت در پنج تا لازم است یعنی در رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر و دو امر حاصل ازین پنج امر اعرابست و تعریف و تنکیر و متابعت در دو امر دیگر لازم نیست یعنی در پنج تا ازده تا یعنی در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث یعنی ممکن است متابعت معتبر باشد و ممکن است نباشد زیرا مثل صفت سببی با موصوف مثل فعل با فاعلست از جهت بودن فاعل مذکر یا مؤنث، ظاهر یا ضمیر و جز اینها که شرح آن در کتب مفصله بیان شده  
**اعنی الاعراب** : اعراب سه قسم است از سه قسم یکی و از تعریف و تنکیر یکی پس از پنج تا دو امر معتبر میشود **من هذه القرية** : شاهد در (ظالم) است که صفت اعتباری برای قریه است نه حقیقی زیرا حقیقه اهل قریه ظالم است نه خود قریه در اعراب جر با قریه موافق است و در تعریف نیز موافقت دارد و در تأنیث موافقت ندارد از آنکه موصوف حقیقی او مذکر است و قریه موصوف مجازی اوست و موافقت او در افراد بجهت اسناد بظاهر است که اهل باشد نه یلاحظ موصوف فافهم.

**وفائدة النعت** : بدانکه از بین توابع صفت استعمالش بیشتر، و دورانش زیادتر است از آنکه فائده اش افزونتر است از اینر و مصنف او را بر باقی توابع مقدم داشته، و بعضی از فوائد او در این مقام بیان میشود یکی تخصیص موصوفست و آن در موردیست که هر دو نکره باشند مانند (جائنی رجل عالم) زیرا رجل شامل عالم و جاهل هر دو میشود و بواسطه عالم اختصاص یافت و جاهل خارج گشت.

**و توضیح متبوعه** : فائده دوم صفت توضیح دادن موصوفست و آن در موردیست که هر دو معرفه باشند مانند (جائنی زید العالم) زیرا در شهر دو زید است ۱ - عالم ۲ - جاهل مخاطب هر دو را میشناسد و چون زید گفت معلوم نمیشود مراد کدامست و چون عالم ذکر شد توضیح پیدا کرد و قسم اول را وصف تخصیصی گویند که در نکرات جاری میشود، و قسم دوم را وصف توضیحی خوانند که در معارف میآید و اهل بیان هر دو قسم را وصف تخصیصی گویند.

**وقد یكون للثناء :** و گاهی صفت برای تقلیل اشتراك مانند وصف

تخصیصی یا برای رفع احتمال مانند وصف توضیحی نمیباشد بلکه برای مدح یا ذم می آید و آن درجائست که موصوف بدون صفت معلوم باشد و غرض از وصف مدح موصوفست مانند (بسم الله الرحمن الرحيم) زیرا (الله) معلومست و از او معلومتر چیزی نیست زیرا در تمام جهان متجلی و آثارش هویدا و آیاتش آشکار است و رحمن و رحیم مدح او کنند یا مقصود مذمت موصوف است مانند (اعوذ بالله من الشيطان الرجيم) زیرا شیطان چون رحمن مشهور و معروف است و خلاف اوست و لشکر باطلش از لشکر حق بیشتر است و رحیم آمده برای مذمت او زیرا عصیان رحمان کرد از اینرو رانده، در گاه شد و از قرب به بعد انتقال پیدا کرد (اعوذ بالله من مخالفة الرحمان) ،

**وقد یكون للتاكيد :** و گاهی صفت برای تاکید کردن موصوف

میباشد و آن در صورتی است که معنای صفت از موصوف فهمیده شود مانند (نفخة واحدة) زیرا (واحدة) دلالت میکند بر یکمرتبه و این معنی از لفظ (نفخة) که موصوفست مستفاد است زیرا وزن فعله بر مرة دلالت میکند یعنی يك مرتبه دمیدن و در این قسم اگر صفت حذف گردد ضرری بمراد نرسد بخلاف باقی اقسام :

**واعلم ان النكرة :** بدانکه صفت یا مفرد است یا جمله اگر مفرد

باشد موصوف ممکن است معرفه باشد مانند (جائتی زید العالم) و ممکن است نکره باشد مانند (جائتی رجل عالم) و اگر جمله باشد اولاً باید خبریه باشد نه انشائیة زیرا جمله انشائیة معنایش قبل از تکلم معلوم نیست و مضمون صفت باید پیش از تکلم معلوم باشد پس انشائیة صفت نمیشود مگر بتقدیر قول و ثانیاً باید موصوف نکره باشد نه معرفه زیرا جمله صفت در محل اعرابست و هر جمله که در محل اعراب باشد بتاویل مفرد برده میشود و مفرد حاصل از جمله نکره است نه معرفه پس باید موصوف نکره باشد تا بانکره سازش داشته باشد .

**هررت برجل :** جمله اسمیه (ابوه قائم) صفت بر ای رجل واقع

شده بتاویل ( قائم ابوه ) یا قائم الاب **اوقام** : یعنی مررت بر جل قام ابوه جمله فعلیه ( قام ابوه ) صفت برای رجل نکره واقع شده بتاویل قائم الاب و جمله صفت باید مشتمل بر رابط باشد و رابط در او نیست مگر ضمیر و ضمیر یا مذکور است یا محذوف و هر يك یا امر فوعست یا منصوبست یا مجرور در مثال مذکور ضمیر مذکور است و مجرور .

**والضمیر لایوصف** : بدانکه ضمیر نه صفت برای چیزی واقع میشود و نه موصوف برای امری واقع میگردد اما اول زیرا موصوف یا باید اعرف از صفت باشد یا مساوی و اعرف از موصوف نمیشود و ضمیر اعرف از هر چیز است پس صفت واقع نمیگردد و اما دوم زیرا ضمیر متکلم و مخاطب ابهام ندارند تا نیازمند ب صفت باشند مگر برای مدح یا ترحم و در ضمیر غائب اگر چه اندکی ابهام موجود است ولی از غیر واضح تر است و علاوه بر ضمیر متکلم و مخاطب حمل شده ولی کسائی صفت آوردن برای ضمیر را درسه مورد اجازه کرده

**والضمیر لایوصف** : یعنی ضمیر صفت آورده نمیشود یعنی برای او صفت ذکر نمیشود ، و صفت آورده نمیشود بسبب او یعنی ضمیر صفت برای چیزی واقع نمیگردد .

### ❀ (( القسم الثانی العطف بالحروف )) ❀

قسم دوم از توابع عطف بحرف است که اورا عطف نسق نیز گویند ، و آن تابعیست که با نسبت داده میشود هر چیزیکه بمتبوع نسبت داده شده یعنی متبوع که اورا معطوف علیه گویند با تابع که اورا معطوف خوانند هر دو مقصود به نسبت میباشند مثلاً در (جائی زید و عمرو) زید متبوع عمرو ، تابع حکم آمدن چنانچه برای زید ثابت است برای عمرو نیز ثابت است و مقصود آنستکه هر دو آمده اند و در باقی توابع یا متبوع فقط مقصود بحکم است مانند صفت و تاکید و عطف بیان و یا تابع فقط مراد به نسبت است مانند باب بدل .

**و کلاهما** : تابع و متبوع **بتلك النسبة** : بآن نسبتی که در کلام ذکر شده و مراد از نسبت آمدن رفتن و جز اینها قصد شده است .

**درایة :** بدانکه بعضی گفته اند مراد بودن تابع و متبوع هر دو در باب عطف نسق در تمام حروف صحیح نیست زیرا در مانند (جائنی زید بل عمر و) مراد بحکم خصوص تابع است نه متبوع ، و نه هر دو در باب عطف با او و اما یکی از تابع و متبوع مراد است فافهم .

**عطف النسق :** عطف بمعنای بر گرداندن و توجه دادن و باین معنی است (عطوف) و نسق بر وزن فرس اسم مصدر است و مصدر او بسکون سین است مانند سبق و سبق و نهج و نهج بمعنای مرتب بودن ، و منظم آوردن مانند دندان مرتب و پهلوی هم چیده شده و در باب عطف نسق چنین است زیرا یکی بر گشته بدیگری و یکی مرتب پس از دیگری آمده و تابع و متبوع بر یک نسق آمده اند (چنانچه در (جاء زید و عمر و) مشاهده میشود .

**و شرطه :** بدانکه شرط اینقسم تابع از توابع آنستکه بین تابع و متبوع یکی از حروف عاطفه واسطه شود مانند (مات زید و عمر و) بدون واسطه و او از عطف نسق بحساب نیاید و اسم دوم را معطوف و اول را معطوف علیه گویند و در کلام دو احتمالست ولی اگر حرف عطف آورده شود صریح در یک معنی خواهد بود **و شرطه :** یعنی شرط عطف بحروف یا شرط تابع .

**حروف العطف :** مانند واو - فاء و بیان حروف عطف در قسم سوم

کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی

**و اذا عطفت :** و هر گاه بر ضمیر مرفوع متصل : چه بارز باشد و چه مستتر عطف گرفته شود قاعده آنستکه اول بضمیر منفصل مرفوع تا کید گردد مانند قول خدا ( اذهب انت واخوك ) و مانند (جئت انا وزید) و اگر جئت و زید گفته شود صحیح نیست مگر آنکه چیز دیگر واسطه شود در اینصورت تا کید بضمیر منفصل لازم نیست مانند ( ضربت الیوم و زید ) و حاصل آنکه قاعده عطف بر ضمیر مرفوع متصل وجود فاصاست چه فاصله ضمیر منفصل باشد و این کثیر و شائع است و چه غیر ضمیر باشد و اینقسم قلیل است .

**الاذا فصل :** یعنی قاعده تا کید بضمیر منفصل است مگر زمانیکه بامر

دیگری فاصله گردد و بدون فاصله نیز گاهی عطف آمده و آن در شعر زیاد و در نثر کم است چنانچه ابن مالک گفته :

**و ان علی ضمیر رفع متصل**

**عطف فافصل بالضمیر المنفصل**

**او فاصل ما و بلا فصل یرد**

**قی النظم فاشیا وضعفه اعتقد**

**درایة :** بدانکه در عطف گرفتن بر ضمیر مرفوع متصل سه قولست

۱ - وجوب تا کید به ضمیر منفصل ۲ - استحسان تا کید و عطف بدون تا کید و فصل رواست ولی قبیح است ۳ - جواز عطف بدون تا کید و فاصله با عدم قبیح و گفته اند علت وجوب تا کید در عطف بر ضمیر مرفوع آنستکه ضمیر متصل غیر مستقلست پس ضعیف است و قانون متبوع آنستکه از تابع اقوی باشد و در صورت عدم تا کید لازم میآید عطف اقوی بر اضعف و در صورت تا کید ضمیر قوت میابد و عطف بر او صحیح است فافهم .

**و اذا عطف :** و هر گاه بر ضمیر مجرور متصل عطف گرفته شود اعاده

جار در معطوف لازم است مانند (مررت بك و بزید) زیرا زید عطف بر کاف است و جار در او اعاده شده و (مررت بك و زید) صحیح نیست .

**درایة :** در عطف گرفتن بر ضمیر منفصل از پنج قسم ضمیر چه

مرفوع باشد و چه منصوب و در عطف بر ضمیر متصل منصوب شرطی نیست و شرط عطف گرفتن بر ضمیر مرفوع متصل وجود فاصله است و قاعده در عطف بر ضمیر مجرور متصل اعاده جار است چه جار حرف باشد مانند (مررت بك و بزید) و چه مضاف مانند (جائنی غلامك و غلام زید) و بعضی اعاده جار را لازم نمیدانند و ابن مالک در این باب گفته :

**و عود خفافض لدى عطف علی**

**ضمیر خفض لازم ما قد جعل**

**و لیس عندی لازم ما از قداتی**



**و اعلم ان المعطوف :** بدانکه در باب عطف هر حکمی که برای معطوف علیه ثابت است برای معطوف نیز جاریست یعنی اگر معطوف علیه خبر یا حال یا صفت یا صله باشد معطوف نیز چنین است اول مانند (زید عاقل و فاضل) دوم مانند (جائنی زید را کبا و ضاحکا) سوم مانند (جائنی زید العالم والعاقل) چهارم مانند (جائنی الذی یکتب و یشر) .

**اذا كان الاول :** مراد از اول در این باب معطوف علیه است **فالثانی كذلك :** و مراد از ثانی معطوفست و معنای (كذلك) اینست که دوم مثل اول خبر یا صله یا صفت یا حالست **والضابطة :** وقاعده کلیه در باب عطف آنستکه در هر موردیکه صحیح باشد نهادن معطوف را در محل معطوف علیه ، عطف صحیح است و در موضعیکه وضع صحیح نباشد عطف غلط است از اینرو در مانند (جائنی الذی اکر مک و اعطاک) عطف اعطاک بر اکر مک صحیح است چون نهادن اعطاک در محل اکر مک صحیح است و صله بودنش چون اکر مک درست است و در مانند (جائنی الذی اکر مک و قام زید) عطف قام زید بر اکر مک صحیح نیست چون وضع قام زید در محل او درست نیست از آنکه باید صله باشد و چون ضمیر راجع بموصول ندارد صله نمیشود و اگر حرف عاطف فاء باشد عطف صحیح است .

**و حیث لافلا :** یعنی و حیث لایجوز ان یقام المعطوف مقام المعطوف علیه فلا یجوز العطف یعنی و در مکانیکه وضع صحیح نیست عطف درست نیست همینطور در مانند (رجل و زید) عطف زیر بر رجل صحیح نیست چون مستلزم بناء است و بناء اسم لادر نکره است نه در معرفه .

**والعطف :** بدانکه بین نحویین خلافت در جواز عطف بر دو معمول دو عامل مصنف گوید جائز است با وجود چند شرط ۱ - آنکه معطوف علیه مجرور باشد ۲ - آنکه مقدم بر مرفوع باشد ۳ - آنکه در معطوف نیز چنین باشد مانند (فی الدار زید والحجره عمرو) زیرا حجره عطف بردار است و عامل دار (فی) است و عمرو عطف بر زید است و عامل او ابتدائیت و در معطوف علیه مجرور مقدم

و مرفوع مؤخر است و در معطوف مجرور که حجره است مقدم و مرفوع که عمر و است مؤخر آمده .

**كذلك** : یعنی مجرور باشد و مقدم بر مرفوع **وفي هنامذهبان** :

و در باب عطف بر دو معمول دو مذهب دیگر است ۱ - مذهب سیبویه و آن عدم جواز عطف است چه مجرور در معطوف مقدم باشد و چه نباشد ۲ - مذهب فراء است و آن جواز عطف است چه مجرور مقدم باشد مانند ( فی الدارزید والحجرة عمر و ) و چه مؤخر باشد مانند ( فی الدارزید و عمر الحجرة ) .

**درایة** : بدانکه عطف بر معمول عامل دارای چهار قسم است ۱ - عطف

گرفتن بر دو معمول یکعامل ۲ - عطف بر سه و بیشتر از معمول یکعامل این دو قسم باجماع صحیح است ۳ - عطف بر معمول بیشتر از دو عامل اینقسم باجماع باطلست ۴ - عطف بر معمول دو عامل در آن اقوالیست .

### ( القسم الثالث التاكيد )

قسم سوم از توابع تاکید است و آن تابعی است که دلالت میکنند بر تقریر و تثبیت متبوع در حکمی که با نسبت داده شده چنانچه در ( جائنی زید نفسه ) مشاهده میشود زیرا ( نفسه ) میفهماند که آمدن برای خود زید حاصلست نه برای پسر یا غلام وی و اگر نفسه نباشد در او چند احتمالست یکی ظاهر و غیر آن غیر ظاهر یعنی ظاهر کلام آنستکه خود زید آمده و آمدن غیر خلاف ظاهر است و یا تاکید دلالت میکند بر شمول حکم تمام افراد متبوع را اگر متبوع صاحب افراد باشد یا تمام اجزاء متبوع را اگر متبوع دارای اجزاء باشد اول مانند ( جائنی القوم کلهم ) زیرا کل تاکید است، و میفهماند که تمام قوم اگر فی المثل صد نفر ندهمه آمده اند و اگر کل نباشد احتمال میرود بعضی از قوم آمده و بعضی نیامده اگر چه خلاف ظاهر است دوم مانند ( اكلت السمكة كلها ) زیرا کل میفهماند تمام اجزاء ماهی را خورده، و اگر کل نباشد احتمال میرود سر ماهی را مثل آن خورده باشد اگر چه خلاف ظاهر کلام است، و حاصل آنکه تاکید تابعی است که متبوع را بر ظاهر خود باقی میگذارد و احتمال خلاف ظاهر را دفع میکند .

**التاكيد** : در او سه وجه صحیح است ۱ - تا كيد باالف بر وزن (قایل) ۲ - تا كيد باهمزه بر وزن تألیف ۳ - تو كيد باواو بر وزن توفیق و سوم بهتر است در قرآنست (ولاتنقضوا الايمان بعد تو كيد ها) **علی تقریر** : بمعنای تثبیت و تحقیق **فیما نسب الیه** : در آنچه که از حکم آمدن و رفتن بسوی متبوع نسبت داده شده و تابع در این باب مؤ کد بلفظ فاعل ، و متبوع رامؤ کد بلفظ مفعول به نیز خوانند .

**افراد المتبوع** : یکمرتبه متبوع صاحب افراد است چون قوم و یکمرتبه دارای اجزاء است مانند ماهی **فسجد الملائكة** : کل مؤ کد میفهماند تمام ملائکه مؤ کد سجده کردند (کل) فائده اش در اینجا تا کید است و اجمعون فائده اش زیادی تا کید است چون مقام مقتضی تا کید زیاد تر است .

**و التاكيد** : بدانکه تا کید بر دو نوع است ۱ - لفظی و آن حاصل میشود بسبب تکرار لفظ اول چه لفظ اول اسم باشد مانند (جاء زید زید) و چه فعل باشد مثل (قام قام عمرو) و چه حرف باشد مانند (ان ان زید قائم) و برای این قسم حصر و شمار نیست بلکه هر لفظی که تصور شود تکرارش تا کید لفظی است ۲ - تا کید معنوی و آن حاصل میگردد بسبب الفاظ مخصوصه مانند عین - نفس - کلا - کلتا - کل - اجمع - جمیع و توابع آنها و قسم اول را لفظی خوانند چون عین لفظ تا کید و تکرار میشود و دوم را معنوی گویند چون معنای لفظ تا کید و تکرار میشود فافهم .

**بعینه** : یعنی بعین لفظ اول و تا کید لفظی بر دو قسم است ۱ - آنکه تا کید عین اولست در لفظ و معنی چون (جاء زید زید) ۲ - آنکه تا کید با اول در لفظ مخالف و در معنی موافق باشد مانند (جاء انسان بشر) **جائنی زید** : در مثال اول تا کید اسم است و فعل متعدی در مثال دوم تا کید اسم است و فعل لازم در مثال سوم و چهارم تا کید فعلست در سوم متعدی و در چهارم لازم است و اگر بدو مثال اکتفاء میشد بهتر بود .

**ویجوز فی الحروف** : یعنی تا کید لفظی چنانچه در اسماء و افعال

جاری میشود در حروف نیز جاری میگردد و برای تاکید حروف تفصیلی است که در کتب مفصله باید ملاحظه شود **الفاظ معدودة** : یعنی شماره شده .  
**وهی نفسه وعینه** : یکی از الفاظ تاکید معنوی لفظ نفس است ، و یکی لفظ عین بمعنای نفس و این دو در تاکید مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث جاری میشوند و در صیغه و وزن و ضمیر مختلفند چنانچه در مثالها مشاهده میشود **باختلاف الصیغه** : یعنی لفظ عین و نفس مفرد و تثنیه و جمع میآیند و ضمیر متصل بآن دو که بمؤ کد راجعست مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث میآید **جائنی زید نفسه** : مثال برای تاکید مفرد مذکر است بسبب لفظ نفس و ضمیر متصل باو مفرد مذکر است .

**او نفسا هما** : مثال برای تاکید تثنیه ، و ضمیر متصل باو باید تثنیه باشد ، و در لفظ نفس و عین سه وجه صحیح است ۱ - مفرد ۲ - تثنیه ۳ - جمع و قسم سوم افصح و اشهر است .

**درایة** : در تاکید مفرد در لفظ نفس و عین فقط افراد صحیح است و در تاکید تثنیه سه وجه صحیح است ۱ - افراد ۲ - تثنیه ۳ - جمع جز آنکه قسم اول اندک ، و قسم دوم مستکره و قسم سوم شائع است و در تاکید جمع دو وجه جاری میشود ۱ - مفرد ۲ - جمع و تثنیه غلط است .

**و کلا و کلتا** : یکی از الفاظ تاکید معنوی لفظ ( کلا ) و یکی ( کلتا ) است اول در تاکید تثنیه مذکر و دوم برای تاکید تثنیه مؤنث بکار میرود و بهر يك متصل میشود ضمیر تثنیه که بمؤ کد راجع است مانند ( جائنی الرجلان کلاهما ، و جائتني المرئتان کلتاهما ) **خاصة** : ممکن است تاء برای مبالغه باشد و حال از مثنی چون در واقع مفعولست ، و ممکن است مصدر باشد مانند باقیة بمعنای خصوصا بتقدیر خص خصوصا فافهم .

**و کل** : یکی از الفاظ تاکید معنوی لفظ کل است که برای تاکید مفرد و جمع بکار میرود چه مذکر باشد چه مؤنث و لفظ او همیشه مفرد است و ضمیر متصل او مفرد و جمع مذکر و مؤنث میآید مانند ( اشتریت العبد کله ، و اشتریت

الجارية كلها، وجائنی القوم کلهم وجائنی النساء کلهن) **واجمع** : یکی از الفاظ تاکید لفظ اجمع و سه نظیر اوست یعنی اکتع وابتع وابع و اینها برای تاکید خصوص مفرد میآیند مانند (اشتریت العبد کله اجمع اکتع ابتع ابع و در معنی با اجمع متحدند **لغیر المثنی** : و مراد از غیر تثنیه مفرد و جمع است .

### باختلاف الضمیر فی کل : یعنی لفظ کل همیشه یکطرز است و

مختلف نمیشود ولی ضمیر متصل باو مختلف میگردد و در باقی ضمیر نمیآید ولی صیغه شان مختلف میشود پس در مفرد مذکر گفته میشود (اشتریت العبد کله اجمع اکتع ابتع ابع) و در مفرد مؤنث گفته میشود (اشتریت الجاریة كلها جمعاء کتعاء بتعاء بصعاء) و در جمع مذکر گفته میشود جائنی القوم کلهم اجمعون اکتعون ابتعون ابعون، و در جمع مؤنث گفته میشود (جائتی النساء کلهن جمع کتعت بتعت بصعت .

### درایة : در الفاظ تاکید معنوی از جهت لفظ و ضمیر سه قسم تصور دارد

۱ - اختلاف در لفظ و ضمیر هر دو مانند لفظ نفس و عین ۲ - اختلاف در ضمیر فقط مثل کل ۳ - اختلاف در صیغه فقط مانند لفظ اجمع و اکتع و ابع و ابتع .

### و اذا اردت : و هر گاه از بین ضمائر پنجگانه خصوص ضمیر متصل

مرفوع تاکید شود بخصوص لفظ نفس و عین قاعده آنستکه اول بضمیر منفصل مرفوع تاکید گردد مانند (قمت انت نفسک) و (قلت انت عینک) و قلت عینک غلط است و اگر بغیر از لفظ نفس و عین تاکید شود یا ضمیر منصوب متصل یا - مجرور متصل بنفس و عین تاکید شوند تاکید به ضمیر منفصل مرفوع لازم نیست مانند القوم جاؤا کلهم واکرمتک نفسک ومرتت بک نفسک .

### ضربت انت نفسک : شاهد آنستکه ضمیر متصل مرفوع بارز تاکید

شده به لفظ نفس بعد از آنکه ضمیر تاکید گردیده بضمیر منفصل مرفوع که (انت) باشد **ولا یؤکد بکل** : و تاکید کردن بلفظ کل و اجمع در صورتی درست است که مؤکد دارای اجزاء و ابعاض و افراد باشد که جدائی از یکدیگر

صحیح باشد یا حساً مانند قوم در (جائنی القوم کلهم) یا حکماً که بر حسب عقل جدائی ممکن است مانند عبد در (اشتریت العبد کله) جدائی عبد در حس و ظاهر غلط است که هر جزء را جدا بخرد و مورد استفاده واقع شود چون عبدی باقی نماند ولی عقلاً ممکن است باینکه عبد بین ده نفر مشترک باشد و هر یک مالک جزئی باشد و اگر گفته شود (ا کرمت العبد کله) درست نیست زیرا تعلق گرفتن اکرام به اجزاء عبد نه حساً صحیح است و نه عقلاً بلکه اکرام به تمام نفس او تعلق دارد.

**و اعلم :** بدانکه (اجمع) برای تا کید مفرد بکار میروند و بعد از او سه لفظ دیگر برای زیاده تا کید میآید یعنی اکتع و ابتع و ابصع و همه بمعنای اجمع میباشند و در استعمال تقدیم آنها بر اجمع روانیست و ذکر آنها بدون اجمع درست نیست مگر بطور قلیل و جمعاء برای تا کید مفرد مؤنث وضع شده و بعد از او سه لفظ دیگر میآید یعنی کتعاء بتعاء بصعاء و برای تا کید جمع مذکر لفظ اجمعون بکار میرود و بعد از او سه لفظ دیگر ذکر میگردد یعنی اکتعون، ابتعون ابصعون و برای تا کید جمع مؤنث لفظ (جمع) ذکر میشود و بعد از او نیز سه لفظ دیگر میآید یعنی کتع، بتع، بصع و حکم اینها مانند اجمع است با توابع.

**اتباع لاجمع :** اتباع جمع بر وزن فرس یعنی تابع ها هستند برای اجمع یعنی باید بعد از اجمع ذکر شوند و معنائی برای آنها غیر از اجمع نیست **و لایجوز ذکرها دونه :** یعنی جائز نیست آوردن آنها بدون اجمع و روا نیست تقدیم آنها بر اجمع چون مستلزم ذکر تابع بدون متبوع و تقدیم تابع بر متبوع است و هر دو غلط است.

### ( القسم الرابع البدل )

قسم چهارم از توابع بدلت و آن تابعیست که نسبت داده میشود با آنچه که بمتبوع نسبت داده شده ولی مقصود به نسبت آن بدل و تابعست نه مبدل منه و متبوع و در مثل (جائنی اخوک زید) حکم آمدن بزید تابع نسبت داده شده چنانچه به اخوک متبوع نسبت داده شده و گویا گفته (جاء اخوک جاء زید) ولی

مراد آنستکه زید آمده پس گویا از اول گفته (جاء زید) **وهو المقصود** : و آن تابع مقصود به نسبت و آمدنست مثلاً نه متبوع چنانچه در باب صفت و تاکید و عطف بیانست و نه تابع بامتبوع چنانچه در عطف نسق است فافهم .

**و اقسام البدل** : مصنف گوید اقسام بدل چهار قسم است ۱ - بدل کل

از کل ۲ - بدل بعض از کل ۳ - بدل اشتمال ۴ - بدل غلط و بعضی اقسام دیگری افزوده اند که مرجع آنها باینها است **الاول** : قسم اول که بدل کلت در موردیست که معنای بدل عین معنای مبدل منه باشد مثل (جائنی اخوك زید) زید بدل کل از اخوك و مراد بهر دو لفظ در خارج يك معنی است اگر چه مفهوم لغوی هر يك غیر از دیگری است .

**و بدل البعض** : و بدل بعض در موردیست که معنای بدل بعضی از معنای

مبدل منه باشد در خارج اگر چه معنای لغوی بدل بعضی از او نیست مانند (ضربت زید ارأسه) راس بدل بعض از زید است و سر زید جزئی از اوست ولی معنای راس غیر از معنای زید است چنانچه آشکار است .

**و بدل الاشتمال** : قسم سوم بدل اشتمالست و آن در جائیست که

معنای بدل بستگی به متبوع دارد چنانچه در (سلب زید ثوبه) ثوب بدل اشتمال از زید است و جامه وابسته بزید است و در مانند (اعجبنی زید علمه) علم بدل اشتمال از زید است نهایت در مثال اول وابستگی ظاهر و انفصالش از مبدل منه ممکن و در مثال دوم انفصال بدل از مبدل منه غیر ممکن و وابستگی او معنوی است .

**و بدل الغلط** : قسم چهارم بدل غلط است و آن بدلیست که بعد از

غلط ذکر میشود برای رفع غلط مانند (جائنی زید جعفر) زیرا زید از روی غلط گفته شده و جعفر بدل غلط است و برای رفع غلط آمده یعنی بدان ای مخاطب میخواستم بگویم جعفر آمده غلط کرده و گفتم زید آمده زید از روی غلط و بدون قصد از من صادر شده و جعفر رفع غلط میکند و همینطور در (رأیت رجلاً حماراً) حمار بدل غلط است و حاصل آنکه مراد آنستکه (که جاء جعفر و رأیت

حمارا زید در مثال اول و حمار در مثال دوم از روی غلط و عدم قصد از متکلم صادر شده اند .

### والبدال : بدانکه بدل بامبدل منہ کہ ملاحظہ میگردد از جهت تعریف

و تنکیر بر چهار قسم تصور میشوند ۱ - بودن هر دو نکره مانند (جائنی رجل اخ لك) ۲ - بودن هر دو معرفه مانند (جاء زید اخوك) ۳ - بودن مبدل منہ نکره و بدل معرفه مانند (صراط مستقیم صراط الله) ۴ - بودن مبدل منہ معرفه و بدل نکره مانند (بالناصية ناصية كاذبة) و هر چهار قسم صحیح است مصنف گوید در قسم سوم شرط آنستکه نکره موصوفه باشد یعنی نکره موصوفه باشد نه خالصه چنانچه در مثال مشاهده میشود ولی در قسم سوم و چهارم و اول لازم نیست **بالناصية**: مبدل منہ الناصية که معرفه است بدل ناصیه نکره که موصوفه است و ناصیه بمعنای موی پیشانی است یعنی موی جلوسر که بر پیشانی واقع شده .

### ولا يجب ذلك و واجب نیست آن صفت آوردن نکره در عکس آن

قسم یعنی آنجا که مبدل منہ نکره و بدل معرفه باشد و اگر صفت آورده شود جائز است .

### ولا في المتجانسين : مراد از متجانس قسم اول و دوم است که هر دو

نکره و هر دو معرفه اند و هویدا است که در دو قسم از چهار قسم مبدل منہ و بدل متخالفین اند زیرا یکی معرفه و دیگری نکره است و در دو قسم دیگر متجانسین یعنی متوافقین اند زیرا هر دو معرفه یا هر دو نکره اند و در يك قسم از دو قسم متخالفین موصوف بودن شرط است و در دو قسم متوافقین و در يك قسم از متخالفین شرط نیست فافهم .

### ( القسم الخامس عطف البيان )

قسم پنجم از توابع عطف بیانست و او تابعیست که غیر از صفت است و فائده اش توضیح دادن متبوعست و باید عطف بیان مشهور ترین دو اسم شیئی باشد یعنی هر گاه چیزی دارای دو اسم باشد یکی شهر و یکی غیر شهر باید آنرا که شهر است عطف بیان قرارداد تا بیان حاصل گردد نه غیر شهر را زیرا از او بیان پیدا



نمیشود، و از کلام مصنف چنین استفاده میشود که اولاً فائده بیان منحصر در ایضاح است ثانیاً باید اشهر دو اسم باشد مانند عمر در مثل ( قام ابو حفص عمر ) زیرا عمر از ابو حفص مشهورتر است و ابو حفص را توضیح میدهد و مراد عمر بن خطاب است و اگر ( قام عمر ابو حفص ) گفته شود غلط است و مانند عمر و در مانند ( قام ابو عبدالله عمر و ) که عمر و عطف بیان است و مشهورتر از ابو عبدالله و اگر عمر و مقدم شود غلط است **غیر صفة** : یعنی تابعیت که این صفت دارد غیر صفت است به قید ( غیر صفة ) از صفت احترام شد و بقید ( یوضح متبوعه ) از باقی توابع دوری شد اگر چه بعضی برای ایضاح میآیند ولی مقصود اصلی ایضاح نیست فافهم .

**وهو اشهر** : و آن عطف بیان مشهورترین دو اسم شیئی است یعنی باید اسم اشهر عطف بیان و تابع قرار داده شود و غیر اشهر متبوع و مقدم .

**دراية** : مشهور بین نحوین آنستکه اولاً فائده عطف بیان منحصر در ایضاح متبوع است و ثانیاً باید عطف بیان بسبب اسم مختص و اشهر دو اسم شیئی باشد و حق آنستکه هر دو مطلب غلط است بلکه عطف بیان برای مدح نیز میاید مثل صفت و لازم نیست اشهر دو اسم و اسم مختص بشیئی باشد بلکه بدون اشهریت و اختصاص ایضاح حاصل میگردد و شرح آن از کتب مفصله باید اخذ شود .

**وقد یلتبس** : بدانکه در هر موردیکه عطف بیان صحیح باشد بدل نیز صحیح است و بالعکس مگر در مواردی که عطف رو او بدل نارواست از اینرو مصنف گوید گاهی عطف بیان به بدل اشتباه میشود از جهت لفظ نه از جهت معنی زیرا از حیث معنی اشتباه نمیشود زیرا بدل مقصود به نسبت است و در حکم تکرار عاملست بخلاف عطف بیان که متبوع در او مراد است و ذکر مبدل منه مقدمه برای ذکر بدلست و اشتباه لفظی مثل شعر شاعر :

**انا ابن التارك البكري بشر عليه الطير ترقبه وقوعاً**

زیرا ( بشر ) عطف بیان برای ( البکری ) است ولی توهم بدل می گردد و بدل بودن او غلطست زیرا شرط بدل صحت حلول او در محل مبدل منه است و

در این شعر حلول دادن بشر در جای (البکری) صحیح نیست زیرا لازم می آید اضافه شیئی با ال که (التارك) باشد بسوی شیئی بی ال که بشر باشد و اینگونه اضافه در نزد جمهور صحیح نیست اگر چه در نزد فراء در صورتیکه مضاف الیه معرفه باشد صحیح است پس بشر عطف بیانست نه بدل **لفظاً** : یعنی اشتباه شدن عطف بیان به بدل از جهت لفظست نه از جهت معنی چنانچه ذکر شد پس از جهت لفظ اشتباه دارد خیال میشود بدلت ولی از حیث معنی اشتباه ندارد زیرا مقصود ما به نسبت بکری است نه بشر تا بدل باشد و اگر چه میتوان گفت از حیث لفظ در اینجا اشتباه نیست زیرا میدانیم که اگر بدل باشد فساد لازم می آید فافهم .

**در ایه** : در بعضی از نسخ بجای (قد یلتبس) (ولایاتبس) دارد بنا بر این معنی اینست و اشتباه نمیشود عطف بیان به بدل از حیث لفظ در این شعر چنانچه از جهت معنی اشتباه نیست و علت عدم اشتباه لفظی آنستکه باید بدل در محل مبدل حلول کند و این علامت لفظی است و بودنش مقصود بالذات و بودنش در حکم تکرار عامل علامت معنویست پس هم قد یلتبس صحیح است و هم لایلتبس ( تأمل بر شدك الله ) .

**انا ابن التارك** : شاهد در اینست که بشر عطف است نه بدل زیرا وقوعش در محل البکری صحیح نیست چون مستلزم اضافه شیئی با ال بسوی شیئی بدون (ال) است یعنی منم آنکه ترك کنند است بکری را که بیان از بشر است در حالیکه بر فراز سرا و پرندگان انتظار میکشند او را از حیث واقع شدن بر او که جان دهد و از گوشت او بخورند .

### ( الباب الثانی )

باب دوم در بیان اسم مبنی است و آن بر دو قسم است ۱ - آنکه با غیر خود مرکب نشده مانند اسماء حروف هجاء نه معانی آنها یعنی ا - ب - ت - ث الخ که میگویند الف - باء - تاء - ثاء الخ و مانند واحد - اثنان، - ثلاثه یعنی اسماء عدد در وقت شماره کردن و مانند (زید) که تنها باشد و مرکب با چیزی نباشد که او را مبنی بالفعل، بر سکون و معرب بالقوه گویند ۲ - آنکه شباهت به

مبنی الاصل برسانند مانند حرف و شباهت رساندن اسم بحرف از پنج جهت است که مصنف به بعضی اشاره کرده و **وحده** یعنی زید در حالیکه تنها باشد نه مر کب با مثل ضرب و مانند او و اگر (ضرب زید) گفته شود معرب خواهد بود ولی زید تنها مبنی است ولی بالقوه معربست باین معنی که استعداد اعراب و قابلیت قبول اعراب دارد بدلیل آنکه هر گاه عامل بر او داخل شود آخرش مختلف میشود چه عامل لفظی باشد مانند (ضرب زید) و چه معنوی باشد مانند (زید قائم) و معرب آنستکه آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چه اختلاف لفظی باشد مثل زید و چه معنوی مثل موسی و مانند (هو) بالفعل و بالقوه مبنی است .

**وحده** : حالت بتاویل منفردا زیرا حال معرفه واقع نمیشود .

**و مایشابه** : و قسم دوم مبنی آنستکه به مبنی الاصل شباهت برساند به اینکه یادردلالت بر معنی نیازمند به قرینه باشد مانند اشاره کردن که در اسماء اشاره است مثل (هؤلاء) که دلالتش بر مراد موقوفست بر اشاره کردن بسوی مشارالیه پس اسماء اشاره مبنی اند و یا اسم کمتر از سه حرف باشد مانند (ذا) یا متضمن معنای حرف باشد چنانچه در (احد عشر تا تسعة عشر) مشاهده میشود زیرا جزء دوم که عشر است متضمن معنای واو است یعنی و عشر از اینرو عشر مبنی برفتح شده و جز اینها از اسباب ثناء و اجتماع چند جهت شباهت در يك اسم اشکالی ندارد .

**و ذلك نحوذا** : لفظ (ذا) مثال برای کمتر از سه حرف و (احد عشر)

مثال برای تضمن معنای حرفست .

**و مثل هذا القسم** : مصنف گوید و قسم دوم که شباهت به مبنی الاصل

رسانده هیچگاه معرب نمیشود . بخلاف مثل زید، واثان که هر گاه عامل بر او داخل شود معرب میگردد و حکم قسم دوم اینست که باختلاف عوامل آخرش مختلف نمیشود و حال دخول عامل بر او با حال عدم دخول عامل یکسانست و بواسطه دخول عامل بر او خم با بروی او نمیآید بخلاف مثل زید که عامل او را بحرکت میآورد و متغیر میگردد، و حاصل آنکه مبنی چون حجر است که از

وزش باد متحرك نمیشود، و معرب چون شجر است که وزش باد او را متحرك میسازد و یامبنی چون بیشتر مردم است که از انداز و وعید قرآن متأثر نمیشوند و معرب مانند سلمان و ابوذر و بالجمله قلیلی از ناس است که از قرآن متأثر و متحرك میشوند و پسر جان من از انداز و وعید قرآن متحرك باش و از خواب بیدار شو و درین حالت چون معرب باش ولی در مقابل حوادث روزگار مثل مبنی باش و از هر بادی متحرك مشو و در هر بلیه چون کوه باش و اتکال بحق کن و اعتماد به اهل بیت عصمت داشته باش و بدستی قرآن و بدست دیگر دامن ائمه اثنی عشر بگیر تا از حوادث روزگار ایمن شوی و از شدائد آخرت در امان باشی دیگر ترا بس و مرا کافیست.

**و حرکاته :** بدانکه اسم معرب گاهی حرکاتش ظاهر میشود چون زید و عمرو، و گاهی مقدر است چون موسی و عیسی و اسم مبنی نیز گاهی مانند من و عن است که نه در لفظ حرکتی دارند و نه در معنی برکتی، و گاهی مانند این و منذ و جیر است که در لفظ حرکت دارند از حرکات معرب به رفع و نصب و جر و از سکونش به جزم تعبیر میشود و از حرکات مبنی به ضم و فتح و کسر و از سکونش به وقف تعبیر می گردد و اگر چه بر حرکات معرب گاهی نام حرکات مبنی اطلاق میشود.

**و حرکاته :** یعنی حرکات قسم دوم که بالا صاله مبنی شده **یسمی ضما :** ضم را ضم گفته اند بجهت انضمام دولب در وقت ادا کردن و کسر را کسر گویند بجهت انکسار لب در هنگام ادا نمودن، و فتح را فتح خوانده اند بواسطه کشوده شدن لب در وقت ادا، و سکون را وقف نامیده اند بجهت توقف متکلم از نفس کشیدن و روانی او.

**وهو علی ثمانیة :** و مبنی بر هشت نوع است باینگونه ۱ - مضمرات  
 ۲ - اسماء اشاره ۳ - موصولات ۴ - اسماء افعال ۵ - اسماء اصوات ۶ - مرکبات  
 ۷ - کنایات ۸ - بعضی از ظروف این بود اجمال مطلب و شرح آن بیاید.

**والموصولات :** مراد بیشتر موصولاتست زیر امثل (ای) معرب استعمال

میشود اگر چه مبنی هم واقع میشود فافهم . و **بعض النظر وفی** : زیرا بیشتر آنها معربند .

### النوع الاوّل المضمّرات : قسم اول از مبنیات ضمیر است و ضمیر

اسمیست که وضع شده تا بر متکلم یا مخاطب یا غائبی که ذکرش مقدم شده دلالت کند اول مانند ( انا حی و امیت ) دوم مانند ( اءنت فعلت هذا ) ۳ - مانند ( لا اله الا هو ) و در ضمیر متکلم ، و مخاطب تقدم ذکر و سبق مرجع وجود ندارد زیرا عائد نیستند ولی در ضمیر غائب سبق ذکر میخواید از آنکه عائد است و تقدم ذکر یا از حیث لفظ است ، و آن در صورتی است که مرجع در لفظ قبلا ذکر شده باشد مانند ( جاء زید و هو راكب ) و هو راجع بزید مقدم در لفظ است و یا از جهت معنی است ، و آن در موردیست که مرجع ضمیر از لفظ مقدم مستفاد باشد مانند ( اعدلوا هو اقرب للتقوی ) زیرا هو راجع است به عدلیکه از ( اعدلوا ) دانسته میشود و یا از حیث حکم است و آن در موضعی است که مؤخر نازل منزله مقدم باشد مانند ( قل هو الله احد ) زیرا مرجع ( هو ) ( الله احد ) مؤخر است که در حکم مقدم است و ضمیر از این جهت منقسم بسه قسم و منحصر در سه نوع گردید ۱ - متکلم ۲ - مخاطب ۳ - غائب و اول اشرف از دوم و دوم اشرف از سوم است و ما یک اول و دوم و سوم دیگری میشناسیم که اول اخس از دوم ، و دوم اخس از سوم است و سوم رسواترا همه است فافهم .

**درایة** : بدانکه ضمیر متکلم ، و مخاطب راضمیر حاضر گویند از آنکه مراد بضمیر در هنگام مکالمه حاضر است و ضمیر غائب را غائب گفته اند بجهت آنکه مقصود از ضمیر در وقت مکالمه غائب است پس ( انا و انت ) ضمیر حاضرند یعنی ضمیر برای شیئی حاضر است و ( هو ) ضمیر غائب است یعنی ضمیر برای شخص غائب است .

### و هو علی قسمین : بدانکه ضمیر از حیث حضور و غیبت منقسم بسه قسم

گردید از جهت اتصال و انفصال منقسم بدو قسم میگردد ۱ - متصل ۲ - منفصل اول ضمیر یستکه مستقل در تلفظ نیست و به تنهایی استعمال نمیشود ، و باید

بعامل متصل گردد و از اینرو او را متصل خوانده‌اند مانند تاء در (ضربت) و دوم ضمیر یستکه مستقل در تلفظ است و منفصل از عامل میشود از اینرو او را منفصل گفته‌اند مانند (هو) و ضمیر متصل بر سه قسم است ۱ - مرفوع مانند تاء در (اكر مت) ۲ - منصوب مانند كاف در (اكر مك) ۳ - مجرور مثل هاء در (مررت به) و ضمیر منفصل بر دو نوع است ۱ - مرفوع مانند (هو) ۲ - منصوب مثل (ایاه) و ضمیر منفصل مجرور تصور دارد ولی تحقق ندارد پس مجموع پنج قسم گردید و هر قسم را چهارده لفظ است و از ضرب چهارده در پنج هفتاد قسم ضمیر حاصل می‌گردد و اگر کسی طالب تفصیل است به (فوائد حجتیه) مؤلف مراجعه کند.

**لا یتعمل و حده :** یعنی ضمیر متصل به تنهایی استعمال نمیشود بلکه باید بعامل خود متصل گردد و اگر ضمیر تنها استعمال گردد منفصل خواهد بود و ضمیر منفصل بر عکس ضمیر متصل است .

**نحو ضربت :** بدانکه در ضمیر دو لفظ برای متکلم است و شش لفظ برای مخاطب و شش لفظ برای غائب، و متکلم چون از مخاطب و غائب اشرف است از او شروع میکند و با آخر صیغه غائب که جمع مؤنث است ختم میکند باینگونه ( ضربت ضربنا - ضربت - ضربتما - ضربتم - ضربت - ضربتما - ضربتن - ضربت ضربنا - ضربوا - ضربت - ضربتا - ضربن و همینطور در چهار قسم دیگر و ضمیر متصل مرفوع یا بارز است یا مستتر و ضمیر منصوب و مجرور نیست مگر بارز **ضربت الی ضربن :** یعنی از متکلم و حده شروع بعد متکلم مع الغیر بعد شش لفظ مخاطب بعد شش لفظ غائب و به (ضربن) ختم نما **او مجرور :** یا ضمیر متصل مجرور است یا بسبب حرف جر مانند (لی - لنا لك لکما تالهن و یا مجرور باضافه است مانند (غلامی غلامنا - غلامك - تا (غلامهن) .

**فذلك سبعون :** این ماذ کر هفتاد ضمیر گردید زیرا هر یک از پنج قسم را چهارده لفظ است و از مجموع هفتاد قسم حاصل میگردد چنانچه هویدا است و در بعضی از نسخ (ستون) آمده بنا بر حذف مکرر زیرا در هر یک از پنج

قسم دوم کردار یکی (هما) یکی (کما) یا انما چنانچه آشکاراست، و از اسقاط ده قسم شصت قسم حاصل میگردد فافهم .

**واعلم ان المر فوع :** بدانکه ضمیر منفصل هیچگاه مستتر نمیشود زیرا

بعامل متصل نمیشود تا چه رسد باستتار در عامل و اگر مستتر شد منفصل نخواهد بود و ضمیر متصل اگر منصوب یا مجرور باشد نیز مستتر نمیشود اگر چه بعامل متصل میشوند زیرا فضله اند و قاعده در فضله انفصالست و اما ضمیر مرفوع متصل در موارد معینی مستتر میشود که بعضی را مصنف ذکر میکند اول دو صیغه از فعل ماضی ۱ - مفرد مذکر غائب مثل (ضرب) که هو در او مستتر میشود ۲ - مفرد مؤنث غائبه چون (ضربت) که (هی) در او مستتر میشود دوم در فعل مضارع در پنج صیغه ۱ - متکلم وحده چه مراد مذکر باشد و چه مؤنث مانند (اضرب) که لفظ (انا) در او مستتر است ۲ - متکلم مع الغیر چه مراد ثنیه باشد و چه جمع چه مذکر باشد چه مؤنث مانند (نضرب) که لفظ نحن در او مستتر است ۳ - مفرد مذکر مخاطب مانند (ما کنت ماتدری) که لفظ انت در تدری مستتر است ۴ - مفرد مذکر غائب مانند (یضرب) که هو در او مستتر میشود ۵ - مفرد مؤنث غائبه مانند (تضرب) که در او (هی) مستتر میشود سوم در صفت مانند اسم فاعل و مفعول در تمام صیغه هایش چنانچه در ضارب (هو) و در ضاربة (هی) و باقی را قیاس کن .

**کضرب ای هو :** یعنی لفظ هو در او مستتر میشود **فی المتکلم**

**مطلقا :** یعنی چه وحده باشد و چه مع الغیر **اضرب ای انا :** یعنی لفظ (انا) در اضرب مستتر است .

**والمفعول مطلقا :** مراد از (مطلقا) آنستکه در تمام صیغه ها و در

بعضی نسخه ها آمده **و غیرهما :** مانند صفت مشبهه و اسم تفضیل است ولی از تفسیر صفت با اسم فاعل و مفعول معلوم میگردد مراد خصوص آن دو تا است فافهم .

**درایة :** بدانکه ضمیر مرفوع در مواردی مستتر میشود از روی وجوب

و در مواضعی مستتر میگردد از روی جواز و تفصیل او را از کتب مفصله باید اخذ کرد .

**ولایجوز استعمال :** بدانکه آوردن ضمیر منفصل جائز نیست مگر در صورتیکه آوردن ضمیر متصل محال باشد زیرا ضمیر مختصر، و مختصر مطلوب و مرغوبست، و منفصل غیر مطلوب است مگر در سفره غذا که مفصلش مطلوب و محبوب، و مختصرش نامطلوب اگر چه سفره حضرت امیر (ع) باشد مگر در نزد بندگان خاص حق و مردان دانش و بایقین که از دنیا به مختصر چیز قانع و در دین به مفصل او حریص و راغب اند و از مختصر علم و دین خود منفعل و شرمنده، و افسرده و محزونند، و دانش خود را ناچیز شمرند و اطاعت خود را حقیر دانند و در مواردی متصل آوردن ممکن نیست پس واجب انفصال اوست و مصنف بدو قسم آنها اشاره کرده اول جائیکه عامل واجب الحذف باشد مانند باب تقدیم ضمیر بر عامل مانند (ایاک نعبدو و ایاک نستعین) چون عامل مؤخر شده اتصال ضمیر ممکن نیست چون اگر بآخر متصل گردد حصر مقصود مستفاد نخواهد بود زیرا حصر از تقدیم مستفاد میشود نه از تاخیر و اگر باول عامل متصل شود معهود و مرسوم نیست پس نه نعبدک صحیح و نه کنعبد رواست فافهم ۲ - در موردیکه ضمیر محصور فیه باشد یعنی بعد از کلمه الا یا انما واقع گردد مانند (لا اله الا هو) یا (لا اله الا انا) زیرا در صورت اتصال حصر غیر مستفاد است و اقسام دیگر را از کتب دیگر اخذ کن چون قاعده مادر این کتاب بر اختصار است و اگر تفصیل داده شود کتاب طولانی شود و هر بتدی را مفید نخواهد بود.

آنچه گفتم شرح آن بد پاره‌ای زین قدر تفصیل نبود چاره‌ای.

**و اعلم ان لهم :** بدان ضمیر دارای انواع مختلفیه و اقسام متفرقه است یکی ضمیری است که بلفظ غائب می‌آید و واقع قبل از جمله خبریه که مفسر او همان جمله مؤخر است و او را در مذکر ضمیر شان گویند مانند (هو) در (قل هو الله احد) و در مؤنث ضمیر قصه‌اش خوانند مانند (فاذاهی شاخصة ابصار الذین کفروا) **و اعلم ان لهم :** معنای عبارت اینست بدان اینکه برای نحویین ضمیر است که این صفت دارد غائب است که واقع میشود پیش از جمله که تفسیر میکند آن ضمیر را جمله مؤخر یعنی مراد از ضمیر آن جمله است، و آن ضمیر



در معنی عین آن جمله مؤخر است و ضمیر مقدم مبتدا و آن جمله مؤخر خبر است و چون جمله خبر عین مبتدا است نیازمند برابط نیست .

**و یسمی ضمیر الشان :** ضمیر را در مثل (هوزید قائم) شان گویند چون بتاویل شان برده میشود گویا گفته (الشان زید قائم) و در مثل (هی هند قائمه) قصه نامند چون بتاویل قصه برده میشود .

**قل هو :** در مثال اول ضمیر مذکر و شان و مبتدا است ، و در مثال دوم ضمیر مؤنث و قصه و مبتدا است و در مثال سوم نیز قصه است و اسم (ان) واقع شده و بامری راجع نیست فافهم .

**درایة :** بدانکه ضمیر شان و قصه باقاعده مطلق ضمیر از جهاتی مخالفت دارد و اگر باعث طول کتاب نبود آنها را ذکر میکردیم تا شرح هدایه کامل در هدایت و کافی در درایت باشد پس اکنون بهدایه مختصر اقتصار کن و بدرایت اندک اکتفاء ورز ، و سردی زمان ، و دل افسردگی اخوان نیز باعث شده که مالب فرو بندیم و از تالیف و تدریس خود بکاهیم و چون آسمان و زمین باذن امام عصر حجة ابن الحسن علیهما السلام از فیض خود کم کنیم ، و ریزش باران رحمت کمتر داشته باشیم .

**وقد یدخل :** بدانکه یکی از اقسام ضمیر - بنام ضمیر فصلست که باید مرفوع و منفصل ، و واقع بین مبتدا و خبر باشد بشرطیکه خبر معرفه باشد یا خبر افعال من باشد یعنی افعال تفضیلی که به (من) تمام شده باشد اول چون (علی هو الامام) دوم چون (علی هو افضل من غیره) **بین المبتدا والخبر :** مراد از مبتدا و خبر اعم است از آنکه الان مبتدا و خبر باشد یا در اصل مثل اینکه ضمیر بین اسم و خبر کان یا ان واقع شود پس در مثل (علی هو الخلیفة) و (ان علیا هو الخلیفة) ضمیر بین مبتدا و خبر واقع شده **ضمیر مرفوع :** و در محل او که آیا محلی از اعراب دارد یا نه و بر فرضیکه دارای محل باشد آیا تابع ماقبل است یا مابعد خلاف است .

**مطابق للمبتدا :** ضمیر فصل با مبتدا در افراد ، و تشبیه و جمع و تذکیر

و تأیث مطابقت دارد نه با خبر **ویسمی فصلا** : مصنف گوید ضمیر را فصل گویند چون فاصله میافکند بین مبتدا و خبر یعنی در مثل ( زید هو القائم ) میفهماند (القائم) خبر است نه صفت ، و اگر هو نباشد خیال میشود القائم صفت است نه خبر و حاصل آنکه بدون ضمیر در او دو احتمالست و با وجود ضمیر احتمال صفت مدفوع است و کوفی ضمیر فصل را ضمیر عماد میخوانند . **درایة** : برای ضمیر فصل شش شرطست دو تا باعتبار ذات او و دو تا باعتبار ماقبل او و دو تا باعتبار مابعد او هر گاه تمام شرائط موجود باشد میتوان ضمیر را فصل قرار داد نه آنکه واجب باشد و اگر شرایط نباشد لازم است فصل نباشد **زید هو القائم** : در این مثال ضمیر فصل بین مبتدا و خبر واقع شده .

**کان زید هو القائم** : در این مثال ضمیر بین آنچه در اصل مبتدا و خبر بوده واقع گردیده ، و در هر دو مثال مابعد ضمیر فصل خبر است **زید هو افضل** : در این مثال مابعد ضمیر فصل ( افعل من ) است و چون باید ماقبل ضمیر فصل معرفه باشد و مابعد نیز معرفه باشد یا ( کالمعرفه ) در مثال اول و دوم مابعد معرفه است و در مثال سوم مثل معرفه است زیرا مراد از کالمعرفه آنستکه قبول ال تعریف نکند و افعل هر گاه با من تمام شود قبول ال تعریف نمیکند چنانچه اضافه نمیشود و **کنت انت الرقیب** : انت ضمیر فصل و واقع بین اسم و خبر کان و رقیب بمعنای نگهبان .

### ﴿ النوع الثانی الاسماء الاشارة ﴾ ﴿

قسم دوم از مبنیات اسم اشاره است و او اسمیست که وضع شده تا بر مشارالیه دلالت کند بواسطه اشاره حسیه بجوارح و اعضاء چنانچه در فارسی اشاره میکند مثل اینکه بلفظ ( هذا ) بسوی مفرد مذکر اشاره میکند **وهی خمسة** : مصنف گوید الفاظ اشاره پنج کلمه است برای شش معنی زیرا مشارالیه یا مفرد است یا تثنیه یا جمع و هر يك از سه قسم یا مذکر است یا مؤنث مجموع شش قسم گردید برای اشاره بسوی مفرد مذکر چه عاقل باشد و چه غیر عاقل لفظ ( ذا ) بکار برده میشود و برای تثنیه مذکر لفظ ( ذان ) در حال رفع و ( ذین ) در حال نصب

و جر و برای اشاره بمفرد مؤنث چه عاقل باشد و چه غیر عاقل لفظ (تا) آورده میشود و برای تثنیة مؤنث لفظ (تان) در حال رفع و (تین) در حال نصب و جر برای اشاره بسوی جمع چه مذکر و چه مؤنث و چه عاقل و چه غیر عاقل لفظ (هؤلاء) بکار برده میشود پس در غیر جمع لفظ مختص ، و در جمع لفظ مشترك شد و پنج لفظ برای شش معنی و لفظ آنها اینگونه است ذا - تا - زان - تان - هؤلاء و معنی که مشارالیه است شش قسم شد .

**ذاللمذکر** : بعضی گفته اند ذال اصل و الف زائده است و بعضی گفته اند اصلش (ذی) بتشدید بوده یا لام الفعل حذف شده و یا عین الفعل بدل بالف گردیده و جمعی گفته اند اصلش (ذوی) بوده یا حذف و واو بدل بالف گردیده بجهت متحرك بودن و مفتوح بودن ماقبل او **لستة معان** : مراد از شش معنی مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث است فافهم .

**ولمثناه** : برای تثنیه مذکر لفظ (زان) در حال رفع و (ذین) در حال نصبی و جری پس این دو لفظ نیست **وللمؤنث** : و برای مفرد مؤنث چند لفظ بکار برده میشود و تمام يك لفظ بحساب میآید باینگونه تا - تی - ته بسکونها ته - بکسر هاء - تهی - ذا - ذه بسکون هاء ذه - بکسر هاء ذهی **ولمثناهما** : و برای تثنیه مؤنث (تان) در حال رفع و (تین) در حال نصب و جر بکار میرود **ولجمعهما** : و برای جمع مذکر و مؤنث لفظ (اولا) است یا بمد یعنی (اولاء) یا بقصر یعنی (اولا) اول لغت حجازی و دوم لغت تمیمی است و بنا بر اول مبنی بر - کسره میشود .

**وقد تلحق باوائلها** : و گاهی باول اسم اشاره هاء تنبیه داخل میشود در (ذا) هذا گفته میشود مانند قول خدا (هذا ربي) و در اول (هؤلاء) گفته میشود مانند قول خدا (کلانم هؤلاء) و (هؤلاء من عطاء ربك) .

**و يتصل باواخرها** : و باخر اسم اشاره كاف خطاب متصل میشود تا بر حال مخاطب دلالت کند از جهت افراد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث و آن پنج قسم میگردد ك - كما - کم - كن - اگر چه در حقیقت شش لفظ است زیرا

کما مکرر است و هی **خمسة الفاظ** : و آن کاف خطاب و در بعضی نسخ لسته معان دارد و نیکو است .

**فذلك خمسة وعشرون** : و از ضرب پنج قسم اشاره در پنج قسم کاف خطاب بیست و پنج قسم حاصل میگردد و باعتباری سی و شش قسم میشود **فذلك** : آن مجموع پنج قسم اسم اشاره با پنج قسم کاف خطاب .

**من ضرب خمسة** : از ضرب پنج قسم اسم اشاره در پنج قسم کاف خطاب یا برعکس **وهی** : آن سی و شش قسم یا آن بیست و پنج قسم اینگونه ذاک ذاکما - ذاکم ذاک - ذاکما - ذاکن ذاک ذانکما - ذانکم ذانک ذانکما ذانکن و باقی راقیاس کن و **کذا البواقی** : یعنی باقی اقسام مانند مذکور است یعنی تاک تا کما تا کم تا ک تا کن بگو و همینطور .

**و اعلم** : بدانکه در باب مشارالیه دو قولست اول قول ابن مالک و آن اینست که مشارالیه دو نوعست ۱ - قریب ۲ - بعید برای اول مثل ذاک استعمال میشود و برای بعید لفظ ذاک و ذلک و کاف برای افاده بعد مشارالیه است و لام زائده و مفید تا کید بعد دوم قول ابن جاجب و آن اینست که مشارالیه سه قسم است ۱ - قریب ۲ - بعید ۳ - متوسط برای اول لفظ (ذا) برای دوم لفظ (ذلک) و برای متوسط لفظ (ذاک) بکار برده میشود و کاف برای افاده توسط مشارالیه بین قرب و بعد است و لام مفید بعد مشارالیه است و حق قول ابن جاجب است **للمتوسط** : و لفظ تا و تاک و تالک نیز چنین است .

### ﴿ النوع الثالث الموصول ﴾

قسم سوم از مبنیات موصولست و او عبارتست از اسمیکه جزء تام از جمله واقع نمیشود مگر باصله که بعد از او ذکر میگردد مثلا (الذی) موصول است و افعال یا مفعول یا مبتدا که جزء تام کلام است واقع نمیشود مگر وقتی که صلّه او نیز ذکر گردد و در مثل (قام زید) زید فاعل جزء تام است و مطلب باو تمام میشود و در مثل (جاء الذی اکرمک امس) الذی تنها جزء تام نیست و مطلب باو تمام نمیشود بلکه باید صلّه او نیز ذکر گردد تا کلام مفید باشد .

**الموصول** : مراد موصول اسمیست که یکی از اسم مبنی است .  
**الابصلة** : یعنی مگر بسبب صله که بعد از اوذ کر میگردد و او اسم است  
و مبنی نه حرف پس مراد موصول اسمیست نه حرفی و نه مطلق زیرا حرف فاعل  
و مفعول و جزاینها واقع نمیشود .

**وهی جمله** : بدانکه صله موصول یا باید جمله خبریه باشد نه انشائی  
زیرا در جمله صله معلومیت و معرفیت قبل از تکلم شرط است و در انشاء معنایش  
پیش از تکلم معلوم نیست و یاصله ظرف و جار و مجرور تمام باشد مانند ( جاء الذی  
فی الدار ) و ( جاء الذی عندك ) و **والابدله** : و باید از جمله صله ضمیری  
بموصول عائد شود و مراد ضمیر غائب است زیرا او عائد است نه ضمیر متکلم و  
مخاطب اگر چه گاهی ضمیر مخاطب و متکلم نیز رابط واقع میشوند بلکه گاهی  
رابط اسم ظاهر میآید ولی آنچه شائع است ضمیر غائب است و ضمیر یا مذکور است  
یا محذوف و هر يك یا مرفوعست یا منصوبست یا مجرور **جائنی الذی** : در  
مثال اول صله جمله اسمیه ( ابوه فاضل ) است و دارای ضمیر مجرور مذکور و در  
مثال دوم صله جمله فعلیه ( قام ابوه ) میباشد ، و دارای ضمیر مذکور مجرور :

**الذی للمذکر** : بدانکه موصول اسمیه بر دو قسم است ۱- موصولات  
مختصه ۲- موصولات مشترکه اول عبارتست از موصولاتی که مختص بمفرد یا  
ثنیه یا جمع یا مذکور یا مؤنث میباشند و در غیر آن استعمال نمیشوند ، و دوم  
موصولاتی است که بلفظ واحد برای همه استعمال میگردند اما قسم اول پس  
میگوئیم برای مفرد مذکر ( الذی ) و برای ثنیه مذکر در حال رفع ( اللذان ) و  
در حال نصب و جر ( الذین ) و برای جمع مذکر ( الذین و اولی ) بکار برده میشود  
و برای مفرد مؤنث ( التی ) و برای ثنیه مؤنث در حال رفع ( اللتان ) و در حال  
نصب و جر ( اللتین ) و برای جمع مؤنث ( اللاتی ) ، واللوائی ، واللای ، و ( اللوائی )  
بکار میرود و مؤنث بی شرف در جمع موصولش چون اسم اشاره مفردش چند  
لفظ دارد ولی مذکور با شرف در اسم اشاره فقط يك لفظ دارد و در جمع دو لفظ  
دارد و در هر دو اشکالست و اما قسم دوم عبارتست از من - ما - ال - ای و بعضی

در مؤنث ایه میگوید (ذو) بمعنای الذی در لغت قبیلہ طی و این شش لفظ ہریک بجای شش لفظ استعمال میشوند .

**ای وایۃ :** بنا بر قول بعضی لفظ (ای) در افراد و تثنیہ و جمع کہ یکسانست در مذکر و مؤنث نیز مساویست و در نزد بعضی اول قبول و دوم غیر مقبولست بلکہ در مذکر (ای) و در مؤنث (ایۃ) گفته میشود و حق قول اولست **وذو بمعنی :** بدانکہ (ذو) بر دو قسم است ۱- بمعنای صاحب و اینقسم معرب است و از اسماء ستہ بشمار میرود ۲- موصول مشترک و اینقسم مبنی و بجای موصولات مختصہ بکار بردہ میشود و استعمالش بقبیلہ طی اختصاص دارد مانند قول -  
 سنان بن فحل :

### فان الماء ابي وجدی وبثري ذوحفرت و ذوطويت

شاهد در (ذو) میباشد کہ بمعنای (التي) آمده زیرا صفت بئراست ، و او مؤنث سماعیست و اصلش اینست (بثري التي حفرتها وبثري التي طويتها) یعنی بدرستیکہ آبی کہ در تصرف من است از پدر و جد من بارش رسیدہ و چاہ آب من است کہ خود او را کندہ ام و باسنگ و آہک او را مدور کردہ و ساختم و پیرداختم ام و تو اکنون بزور وستم میخواهی از من بگیری .

**بمعنی الذی :** بلکہ ال موصولہ مثل من و ما مشترک است نہ آنکہ فقط بمعنای (الذی) باشد وصلہ ال باید خصوص اسم فاعل یا مفعول باشد مانند (جائنی الضارب زیدا) بتقدیر (جائنی الذی ضرب زیدا) و مانند (جائنی المضروب عمرو) بتقدیر (جائنی الذی ضرب عمرو) .

**در ایه :** قاعدہ در وصلہ موصول آنستکہ جملہ یا شبہ جملہ باشد ولی وصلہ (ال) باید خصوص صفت صریحہ باشد یعنی اسم فاعل و مفعول ولی گاهی فعل مضارع ، و جملہ اسمیہ ، و ظرف نیز وصلہ او واقع میشوند و شرح آن از کتب قوم اخذ شود :

**ویجوز حذف العائد :** مصنف گوید جائز است حذف رابط موصول از وصلہ در غیر وصلہ ال در صورتیکہ ضمیر رابط مفعول باشد چنانچہ در (جائنی

الذی ضربت) در اصل ضربته بوده و ضمیر منصوب حذف شده و بدانکه رابط در صله موصول یا امر فوعست یا منصوبست یا مجرد و هر يك یا مذکور است یا - محذوف و حذف عائد نه مختص به منصوبست و نه مخصوص بال و برای مطلب نیز تفصیلی است که در کتب مفصله بیان شده چکنم قید اختصار مرا بر افتصار بانك وا داشته .

**و اعلم ان ای :** بدانکه تمام موصولات مبنی میباشند جز لفظ ( ای و ایه ) مگر در صورتیکه صدر صله آن دو حذف گردد و در اینصورت مبنی بر ضم میشوند مانند آیه شریفه ( ثم لتزغن من کل شیعة ایهم اشد ) زیرا در اصل ( ایهم هو اشد ) بوده جمله ( هو اشد ) صله ، و صدر صله که ( هو ) است حذف شده از اینرو مبنی شده با اینکه مفعولست و باید مفتوح باشد **عتیا :** بمعنای سرکش **ای هو اشد :** یعنی ایهم اشد بتقدیر هو اشد است و هو که صدر صله است حذف شده .

**در ایه :** برای ( ای ) چهار حالت بنا بر قول جمهود در سه حالت معرب میشود و در يك حالت مبنی بر ضم است و بنا بر قول بعضی مثل خلیل و یونس همیشه معربست فافهم .

### ﴿ النوع الرابع اسماء الافعال ﴾

قسم چهارم از مبنیات اسماء افعالست یعنی اسمائیکه معنای آنها فعلست و آنها اسم برای فعلند مصنف گوید اسم فعل چیز است که بمعنای امر باشد مانند ( روید ) که بمعنای ( امهل ) است یعنی مهلت بده یا بمعنای ماضی است مانند ( هیات ) که بمعنای بعد است و اسم برای اوست یا بر وزن ( فعال ) باشد بمعنای امر مانند ( نزال ) بفتح اول و کسر آخر بمعنای ( انزل ) بر وزن اضرب یعنی فرود بیا و ( تراك ) بمعنای اترك یعنی ترك کن نه ترك بشو زیرا اول اختیاری و دوم غیر اختیاریست و تکلیف در او جاریست فافهم .

**گر وید زیدا :** و روید اسم فعلیست که از مصدر نقل شده و بمعنای امر است و مصدر نیز استعمال میشود در صورت اول مبنی بر فتح است و ما بعد او باید

منصوب باشد و در صورت دوم معربست و ما بعد او باید مجرور باشد بنا بر اضافه  
**هیئات** : اسم فعل ماضی است بمعنای بعد بر وزن شرف در قرآنست ( هیئات  
هیئات لما توعدون ) .

**درایة** : بدانکه اسم فعل بر سه قسم است ۱ - اسم فعل ماضی مانند  
(شان) بمعنای افتراق یعنی جدا شد ۲ - اسم فعل مضارع مانند (اف) بمعنای  
(اتضح) یعنی بد حال می شود ۳ - اسم فعل امر مانند (صه) بمعنای اسکت جز  
اینکه قسم سوم شائع است و قسم اول و دوم اندکسب ، و مصنف از اسم فعل  
مضارع اسم نبرده و علت گویا غفلت است نه علت یعنی جهل و یا قلت  
است فافهم .

**اوکان** : و گاهی اسم فعل امر بر وزن (فعال) بفتح اول و کسر آخر از  
فعل ثلاثی مجرد می آید ، و قیاسی است مانند (تزال . وتراک) **انزل** : بر وزن  
اضر ب **وقد يلحق** : مصنف گوید سه لفظ دیگر که بر وزن فعال میباشد  
ملحق با اسم فعل میشوند ۱ - فعال که مصدر معرفه و علم جنس برای معنی است  
مانند (فجار) بمعنای زشتکاری کردن و (حماد) بمعنای ستایش نمودن ۲ - آنکه  
صفت برای مؤنث است و در فحش دادن او بکار برده میشود مانند (فساق ، و لکاع  
و غدار) و گفته میشود یا فساق یعنی یا فاسقة ، یا غدار بمعنای یا غادرة ۳ - آنکه  
علم برای مؤنث است مانند حذام و قطام .

**لکاع** : بمعنای لئیمه **للأعیان** : جمع عین یعنی ذوات در مقابل معانی  
**قطام** : اسم زنیست که ابن ملجم بواسطه محبت باو و جزا او از جهات امیر جهان  
را کشت و با اسم اسلام و حمایت قرآن و طلب رضوان اصل دین و عدل قرآن و  
و خلیفه رحمان را ضربت زد و لعنت حق بر کشندگان امیر (ع) **حضار** : علم  
برای ستاره ایست .

**وهذه الثلاثة** : بدانکه وزن فعال بر چهار قسم است ۱ - اسم فعل امر  
چون (تراک) ۲ - مصدر و علم جنس مانند (فجار) ۳ - صفت مؤنث مانند (لکاع)  
۴ - علم مؤنث مانند (حذام) مصنف گوید سه قسم اخیر اگر چه از اسم فعل



محسوب نمی‌شوند ، و از محل بحث خارجند و لسی بجهت مناسبت و مشاکلت به (فعال) که اسم فعل است در وزن در این مقام ذکر شده اند یعنی از باب آنکه مادر به فرزندش گفت قربان چشم بادامیت شوم گفت مادر بادام می‌خواهم:

**ذکرت ههنا** : ذکر شده آن سه قسم اخیر در این مقام **للمناسبة** : مناسبت با قسم اول در وزن و عدل .

### « النوع الخامس »

قسم پنجم از مبنیات اصواتست و صوت هر اسمیست که آوازی باو حکایت شود مثلا در حکایت آواز کلاغ گوید (غاق) و در حکایت آواز ضرب گوید (طاق) و در حکایت آواز خوردن سنك بسنك گوید (طق) و در آواز راندن حیوانات آنچه آورده میشود مثل (عدس) در راندن قاطر یا توقف و ایستادن آنها گفته میشود مثل (نخ) در خواباندن شتر **لصوت الغراب** : قاق اسم برای آواز کلاغ است **یصوت به البهائم** : یعنی آوازی که بسبب او آواز میشود حیوانات **للبهائم** : جمع بهیمة یعنی حیوانات در قرآنست ( بهیمة الانعام ) شاعر پارسی گفته :

بهیمة را بخرابات عشق جاندهند      پیاله در صف رندان باصفاندهند

**لاناخة** : بجهت خواباندن شتر شاعر تازی گفته :

**انخ المظیة هذه طهران هی مرتع وملیکها الحيوان**

**حکایة وقع الحجارة** : حکایت واقع شدن بعضی بیعضی .

### « النوع السادس »

قسم ششم از مبنیات مرکباتست ، و مرکب عبارتست از هر اسمی که مرکب شده از دو کلمه که بین آن دو نسبت اضافیه مثل نسبت در (غلام زید) یا نسبت اسنادیه مانند (تأبط شرا) نباشد بلکه یا مرکب تضمینی باشد مانند (خمسة عشر) یا مرکب مزجی باشد مانند (بعلبك) و اگر جزء دوم متضمن حرف باشد هر دو جزء مبنی بر فتح میشود مانند (احد عشر تاسعة عشر) که بتقدیر احد و عشر میباشد جز در (اثنی عشر، واثنتی عشرة) که جزء اول در هر دو معرب

میباشند در حال رفع بالف و در حال نصب و جر با یاء خوانده میشود مانند تثنیه و اگر متضمن حرف نباشد مانند (بعلبك) در او سه لغت جاریست ۱ - بناء جزء اول بر فتح و اعراب دوم مثل غیر منصرف ۲ - بناء هر دو جزء بر فتح ۳ - اعراب مضاف مثل غلام زید و فصیحترین اقسام قسم او است ، و حاصل مطلب مر کب یا نسبت دارد یا ندارد اگر دارد یا تمام است یا ناقص اول را مر کب اسنادی گویند مانند (تابط شرا) و دوم را مر کب اضافی خوانند مانند (غلام زید) و اگر ندارد یا جزء دوم متضمن حرف میباشد یا نه اول را مر کب تضمینی گویند مثل (خمسة عشر) و دوم را مر کب مزجی خوانند و مر کب مزجی بر دو قسم است ۱ - آنکه جزء دوم قبل از تر کیب مبنی بوده مثل (سیبویه) دوم آنکه نبوده مثل بعلبك فافهم .

**الا اثنی عشر :** حق بود اثنی راز کر کند و لفظ اثنی و اثنی مانند تثنیه حقیقی جاری میشوند و جزء دوم که عشر است مبنی بر فتح است .  
**کاحد عشر :** زیرا بین عدد اول و عشر در تمام آنها واو عطف فاصله است **ففیها :** در این مر کبات که جزء دوم متضمن واو نیست **کبعلبك :** اسم شهر است که شیعیان بابایم علی (ع) در آنجا فر او انند و (معد یکر ب) اسم دلاوریست مشهور و معروف و نام شمشیرش صمصامه است ولی شجاعت امیر (ع) آبروی هر شجاعی را برده چنانچه باقی کمالات چنین است .

### (« القسم السابع »)

قسم هفتم از مبنیات کنایات است و کنایه عبارتست از لفظی که وضع شده تا دلالت کند بر عدد مبهم مانند (کم و کذا) یا دلالت کند بر حدیث مبهم مانند (کیت و ذیت) چنانچه گفته میشود (کم رجلا رایت) یعنی چند عدد مرد را دیده (کم) کنایه از عدد است و گفته میشود (زید رجل کیت و کیت) یعنی رجل عالم عادل یا رجل جاهل فاسق کیت کنایه از حدیث شد .

**در ایه :** کنایه بر دو قسم است ۱ - آنچه در این مقام ذکر میشود و از مباحث علم نحو بشمار میآید ۲ - ذکر مازوم و اراده لازم با جواز اراده ملزوم

در مقابل حقیقت و مجاز مثل (زید کثیر الرمد) که کنایه از جواد است و شرح او را در علم بیان خواهی خواند .  
**وهی کم** : و آن کنایات عبارتست از لفظ (کم) که یا خبریه است و یا استفهامیه **حدیث مبهم** : یعنی خبر مبهم و حدیث مجمل **کیت** : بدانکه لفظ کیت و ذیت مکرر و باعطف استعمال میشوند باینگونه (زید رجل کیت و کیت) و (عمر و رجل ذیت و ذیت) و در تاء آن دوسه وجه صحیح است ۱- ضمہ ۲- فتحه ۳- کسره .

**واعلم ان کم** : بدانکه (کم) بر دو قسم است ۱- استفهامیه به معنای (ای عدد) ۲- خبریه بمعنای کثیر و هر دو قسم بجهت ابهام نیازمند به تمیزند جز اینکه تمیز در کم استفهامیه مفرد و منصوب است مانند (کم کتابا طالعت) و (کم رجلا خدمت) در جواب گوید خدمت کردم مردانی را چون ادیب نیشابوری و فقیه سبزواری و ادیب خاوری و مانند اینها را که روزگار بمثل آنها نخواهد آورد و تمیز کم خبریه مفرد و مجرور و یا جمع و مجرور است مانند (کم رجال رایت) **کم مال انفقته** : یعنی چه بسیار از حیث مال که انفاق کردم او را **ومعناه التکثیر** : یعنی معنای کم خبریه تکثیر است و ضمیر مذکر باعتبار لفظ کم است و اگر مؤنث باشد باعتبار کلمه است .

**و تدخل من فیهما** : و گاهی در تمیز کم خبریه ، و استفهامیه (من) داخل میشود ، و این بر دو قسم است ۱- جائز و آن در موردیستکه بین تمیز و کم فعل متعدی فاصله نشود مانند (کم من رجل رایت ، و کم من مال انفقته) و فرق بواسطه قرینه حاصل میشود ۲- واجب و آن در موضعیت که بین تمیز و کم فعل متعدی فاصله گردد تا تمیز به مفعول فعل اشتباه نشود مانند قول خدا (و کم اهلکنا من قریة) و (سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیه) .

**کم من رجل** : مثال اول برای کم استفهامیه ، و دوم برای خبریه و عکس نیز صحیح است اگر فعل را بلفظ متکلم بیاوری خبریه است و اگر بلفظ خطاب ادا کنی استفهامیه است و اگر تمیز در یکی مفرد باشد و در یکی جمع

نیز فرق حاصل است فافهم .  
**وقد یحذف :** و در صورت دلالت قرینه حذف تمیز کم صحیح است مثال

کم استفهامیه ( کم مالک ) یعنی ( کم دینارا مالک ) دینا را که تمیز است حذف شده و مثال کم خبریه ( کم ضربت ) یعنی ( کم رجل ضربت ) رجل که تمیز است حذف گردید .

**و اعلیم :** بدانکه کم چه استفهامیه باشد و چه خبریه گاهی مرفوع

واقع میشود و گاهی منصوب ، و گاهی مجرور در صورتیکه منصوب واقع شود بر سه گونه است ۱ - مفعول به و آن در موردیستکه واقع شود بعد از اوفعلیکه در ضمیر نیاورده مانند ( کم رجلا ضربت ) در کم استفهامیه ( و کم غلام ملک ) در خبریه ۲ - مفعول مطلق و آن در موری است که بعد از او مصدر واقع شود مثل ( کم ضربه ضربت ) چه خبریه باشد و چه استفهامیه و فرق بسبب تمیز است ۳ - مفعول فید و آن در موضعیست که بعد از کم ظرف واقع گردد مانند ( کم یوماسرت ، و کم یوم صمت ) **و کان مفعولا به :** اگر این جمله پیش از مثال ذکر میشود بهتر بود بنا بر حالت مانند مصدرا و مفعولا فیه :

**غیر مشتغل بضمیر ه :** یعنی فعل مؤخر متصل بضمیر راجع بکم

نباشد که اگر رو بضمیر آورده باشد حکمش خواهد آمد **و مجرورا :** عطف است بر منصوبا و کم محلا مجرور میشود در صورتیکه حرف جر یا مضاف بر او داخل شود پس در کم استفهامیه گفته میشود ( بکم رجلا مرت ، و غلام کم رجلا اکرمت ) و در خبریه گفته میشود ( علی کم رجل حکمت ، و غلام کم رجل ضربت ) **بکم رجل مورث :** چهار مثال آورده در دو تا کم مجرور بحرف است و در دو تا مجرور باضافه دو مثال برای استفهامیه و دو مثال برای خبریه و جر تمیز کم استفهامیه در صورت مجرور شدن کم صحیح است یا باضافه ( کم ) یا بمن مقدره فافهم .

**و مرفوعا :** عطف بر منصوبا است یعنی و گاهی کم محلا مرفوع واقع

میشود و آن در صورتیست که منصوب و مجرور نباشد یعنی غیر دو قسم سابق باشد

و در اینصورت یا مرفوع بابتدائیت است و آن جائیست که اگر تمیز (کم) ظرف نباشد مانند (کم رجلا اخوك) و (کم رجل اكرمت) و یا بنا بر خبریت است و آن در موردیست که تمیز از ظرف باشد مانند (کم یوماسفرک) و (کم شهر صمت) و حاصل آنکه چون کم مبنی است اعرابش در محاسن و آن یارفعست یا نصب است یا جر و موارد هر يك هویدا گردید.

**من الامرین** : یعنی هر گاه بعد از کم فعل ناصب پایش از او حرف جر یا مضاف نباشد **اذا كان ظرفاً** : و بعضی گفته اند در صورتیکه تمیز کم ظرف باشد مفعول فیه خواهد بود و اینمثال با مثال مفعول فیه که گذشت امتیاز ندارد **کم شهر** : یعنی چه بسیار از حیث ماه است روزه گرفتن من .

### (« النوع الثامن »)

قسم هشتم از مبنیات ظروف مبنیه است و آنها بر اقسامی است بعضی بنائش در مورد حذف کردن مضاف الیه و نیت گرفتن معنای اوست مانند قبل و بعد و فوق و تحت و امام و خلف و جز اینها زیرا برای آنها چهار حالت است باینگونه  
 ۱ - آنکه مضاف الیه در لفظ باشد مانند (جئت قبل الظهر) ۲ - آنکه مضاف الیه محذوف باشد (نسیا منسیا کان لم یکن شیئاً مذکوراً) مانند (ذهب قبلأ)  
 ۳ - آنکه مضاف الیه محذوف و لفظ و معنی هر دو در نیت باشد مانند (لله الامر من قبل و من بعد) بنا بر قرائت کسر قبل و بعد ۴ - آنکه مضاف الیه محذوف ، و معنای فقط در نیت باشد در سه صورت اول معرب و در صورت چهارم مبنی بر ضم میشود مانند (لله الامر من قبل و من بعد) بنا بر قرائت ضم قبل و بعد **علی اقسام** : یعنی **وهی علی اقسام عن الاضافة** : و معنای قطع از اضافه آنست که مضاف الیه حذف گردد و معنای فقط منوی باشد .

**لله الامر** : شاهد در قبل و بعد است که مضاف الیه آن دو حذف شده و مبنی بر ضم گردیده اند و در اصل (قبل کلشیئ و بعد کلشیئ) بوده

**و یسمی الغایات** : مصنف گوید قبل و بعد و مانند آن غایات نامیده میشوند زیرا غایت شیئی نهایت شیئی است و مضاف الیه نهایت کلام در نطق است

و چون مضاف الیه این کلمات حذف شده خود آنها غایت در نطق واقع گردیده اند از اینرو غایات نامیده شده اند **هذا اذا** : این مبنی شدن در صورتی است که مضاف الیه محذوف و معنایش در نیت باشد **والا** : یعنی اگر معنی در نیت نباشد بلکه سه قسم دیگر باشد معرب خواهند بود **وعلی هذا** : بنا بر اینکه مضاف الیه محذوف منوی نباشد معرب بند و در آیه شریفه مضاف الیه محذوف است اگر معنی فقط منوی باشد مبنی و اگر لفظ و معنی منوی باشد معرب خواهند بود .

**و منها حیث** : یکی از ظروف مبنیه کلمه (حیث) است و علت بناء او شباهت به غایات است در وجوب اضافه بسوی جمله از جهت معنی نه لفظ ، و اثر اضافه که جر است چون ظاهر نمیشود گویا اضافه نشده از اینرو مبنی میشود و مضاف الیه یا جمله اسمیه است مانند (اجلس حیث زید جالس) و یا جمله فعلیه است مانند آیه شریفه (سنستد رجهم من حیث لا یعلمون) و **قد یضاق الی المفرد** : و گاهی حیث بسوی مفرد اضافه میشود مانند قول شاعر :

**اماتری حیث سهیل طالعا نجمایضیئی کالشهاب ساطعا**

شاهد در اضافه حیث بسوی مفرد است و بعضی حیث را مضموم روایت کرده ، و بعضی مفتوح و سهیل را بعضی مجرور خوانده ، و بعضی مرفوع و تفصیل مطلب را از کتب مفصله اخذ کن و گفته اند حیث ظرفست بمعنای مکان و (نجما) مفعول تری است یعنی آیا نمی بینی در جای سهیل که ستاره ایست مشهور ستاره را که روشنی میدهد مانند شهاب بالا رونده .

**ای مکان سهیل** : یعنی حیث بمعنای مکانست پس معربست مانند لفظ مکان **و منها اذا** یکی از ظروف مبنیه کلمه اذا است و او ظرف استقبالیست عکس (اذ) و اگر بر فعل ماضی داخل شود نیز مفید استقبالیست مانند (اذا جاء نصر الله) زیرا نظر بآینده است نه گذشته **وفیها** : صنف گوید غالبا اذا دارای معنای شرط است و دو جمله میگیرد مانند (ان) شرطیه مانند (اذا جئتی اکرمتک **و یجوز ان یقع** : و اذا واجب است بسوی جمله اضافه شود چه اسمیه باشد مانند (آتیک اذا الشمس طالعة) و چه فعلیه باشد مانند (آتیک اذا

طلعت الشمس) و مختار قسم دوم است و جمهور دخول بر فعلیه را واجب میدانند و دخول بر اسمیه را توجیه میکنند .

**وقد یکون للمفا جاة :** و گاهی اذابرای مفاجات می آید یعنی نا گهان

واقع شدن مابعد را واقعه در این قسم دخول بر جمله اسمیه است مانند (خرجت فاذا الاسد واقف) یعنی از خانه خارج شدم نا گهان شیری متوقف بود و بدانکه اذا بردو قسم است ۱ - شرطیه ۲ - فجائیه و بین این دو قسم از جهاتی فرقت **ومنها از :** و بعضی از ظروف مبنیه کلمه (اذ) است و از ظرف ماضویست مانند اذا واجب است بسوی جمله اضافه گردد چه اسمیه باشد مانند (جئتک اذا الشمس طالعة) و چه فعلیه باشد مانند (ذهب از طلعت الشمس) .

**ومنها از وهی للماضی :** ظاهر آنستکه عبارت نقص دارد و گویا

بوده و تدخل علی الاسمیة والفعلیة نحو الخ **ومنها این وانی :** و بعضی از ظروف کلمه (این ، وانی) است که برای مکان میباشند گاهی بمعنای استفهام میآیند مانند «این تمشی» یعنی در چه مکان راه میروی و «انی تقعد» یعنی در چه مکان می نشینی ، و گاهی بمعنای شرط میباشند و دو جمله لازم دارند مانند «این تجلس اجلس» یعنی در هر مکان، به نشینی من می نشینم و «انی تقم اقم» یعنی در هر مکان بایستی میایستم **بمعنی الاستفهام :** یعنی در حالیکه بمعنای استفهام است **ومنها متی :** و بعضی از ظروف کلمه «متی» است که برای زمانست ، و این نیز بردو قسم است یکی بمعنای استفهام مانند «متی تقعد» و یکی بمعنای شرط مانند «متی تسافر اسافر» **شرطا او استفهاما :** تمیزند یا حال **ومنها کیف :** و بعضی از ظروف کلمه «کیف» است که برای سؤال از حال میآید مانند «کیف انت» یعنی فی ای حال انت **حالا :** یعنی کیف برای استفهام است در حالیکه حالت یعنی استفهام از حال و کیفیت مزاجی او از صحت و مرض **ومنها ایان :** بعضی از ظروف کلمه «ایان» است و او مانند «متی» است در استفهام از زمان جز اینکه متی برای زمان ماضی و مستقبل هر دو میآید و «ایان» فقط برای زمان مستقبل است ، و در مقام تفخیم و تعظیم میآید

مانند «ایان یوم الدین» وهویدا است که روز جزاء آئینده است .

### ومنهامذومند :

و بعضی از ظروف « مذ » بر وزن قل و « منذ » بضم ذال است ، و آن دو به معنای اول مدت می آیند در صورتیکه جواب برای سؤال به متی واقع شوند مثل اینکه می پرسد ( متی مارایت زیدا ) در جواب گوید ( مارایت زیدا مذیوم الجمعة ) یعنی اول مدتی که دیدنم او را منقطع شده روز جمعه بود ، و بمعنای جمیع المدة می آیند اگر جواب ( کم ) واقع کردند مثل اینکه می پرسد ( کم مدة مارایت زیدا ) در جواب گوید ( مارایت زیدا یومان ) یعنی تمام مدتی که او را ندیده ام دو روز است **بمعنی اول المدة** : یعنی بمعنای اول مدتند در حالیکه جواب برای متی واقع شوند **ومنهادی** : و بعضی از ظروف لدی ، ولدن است مانند ( عند ) در قرآنست ( عند سدره المنتهی عندهاجنة الماوی ) و نیز در اوست ( واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من لدنك نصيرا ) و در اوست نیز ( وما كنت لديهم اذ یلقون اقلامهم ) .

### والفرق بینها :

بدانکه بین لدی ، ولدن و عند از جهاتی فرق است و بعضی از آنها اینست که عند برای مکانست و در او حضور شرط نیست یعنی میگوید ( عند زید مال ) اگر چه مال حاضر نباشد ولی ( لدی زید مال ) در صورتی صحیح است که مال در نزد وی حاضر باشد **وجاء فیها** : بدانکه در لدن چند لغت دیگر رسیده ۱ - لدن بفتح لام و سکون دال و کسر نون ۲ - لدن بر وزن حسن ۳ - لد بضم لام و سکون دال ۴ - لد بفتح لام و سکون دال ۵ - لد - بکسر لام و سکون دال پس مجموع شش لغت شد .

### ومنها قط :

و بعضی از ظروف کلمه ( قط ) است بفتح قاف و تشدید طا و ضم آن ، و او برای ماضی می آید یعنی ظرفست برای استغراق زمان ماضی ، و باید در کلام منفی واقع گردد مانند ( ما شربت خمر قط ) و اگر گفته شود ( شربت قط ) یا ( لا شرب خمر قط غلط است .

### مارایته قط :

یعنی ندیده او را در تمام زمان گذشته و او مبنی بر ضم است **ومنها عوض** : یکی از ظروف کلمه ( عوض ) است بفتح عین و سکون



واو و ضم ضاد واو برای مستقبل منفی است یعنی ظرفست برای استغراق زمان مستقبل و در کلام منفی باید باشد مانند ( لا اشرب الخمر عوض ) یعنی در تمام زمان آینده شرب خمر نمیکنم ، و اگر گفته شود ( افعله عوض ) یا گفته شود ( ما فعلته عوض ) صحیح نیست اول بعلت و قوعش در کلام مثبت دوم بجهت استعمالش در زمان ماضی ، و علت بناء قط ، و عوض شباهت به قبل و بعد است

**و اعلام ان :** بعضی از ظروف غیر مبنیه هر گاه بسوی جمله اضافه شوند چه اسمیه باشد و چه فعلیه در آنها دو وجه جائز است ۱ - اعراب ۲ - بناء بر فتح مانند لفظ (یوم) در آیه شریفه (یوم ینفع الصادقین) و مانند حین در (جئت حین زید قائم) زیرا یوم و حین به دو وجه خوانده میشوند ۱ - فتح ۲ - رفع

**الی جمله :** و در بعضی از نسخ آمده الی جمله اولی از یعنی اضافه بجمله شود یا بسوی (ان) اضافه گردد مانند (یومئذ حینئذ) و کلمه اذاز اضافه قطع شده و تنوین عوض از اوست .

**و كذلك :** و مانند یوم و حین است کلمه مثل و کلمه غیر در صورتیکه بعد از آنها کلمه (ما یا ان یا ان) باشد مانند مثالهاییکه در کتاب ذکر شده و لفظ مثل و غیر مبنی بر فتح آمده **ضربت مثل :** در مثال اول کلمه مثل با (ما) ذکر شده و در مثال دوم کلمه غیر با ان آمده و در سوم مثل با ان آمده و حق بود يك مثال برای غیر با ان ذکر کند اگر چه مثال ان را میشود با او تطبیق داد و درین باب مطالبی است عالیه ، و فوائدیست شافیه :

### ﴿ الخاتمة ﴾

خاتمه در بیان باقی احکام اسم ، و لواحق اوست که غیر از اعراب و بناء است زیرا اعراب ، و بناء ذکر شد و درین خاتمه ده فصل ذکر میگردد و در هر فصلی مطالبی بیان میشود **غیر الاعراب :** حال از احکام است و حکم اعراب و بناء در خاتمه ذکر نمیشود چون قبلاً ذکر شده .

**فصل :** فصل اول در بیان اسم معرفه و نکره است بدانکه اسم باعتبار تعریف و تنکیر منقسم بدو قسم میشود ۱ - معرفه ۲ - نکره اول اسمیست که

برای شیئی معین وضع شده مانند (زید) که از او فرد معین اراده میشود و نکره اسمیست که برای غیر معین وضع شده و بر هر چیزیکه آن معنی در او موجود باشد اطلاق میشود مانند (رجل) که بر هر حیوان مذکر عاقل اطلاق صحیح است و (فرس) که بر هر حیوان صاهل گفته میشود و معرفه محصور و معدود است و نکره غیر محصور و نامحدود است **وهی ستة اقسام**: و معرفه شش قسم است  
 ۱ - مصمرات ۲ - اعلام ۳ - مبهمات یعنی اسماء اشاره و موصولات ۴ - معرف بال  
 حرف تعریف ۵ - مضاف بسوی یکی از معارف بنوع اضافه معنویه نه لفظیه ۶ -  
 معرف بندا یعنی نکره مقصوده بدانکه اگر اسماء اشاره و موصولات هر يك  
 قسم جدا محسوب شود معارف هفت قسم خواهد بود و باین اعتبار بعضی  
 معارف را هفت قسم شمرده و اگر هر دو يك قسم بحساب آید معارف شش قسم  
 خواهد بود.

**والمبهمات**: بدانکه اسماء اشاره را مبهم خوانده اند از آنکه بتنهائی  
 مراد را افاده نمیکنند بلکه نیازمند باشاره حسیه یا معنویه میباشند و موصولات  
 را مبهم گفته اند از آنکه تعیین موصول بواسطه صله است و بخودی خود مقصود  
 را افاده نمیکنند چنانچه هویدا است و مبهم بودن با معرفه بودن منافات ندارد  
 مثل ذات حق جل شانہ بلکه نه حق مثل رسول و وصی نیز چنین اند.

**والمضاف الی**: یعنی یکی از معارف اضافه شدن بسوی یکی از معارف  
 بنوع اضافه معنویه نه لفظیه مثل (غلام زید) نه مانند (هذا ضارب زید الان  
 اوغدا) که اضافه لفظیه است زیرا اضافه لفظیه کسب تعریف نمیکند تا یکی از  
 معارف بحساب آید چنانچه پیش از این شرح داده شد.

**والمعرف بالنداء**: مراد از اقسام پنجگانه منادی خصوص نکره  
 مقصوده است مثل رجل در (یا رجل) زیرا بر حسب وضع نکره است از آنکه از  
 او شخص معین قصد نشده ولی بواسطه منادی شدن از او مرد معین اراده میشود  
 پس معرفه است و بعضی این قسم را اسقاط کرده و گفته معرفه آنستکه تعیین او  
 بر حسب وضع و اصاب باشد نه بر حسب استعمال و عارضی و حق اینست و صحیح

آنستکه معارف شش تاست و موصولات و اسماء اشاره دو قسم بحساب می آیند  
**العلم** : بدانکه علم اسمیست که برای شیئی معین وضع شده بدرجۀ که شامل  
 فرد دیگر نمیشود باعتبار وضع واحد مثل لفظ (الله) و مانند (زید) که شامل  
 چند نفر میشود بلحاظ اشترک و تعدد وضع است و گر نه هر يك از ده زید مثلا باعتبار  
 وضع مخصوص بآن شامل فرد دیگر نمیشود و شمولش فرد دیگر را باعتبار وضع  
 دیگر است .

**بوضع واحد** : و این قید را آورد تا علم مشترك را شامل شود زیرا  
 باعتبار وضع واحد علم مشترك شامل فرد دیگر نمیشود و شمول فرد دیگر باعتبار  
 وضع واحد نیست بلکه باعتبار وضع دیگر است .

**واعرف المعارف** : و اعرف معارف را کامل آنها در تعریف ضمیر است  
 و او بر سه قسم است ۱ - متکلم ۲ - مخاطب ۳ - غائب و اول اعرف از دوم و دوم  
 اعرف از سوم است و علت اعرفیت متکلم از مخاطب آنستکه در (انا) مثلا اشتباه نیست  
 و در انت نیست و علت اعرفیت مخاطب بر غائب هویدا است و بعد از ضمیر اعرف  
 علم است و بعد مبهمات یعنی اسماء اشاره و موصولات بعد معرف بال بعد معرف  
 بنداء و مضاف به معرفه در مرتبه مضاف الیه است از حیث تعریف مگر مضاف  
 بضمیر که در مرتبه علم است و در این مقام اقوال دیگر است که نه مرا حال شرح و  
 نه ترا وقت شنیدنت **والمضاف** : یعنی مضاف بسوی معرفه در حکم آن مضاف  
 الیه است از جهت رتبه و اعرفیت .

**فصل** : فصل دوم در بیان اسماء عدد است پس میگوئیم عدد چیز است که  
 وضع شده تا بر کمیت و اندازه آحاد اشیاء دلالت کند مانند (خمسة) که بر پنج  
 مرد یا کتاب دلالت کند و مانند (اربع) که بر چهار فرد مؤنث دلالت میکند و  
 عدد را اصولی و فروعیست اما اصول عدد محصور و معدود است و آن دوازده کلمه  
 است باینگونه واحد - اثنان - ثلاثة - اربعة - خمسة - ستة - سبعة - ثمانية - تسعة  
 عشرة - مائة - الف و اما فروع غیر محصور و نامحدود است و آن اعداد بیست که از  
 اصول مر کب میشوند مانند (احد عشر) که از احد و عشر مر کب شده یا عشرون

که مر کب از دو عشر است یا (خمسة) که مر کب از خمسة و مائه است و همینطور  
و چون عدد رانهایت نیست فروع عدد رانهایتی متصور نیست.

**درایة :** اگر گوئی عدد (مائه) مر کب از دهه تا ست پس او عدد اصل نیست  
همینطور الف مر کب از ده صد تا ست پس اصل علیحده نیست گوئیم این تر کب  
مثل سبعة و تسعة و مانند آنهاست که بگوئید تسعة مر کب از نه تا یکست پس عدد جدا  
نیست و حال آنکه هست فافهم و تامل و عدد چون به تمیز نکره تفسیر میشود پس  
گویانکره است و مناسب ذکر کردن نکره بعد از معرفه است اگر چه اصل عدم  
تعریف است حتی در ذات حق که گفت (کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف) و  
اگر چه از جهت دیگر او اعرف المعارف و از کثرت ~~ظهور~~ ظهور مخفی شده  
و اگر چه خفایش برای بعضی است و گرنه از او ظاهر تر چیزی نیست اگر چه  
بیشتر خلق را تمیزی نیست.

**علی کمية :** یعنی اندازه و مقدار **آحاد الاشياء :** یعنی یکی یکی  
و افراد **واحد الی عشر :** اول کلام است و شرح دو از ده اصل میدهد یکی  
تاده تا میشود ده تا و مائة یازده و الف دوازده تا میشود **و استعماله :** و استعمال  
عدد در یکی و دو تا بر طبق قانونست یعنی در مذکر و بدون تاء و در مؤنث  
مؤنث و باتاء میآید و گفته میشود واحد و اثنان در یک مرد دو مرد و گفته میشود  
واحد و (اثنان) در یک زن و دو زن ولی از سه تا تاده تا بر خلاف قیاس میآید یعنی  
در مذکر باتاء و در مؤنث بدون تاء میآید مانند (جائنی ثلاثة رجال) و (رأیت  
ثلاث نساء) **و بعد العشرة :** و بعد از عشره از یازده تا نوزده در یازده و دوازده  
در مذکر هر دو جزء مذکر و در مؤنث هر دو جزء مؤنث میآید بر طبق قاعده و  
قیاس مانند (رأیت احد عشر کوبا) و (ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهراً)  
(احدی عشرة امرئة، و اثنتی عشرة عینا) و از عدد سیزده تا نوزده لفظ عشر  
که جزء دوم است در مذکر بدون تاء و در مؤنث باتاء میآید بر طبق قیاس و عدد  
ثلاثة تا تسعة که جزء اول است بر خلاف قیاس در مذکر باتاء و در مؤنث بدون  
تاء میآید مانند (رأیت ثلاثة عشر رجلاً، و رأیت ثلاث عشرة امرئة) و حاصل

آنکه از ثلاثه عشر تا تسعه عشر حال عشر که مر کب شده بر خلاف حال افراد است زیرا در حال افراد در مذ کر با تاء و در مؤنث بدون تاء بود و در حال ترکیب در مذ کر بی تاء و در مؤنث با تاء میباشد ولی عدد ثلاثه تا تسعه حال افراد آنها با حال ترکیب یکسانت و در هر دو بر خلاف قیاس میآید چنانچه هویدا است و انسان صحیح آنستکه حال و حدتش با حال کثرتش و حال خلوت او با حال جلوت یکنواخت باشد و آنکه بر خلافت: بر خلافت و اکثر آنچه ما دیدیم بر خلاف بود پسر جان بکوش تا بر خلاف جمله باشی .

**و بعد ذلك :** و بعد از عدد نوزده در عقود هشتگانه مذ کر ، و مؤنث مساویست و معرب با عراب جمع مذ کر سالم میشود یعنی لفظ عشرون - ثلثون تا تسعون پس گفته میشود (جائنی عشرون رجلا و رایت ثلاثین فرسا ، و جائتنی عشرون امرئة و رایت اربعین نعجة **بلا فرق** : یعنی بین مذ کر و مؤنث فرقی نیست و لفظ عشرون مثلا بر مذ کر و مؤنث یکسان اطلاق میگردد .

**واحد و عشرون :** و برای بیست و یک و بیست و دو و سی و یک و سی و دو و همینطور جزء اول در مذ کر مذ کر و در مؤنث مؤنث میآید بر طبق قیاس و با عطف مانند ( احد و عشرون رجلا و احدی و عشرون امرئة ) و برای بیست و سه و سی و سه مثلا جزء اول در مذ کر مؤنث و در مؤنث مذ کر میآید بر خلاف قیاس مانند رأیت ثلاثة و عشرين رجلا ، و رأیت ثلاث و عشرين امرئة ) .

**ثم نقول :** و بعد از عدد نود و نه در مذ کر و مؤنث گفته میشود ( رأیت مائة رجل و ، مائة امرئة ، و الف رجل ، و الف امرئة ) و (جائنی مائة رجل ، و مائة امرئة و الف رجل ، و الف امرئة ) بدون فرق .

**فاذا زاد :** و اگر عدد از صد یا هزار تجاوز کند یعنی صد و یک و صد و دو صد و سه یا هزار و یک و هزار و دو باشد قانون استعمال عدد بر طبق آن چیز است که دانسته شد یعنی عدد يك و دو بالف و مائة در مذ کر مذ کر و در مؤنث مؤنث میآید و از عدد سه در مذ کر مؤنث و در مؤنث مذ کر میآید مانند ( رأیت مائة و خمسة رجال و رأیت مائة و خمس نساء ) .

**و تقدم الالف :** و در صورت اجتماع عدد الف و صد و عشرات و آحاد فاعده تقدیم الف بر مائه ، و آحاد بر عشراتست پس گفته میشود ( الف و مائة واحد و عشرون رجلا ) و ( الف و مائة واحدی و عشرون امرئة ) ولی در فارسی عشرات بر آحاد مقدم میشود و گفته میشود هزار و صد و بیست و پنج اگر چه در نوشتن اول آحاد است و بعد عشرات و بعد مائت و بعد الفوف فافهم .

**و علی ذلك القياس :** یعنی و بر این مقدار که مثال آوردیم قیاس باقی میباشد ، و در بعضی از نسخه ها ( و عليك بالقياس ) آمده یعنی ( فاستمسك بالقياس ) یعنی باقی را خود بر این مقدار قیاس کن و غیر آنچه گفته شد حمل بر این اساس کن یعنی در وقت افراد بگو الف و مائة و واحد یا واحدة و الف و مائة و اثنان و یا اثنان) و در وقت اضافه بگو ( الف و مائة و ثلاثة رجال یاثلث نسوة ، و در وقت ترکیب بگو الف و مائة واحد عشر رجلا ، واحدی عشرة امرئة و الف و مائة و ثلاثة عشر رجلا یا الف و مائة و ثلاث عشرة امرئة ) .

**و اعلم :** بدانکه عدد یکی و دو تا نیاز مند به تمیز نیستند از آنکه در آنها ابهام نیست و تمیز حاصلست زیرا وقتیکه گفته میشود ( عندی رجل ) یا عندی رجلان ، و عندی امرئة یا عندی امرئتان از لفظ رجل و رجلان ، و امرئة و امرئتان هم جنس فهمیده میشود بر حسب ماده و هم عدد دانسته میشود بر حسب هیئت یعنی مخاطب میفهمد که یکی یا دو تا است ، و از چه جنس است و حاصل آنکه چون ابهامی نیست و تمیز عقلی حاصلست نیاز به تمیز نحوی نیست ولی اگر گفته شود ثلاثة و اربعة و جز اینها عدد هویدا است ولی جنس مبهم است یا اگر گفته شود ( عندی رجال ) جنس هویدا است ولی عدد مبهم است از اینرو برای رفع ابهام هم عدد باید ذکر شود و هم تمیز تا بواسطه انضمام هر دو تمیز پیدا شود مثل عندی اربعة رجال ، و عندك ثلاث نساء .

**ان الواحد والاثنین :** همینطور لفظ واحدة و اثنان ، و چون مراد مصنف عدد یکی و دو تا است و آن شامل مؤنث نیز میشود مثال به واحدة و اثنان نیاورده پس حکم مؤنث از مذکر دانسته میشود .

**لان لفظ المميز :** بدانکه در مانند ( عندی ثلاثة رجال ) رجال را ممیز گویند و اگر گفته شود ( عندی واحد رجل ) رجل ممیز میشود و چون بر یکی دلالت دارد نیاز به ذکر لفظ واحد نیست پس حاجت به ممیز نیست ولی اگر از اول گفته شود ( عندی واحد ) یا ( عندك اثنان ) ابهام وجود دارد و نیاز به تمیز میباشد **لان المميز :** یعنی چیزی که قابلیت تمیز شدن دارد که مراد رجل و رجلا است .

**واما سائر الاعداد :** مراد از باقی اعداد غیر از واحد و اثنان و واحدة و اثنان است پس میگوئیم قاعده تمیز از سه تاده آنستکه جمع و مجرور باشد بواسطه اضافه عدد بسوی تمیز مانند ( جائنی ثلاثة رجال و ثلاث نساء ) مگر در صورتیکه تمیز عدد لفظ ( مائة ) باشد که قاعده مفرد و مجرور است مانند ( ثلاثمائة رجل ) و ( اربعمائة امرئة ) باینکه قاعده آنستکه گفته شود ثلاث مات بلفظ جمع بالف و تاء در مؤنث و ثلاث مؤنث بلفظ جمع بواو و نون در مذکر ولی بعد از ثلاثة و اربعة لفظ مائة مفرد آورده میشود و برای او تمیز مفرد و مجرور ذکر میگردد

**اذا كان المميز :** یعنی تمیز ثلاثة تا عشرة لفظ مائة باشد **فح :** یعنی در این هنگام که تمیز لفظ مائة باشد و **و ممیز احد :** بدانکه تمیز از یازده تا نود و نه تا مفرد و منصوب میآید مانند ( احد عشر رجلا و احدی عشرة امرئة ) تا آخر و قاعده تمیز صد و هزار و جز اینها مفرد و مجرور است مانند مثال هائی که مصنف آورده .

**و جمع الالف :** و قاعده آن بود که بگوید و ( جمعها ) یعنی جمع مائة و الف مانند و ( تثنیتهما ) یعنی تثنیه مائه و الف زیرا جمع مائة متروک است و ( مات و مؤنث ) در کلام عرب نیامده بخلاف جمع الف که بر الوف و آلف آمده و **ماتارجل :** نون باضافه حذف شده همینطور در الفا رجل که در اصل ما تان و الفان بوده **وقس علی هذا :** و بر این مقدار قیاس کن باقی اعداد را مثل پانصد و پنجهزار و جز اینها .

**درایة :** مجموع عددیکه نیازمند به تمیز است با تمیز آن سه قسم است

۱ - آنکه عدد از سه باشد تاده قاعده تمیز جمع و مجرور است ۲ - آنکه عدد از یازده باشد تا نود و نه قانون تمیز فرد و منصوب است ۳ - آنکه عدد از صد و بالاتر باشد قاعده تمیز فرد و مجرور است و شاعر پارسی گفته :

ممیز در عدد بر سه جهت دان      زسه تاده همه جمع است و مجرور  
زده تا صد همه فرد است و منصوب      زصد بر تر همه فرد است و مکسور

**فصل :** فصل سوم در بیان اسم مذکر، و مؤنث است پس میگوئیم مؤنث

اسمیست که در او علامت تانیث باشد یا لفظا مانند (فاطمة و حبلی) و یا تقدیرا مانند شمس، و نفس که دارای تاء تانیث در تقدیرند، مذکر اسمیست که در او علامت تانیث نباشد چون زید، و مذکر اصل و مؤنث فرع است از اینرو مؤنث نیازمند بعلامت است .

**و علامة التانیث :** و علامت تانیث دو چیز است : ۱ - تا ۲ - الف و الف

بر دو قسم است ۱ - مقصوره مانند حبلی ۲ - ممدوده مثل حمراء پس مجموع سه قسم گردید و از اینجهت مصنف گفته علامت سه قسم است **طلحة** : اسم مردیست و او اسم مؤنث است چون دارای تاء تانیث است پس معنایش مذکر و لفظش مؤنث است اگر چه معنایش در نزد ما مؤنث است بلکه از مؤنث رسواتر است از آنکه باوصی نبی از در مخالفت در آمد و با زیر و دیگران زنی را چون عائشه امیر خود کردند و جنک جمل را سر پا نمودند و با اول مرد روز کار جنگیدند .

**کحبلی :** بر وزن علیا بمعنای ماده آبستن چه زن باشد چه الاغ ماده

**کحمراء :** یعنی ماده سرخ هر چه باشد **صفراء** مذکر اصر بمعنای ماده

زرد در قرآنست **صفراء** لونها تسر الناظرین **والمقدر** : از دو علامت تانیث

آنچه مقدر میشود فقط تاء است و الف مقدر نمیشود **کارض** : ارض مؤنث

بتقدیر تاء است همینطور (دار) بدلیل آنکه در باب تصغیر تاء ظاهر میگردد و

(اریضة، و دویره) گفته میشود و برای شناختن تقدیر تاء چند راه است یکی

تصغیر است و یکی توصیف و جز اینها که در کتب دیگر خواهی دید اگر پیش از



این ندیده و نشنیده :

**ثم المؤنث** : بدانکه مؤنث بر دو قسم است ۱ - حقیقی ۲ - مجازی اول آنستکه در مقابل او مذکری از حیوان باشد مانند امرئه که در مقابل او رجل است از عاقل و مانند ناقه که در مقابل او جمل است از غیر عاقل و دوم آنستکه در مقابل او مذکری از حیوان نباشد چون عین و نفس و ارض و شمس و مذکر نیز بر دو قسم است ۱ - حقیقی و او آنستکه در مقابل او مؤنثی از حیوان باشد ۲ - مجازی و او آنستکه در مقابل او مؤنثی از حیوان نباشد .

**وقد عرفت** : اگر گوئید قانون فعل مسند بمؤنث از حیث تذکیر و وتأنیث چیست گوئیم قانون اورایش از این ذکر کردیم پس نیازی باعاده نیست از آنکه در اعاده افاده نیست زیرا در اعاده تاکید است نه تأسیس فافهم .

**فصل** : فصل چهارم در بیان اسم تثنیه و کیفیت اوست تثنیه اسمیست که در آخر او الف و نون در حال رفع یا یاء ماقبل مفتوح و نون در حال نصب و جر ملحق شود تا بفهماند که با آن ملحق مانند او دیگری است یعنی هر گاه در رجل رجلان یا رجلین گفته شود میفهماند دو مرد بوده **ونون مکسوره** : بهر دو راجع است یعنی الف و نون مکسوره در حال رفع یا یاء و نون مکسوره در حال نصب و جر **لیدل** : علت برای الحاقست **معها آخر مثله** : یعنی با آن ملحق یعنی مفرد دیگر است مانند او .

**هذا فی الصحیح** : بدانکه اسمیکه قصد تثنیه بستن او شده بر سه قسم است ۱ - اسم صحیح ۲ - مقصور ۳ - ممدود و آنچه ذکر شد قاعده تثنیه بستن اسم صحیح چون زید و رجل و جاری مجرای او بود چون ظبی و دلو که هیچ تغییری در کلمه حاصل نمیشود جز افزایش علامت تثنیه و حکم مقصور و ممدود میآید **هذا** : این قاعده مذکور .

**اما فی المقصور** : و اما قاعده تثنیه بستن اسم مقصور بدانکه اسم مقصور بر چهار قسم است ۱ - آنکه الف واقع در او در اصل و او است و در مرتبه سوم مانند (عصی) که در اصل ع ص و بوده قاعده تثنیه بستن اینقسم رد الف باصل و قلت بو او

است پس گفته میشود (عصوان) ۲ - آنکه الف بدل از یاء و اسم ثلاثی باشد مانند (رحی) ۳ - آنکه الف بدل از واو ، و بیشتر از ثلاثی باشد مانند (ملهی) که از لھو گرفته شده ۴ - آنکه الف بدل از چیزی نباشد مانند (جباری) قاعده در این سه قسم ابدال الف بیاء است پس گفته میشود (رحیان - ملھیان - جباریان) **الی اصله** : اصل الف که واو بوده **او عن واو** : یعنی یا الف بدل از واو باشد و بیشتر از ثلاثی باشد و بودن بیشتر از ثلاثی راجع بدوم است **عن شیئی** : یعنی الف منقلب از چیزی نباشد مانند قسم سابق **کر حیان** : تثنیه رحی به معنای آسیا از کلام امیر (ع) است در خطبہ شقشقیہ (و هو یعلم ان محلی منها محل القطب من الریح) **ملھی** : از لھو گرفته شده یعنی مشغول ساختن **جباری** : بضم حاء و فتح راء اسم مرغیست .

**واما الممدود** : و اگر اسمیکه اراده تثنیه بستن او شده ممدود باشد منقسم بر چهار قسم میگردد ۱ - آنکه همزه اش حرف اصلی باشد مانند همزه در (قراء) قاعده در این قسم اثبات الف است پس گفته میشود (قراءان) و بعضی قلب بواو را در این قسم نقل کرده ۲ - آنکه همزه برای تأنیث باشد یعنی بدل از الف باشد مانند حمراء قانون در این قسم قلب همزه بواو است مانند حمراوان ۳ - آنکه همزه بدل از واو باشد مانند کساء که در اصل کساو بوده ۴ - آنکه همزه او بدل از یاء باشد مانند رداء که در اصل ردای بوده قیاس در قسم سوم و چهارم جواز و جهین است ۱ - ابقاء همزه بحال خود مثل قسم اول ۲ - قلب همزه بواو مانند قسم دوم پس گفته میشود (کساوان و کساءان ، رداءان و رداوان) **کقراء** : بدانکه (قراء) گاهی جمع قاری می آید یعنی قرائت کننده و گاهی مفرد می آید بمعنای کسی که نیکو قرائت می کند و در این مقام مراد قسم دوم است .

**کحمر اوان** : بدانکه علامت تانیث چنانچه ذکر شد تاء است و الف ، و همزه علامت تانیث نیست و در حمراء که گوید همزه برای تأنیث است مسامحه است بلکه همزه در اصل الف بوده ، و الف برای تانیث است و چون التقاء در

ساکن بوده الف دوم بدل بهمزه شده پس همزه تأنیث باعتبار حال اول او است .  
**وان کان بدلا** : و در بعضی از نسخ اینگونه آمده (وان کان بدلا من اصل  
 واو ایاء) یعنی همزه بدل از حرف اصلی باشد که او او یا یاء است .

**الوجهان** : یعنی در همزه که بدل از حرف اصلی شده دو وجه صحیح  
 است ۱ - تصحیح ۲ - ابدال بهمزه **و يجب حذف نونه** : و واجب است نون  
 ثنیه در هنگام اضافه حذف گردد مانند تنوین چنانچه پیش از این ذکر شد از  
 اینرو در مانند ( غلامان ، و مسلمان ) گفته میشود ( جائی غلامازید ) و ( رایت  
 مسلمی بلد ) **و كذلك يحذف** : و مانند حذف نون ثنیه است در وقت اضافه  
 حذف تاء از ( الیه و خصیه ) در وقت ثنیه بستن بر خلاف قیاس و شدوز و اگر  
 تاء حذف نشود بر طبق قانون و قیاس است پس گفته میشود ( الیان ، و خصیان )  
**و كذلك** : مراد تشبیه کردن حذف تاء است در خصیه و الیه بحذف نون ثنیه  
**الیه** : بر وزن غلّمة و خصیه بر وزن غرفة اول بمعنای دنبه اگر مکسور باشد یا  
 محل دنبه اگر مفتوح باشد و مراد معنای دوم است که دو تاست و دوم بمعنای  
 خایه **خاصة** : یعنی در خصوص لفظ خصیه ، و الیه تاء در ثنیه حذف میشود نه  
 در غیر آن دو مثل شجره ، و ثمره و بقره و قاعده آنستکه تاء حذف نگردد تا  
 بمذکر اشتباه نشود .

**لانهم امتلا زمان** : علت حذف آنستکه آن دو خصیه و دو الیه متلازمان  
 میباشند یعنی هر یک از دو خصیه و دو الیه متلازم دیگری است و بجهت شدت  
 اتصال گویا یک چیزند و لفظ مفردند ، و تاء تأنیث در مفرد در وسط  
 واقع نمی شود .

**درایة** : بعضی گفته اند خصیان و الیان ثنیه خصی والی است ، و خصیه  
 و الیه بر ( خصیتان و الیتان ) ثنیه بسته میشوند ، و بعضی گفته اند خصیان و الیان  
 فقط در ضربت شعر آمده ، و در نثر صحیح نیست و بعضی گفته اند حذف تاء در  
 خصیه و الیه برای آنستکه کاملا تصریح نشود بدو که آنچه مستهجن است و این معنی  
 از خصیان و خصیتان هویدا میشود .

**درایة لطيفة :** مردی گفت مرا حاجت بخريد ميزان الحرارة والبرودة نیست بلکه خداوند ابن راز اول بمن لطف کرده و آن دو خصیه است از آنکه در وقت سرما کم میشود و بالا میرود بدرجۀ که گویانست و در وقت گرما چنان پائین میافتد و دراز میشود که از اصل هم در وقت حرکت درازتر میشود و حاصل آنکه در سرما قبض دارد، و در گرما بسط، و از قبض و بسط او سرما و گرما را میدانم پس عجب اعجوبه ایست مانند اشتر ملا مظفر چون بر میخیزد چاق و چون میخوابد لاغر.

**و اعلم :** بدانکه هر گاه اراده شود اضافه تشبیه بسوی ضمیر تشبیه باید از اول بلفظ جمع تعبیر گردد، و گفته میشود (السارق و السارقة فاقطعوا ایدیہما) بجای (یدیہما) و نیز (فقد صغت قلبوبکما) بجای (قلبا کما) و علت آنستکه اجتماع دو تشبیه در چیزیکه از حیث لفظ و معنی بهم اتصال دارند مستکره است بخلاف اضافه جمع که استبکراه ندارد مانند (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلكة) **فاقطعوا ایدیہما** : ایدی جمع ید بمعنای دست و شاهد آنستکه باید ایدیہما بگوید بلفظ تشبیه (ایدیہما) گفته بلفظ جمع

**اجتماع التثنتین :** يك تشبیه مضاف است و یکی مضاف

الیہ و تشبیه اول چه مذکر باشد چه مؤنث چه مرفوع باشد و چه منصوب و چه مجرور **لفظا و معنی :** اتصال دو شیئی از حیث لفظ بعلت آنستکه اول اضافه بدوم شده، و اضافه اتصال لفظی میآورد از اینرو نون و تنوین در اضافه حذف میشود و گفته اند مضاف و مضاف الیه مثل **يك** کلمه اند و اتصال از حیث معنی بجهت آنکه مضاف معنایش جزء مضاف الیه است زیرا دست شخص مثلا جزء اوست و در بعضی از نسخ آمده (فیما تا کد الاتصال بینهما).

**فصل :** فصل پنجم در بیان جمعست و آن اسمیست که دلالت کرده بر-

افرادیکه آن افراد مقصود و مرادند بواسطه حروف مفرد آن جمع بواسطه تغییریکه در لفظ مفرد واقع شده یا لفظا چنانچه در رجل و رجال مشاهده میشود که لفظ جمع با مفرد تفاوت دارند و یا تقدیرا مانند **فلك** که مفرد و جمعش در

لفظ متفقند ولی در تقدیر مختلفند زیرا ضمه در مفرد مانند ضمه قفل است و ضمه در جمع مانند ضمه (اسد) است جمع اسد **بحروف مفرده** : که آن حروف مفرد جمع یا در لفظ است مثل کتاب و کتب، و یاد در تقدیر است مثل عبادید که در لفظ مفرد ندارد ولی در تقدیر دارد.

**بتغییر مالفظی** : صفت مفرد است و ما زائده است برای افاده قلت.

یعنی تغییر ک لفظی **علی وزن اسد** : بر وزن قفل جمع اسد بر وزن فرس مانند قول شاعر در وصف زمخشری :

**واحری بان یزهی زه خشر بامرء**

**اذاعد فی اسد الشری ز مخ الشری**

**فلک** : واو یا مفرد است مانند (فی الفلک المشحون) و یا جمع است مانند (حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم) **فالقوم و نحوه** : و تعریف جمع بر مثل قوم و حزب صدق نمیکند اگر چه بر آحاد دلالت میکنند زیرا از جنس خود مفرد ندارند تا آحاد بحروف مفرد قصد شده باشند **و نحوه** : و مانند قوم مثل ابل غنم و اینها اسم جمعند.

**ثم الجمع** : بدانکه جمع بر دو قسم است ۱ - مصحح ۲ - مکسر اول را جمع تصحیح نیز گویند و آن جمعیت است که وزن مفردش در هنگام جمع بستن تغییر نکرده و بر مفرد او و نون یا یاء و نون مفتوحه افزوده شد تا بر جمع دلالت کند مثل زید و زیدون، و مسلم و مسلمون و دوم را جمع تکسیر نیز خوانند و او چیز است که وزن مفردش در وقت جمع بستن تغییر کرده مثل رجل و رجال و - **جبل و جبال و المصحح** : و جمع مصحح بر دو قسم است ۱ - مذکر ۲ - مؤنث شرح قسم دوم خواهد آمد و اما قسم اول جمعیت است که با آخر او و او ماقبل مضموم و نون مفتوحه یا یاء ماقبل مکسور و نون مفتوحه ملحق شده تا بفهماند بر اینکه با او بیشتر از او میباشد و اینگونه جمع در سه قسم جاری میشود ۱ - در اسم صحیح مانند زید و مسلم در این قسم جز الحاق علامت جمع تغییری حاصل نمیشود مانند زیدون و مسلمون ۲ - در اسم منقوص مانند (قاضی) قاعده در این

قسم در وقت جمع بستن حذف یاء است و در حال رفع قاضون و در حال نصب و جر قاضین گفته میشود ۳۔ در اسم مقصور مانند (موسی) قانون در اینقسم حذف الف است و باقی گذاردن فتحه تا بر الف محذوفه دلالت کند مانند (موسون) در حال رفعی و (موسین) در حال نصبی و جری .

**ونون كذلك :** یعنی نون مفتوحه والحاق واو و نون در حال رفعت والحاق یاء و نون در حال نصب و جر است **لیدل علی ان معه :** تا دلالت کند بر اینکه با آن اسم بیشتر از اوست یعنی در (زید) زیدون گفته میشود تا بفهماند بازید بیشتر از اوست یعنی دو تا بیشتر یا سه تا بیشتر است **هذا فی الصحیح :** این قانون مذکور در جمع اسم صحیح که آخرش واو و یاء نیست جاری میشود که هیچ تغییری در او واقع نمیشود **اما المنقوص :** یعنی اسمیکه در آخرش یاء مخففه ماقبل مکسور لازمه است مانند قاضی وداعی که در جمع (قاضیون وداعون) میگردد و بعد از حذف حرف آخر (قاضون، وداعون) گفته میشود

**و بقی ماقبلها مفتوحا :** باینکه ماقبل واو در جمع باید مضموم و ماقبل یاء باید مکسور باشد فتحه بحال خود باقی میماند تا بر الف محذوفه دلالت کند مانند قول خدا جل شانہ ( و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار ) **و شرطه ان :** بدانکه جمع بو او و نون یا در اسم است یا در صفت و برای هر یک شرائطی است اگر صفت باشد بشرط او میرسیم و اگر اسم باشد اولاً باید مذکر باشد ثانیاً باید علم باشد ثالثاً باید عاقل باشد یا عالم مانند زید و عمرو :

**ویختص باولی العلم :** یعنی اینگونه جمع بو او و نون مختص بصاحب علم است و در غیر عاقل و عالم جاری نمیشود و در بعضی از نسخه ها عبارت (و شرطه ان کان اسما ان یکون مذکر اعلماً لما یعقل) وجود ندارد و اکتفا به قید ویختص کرده و آن بهتر است .

**واما قولهم :** و چون مصنف گفت اینگونه جمع بو او و نون بذوی - العقول اختصاص دارد ایراد میشود باینکه (قلون، وثبون، و سنون، و ارضون) بو او و نون جمع بسته شده اند باینکه مفرد آنها از عقلاء نیست جواب گوید

که اینها شاذ است و قیاس بر آنها صحیح نیست **سنون** : بکسر سین جمع سنه بفتح سین بمعنای سال و سنه مؤنث است نه مذکر پس جمع او بر سنون از دو جهت شاذ است ۱ - مؤنث بودن ۲ - غیر عاقل بودن **ارضون** : بفتح راء جمع ارض بسکون راء و این جمع نیز از دو جهت بلکه از سه جهت شاذ است ۱ - ارض مؤنث است نه مذکر ۲ - غیر عاقلست ۳ - ارضون مکسر است نه مصحح فافهم **ثبون** : بکسر ثاء جمع ثبه بضم ثاء بمعنای جماعت در قرآنست (و انفر و اثبات) **قلون** : بکسر و ضم قاف جمع (قله) بضم بمعنای چوبی که بچه ها با او بازی میکنند و وجه شذوذ او ظاهر است .

**و یجب ان لایکون** : بدانکه آنچه اراده جمع بستن او بقانون جمع مصحح شده باشد اگر اسم باشد در اوسته شرط لازم است که ذکر شد و اگر صفت باشد در او شش شرط واجب است ۱ - صفت مذکر باشد ۲ - عاقل باشد ۳ - بر وزن افعلی که مؤنث او فعلاء است نباشد مانند احمر و حمراء و جمع اینگونه صفت بر فعل است ۴ - آنکه بر وزن (فعلان) که مؤنث او فعلی است نباشد مانند سکران ، و سگری) و جمع این قسم بر (سکاری) است ۵ - آنکه بر وزن فعیل بمعنای مفعول نباشد مانند جریح و قتیل که بمعنای مجروح و مقتول است و جمع اینقسم بر (جرحی و قتلی) میآید ۶ - آنکه بر وزن فعول بمعنای فاعل نباشد مانند صبور و جمع اینقسم بر (صبر) بر وزن عنق میآید .

**و یجب ان لا** : یعنی اگر صفت باشد باید علاوه بر دو شرط از سه شرط اسم در او چهار شرط دیگر باشد و بر وزن یکی ازین اوزان نباشد **کاحمر** : مانند احمر را افعال وصفی گویند بمعنای سرخ مثل اسود و اصفر و جمع این قسم بر وزن فعل بر وزن قفل میآید مانند (حمر، و سود، و بیض) در مقابل افعال اسمی مانند (اعلم و افضل) و اینقسم بواو و نون جمع بسته میشود مانند ولاتهنوا ولا تحزنوا فانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین) و **وسکران** : یعنی مردمست و جمع او بر سکاری میآید در قرآنست (وتری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید) **کجریح** : بمعنای مجروح .

**درایه :** بدانکه فاعیل بر دو قسم است ۱ - بمعنای فاعل واو رافعیل اصل گویند چون شریف و مریض که بمعنای شارف و مارض اند ۲ - بمعنای مفعول واو رافعیل فرع نامند چون جریح و قتیل که بمعنای مجروح و مقتول اند فانون جمع قسم دوم وزن (فعلی) است و مذکر و مؤنث در او مساویست بخلاف قسم اول **کصبور :** یعنی فاعول بمعنای فاعل و جمع اینقسم بو او و نون نمیآید بلکه بر (فعل) جمع بسته میشود .

**درایه :** بدانکه فاعول چون فاعیل بر دو نوع است ۱ - آنکه بمعنای فاعل است واو رافعول اصل خوانند مانند صبور و غفور بمعنای صابر و غافر ۲ - آنکه بمعنای مفعولست واو رافعول فرع گویند مانند ر کوب بمعنای مر کوب در قسم دوم مذکر و مؤنث مساویست بخلاف قسم اول و فاعول عکس وزن فاعیل است **و يجب حذف نونه :** و حذف نون جمع در وقت اضافه لازم است چون وجود نون که دلیل بر انفصالست با اضافه که مفید اتصالست منافات دارد مانند (مسلمو بلد) که در اصل مسلمون بوده بواسطه اضافه نون حذف گردیده

**و مؤنث :** عطف بر مذکر است یعنی قسم دوم جمع مصحح مؤنث است و آن عبارتست از اسمیکه با آخر او تاء و الف ملحق شده چنانچه در (مسلمة) گفته میشود (مسلمات) .

**و شرطه :** بدانکه جمع بالف و تاء یا در صفت جاری میشود یا در اسم اگر در اسم باشد برای او شرطی نیست چنانچه در (هند، و دعد) گفته میشود (هندات، و دعدات) و اگر در صفت باشد یا مذکر دارد یا ندارد اگر در شرطش آنستکه مذکر او جمع بو او و نون بسته شود مانند (مسلمه) که بر مسلمات جمع بسته میشود و مذکر او که مسلم است بر (مسلمون) جمع بسته میشود و اگر ندارد شرطش آنستکه مؤنث او مجرد از تاء نباشد پس حائض و حامل که مؤنث بدون تاءند بر (حائضات، و حاملات) جمع بسته نمیشوند بلکه بر حوائض و حوامل جمع بسته میشوند **و شرطه ان :** یعنی و شرط آن مؤنث در جمع بالف و تاء اگر بوده باشد صفت و حال آنکه برای او مذکر است پس اینستکه بوده باشد الخ .



**كالحائض :** وحائض مختص بزین است و مرد حیض نمیشود اگر چه حیض الرجال گفته اند و گویند مرد وقتیکه چشمش بطلب کار افتد حیض شود ولی حیضی که باعث ترك نماز و روزه است در مرد نیست از اینرو کامل در ایمانست ولی زن ناقص العقل و الايمان والحظ است پس خود را در مقابل مرد یا بهتر از مرد قرار ندهد از اینرو قیم لازم دارد و فرمود ( الرجال قوامون علی النساء ) اگر چه زنان را این سخن خوش نیاید آنهم دلیل نقصان آنهاست .

**والمكسر :** مصنف گوید و جمع مكسر در ثلاثی بسیار است و غیر محدود و غیر محصور است و موقوف بر شنیدن از عربست و در غیر ثلاثی یا بروزن (فعالل) است چون جعفر جمع جعفر یا بروزن (فعالل) است چون قنادیل جمع قنادیل و این دو وزن قیاسی است چنانچه در علم صرف بیان شده **كارجل :** جمع رجل بكسر راء وسكون جيم بمعنای پادر قرآنست (الهم ارجل یمشون بها )

**واضراس :** جمع (ضرس) بكسر ضاد، وسكون را بمعنای دندان و **وقلوب :** جمع قلب **كفعائل :** و در بعضی از نسخ فعالیل نیز آمده **جعفر :** بمعنای جوی كوچك و مردی و جز این از معانی **جدول :** بروزن جعفر به معنای نهر كوچك نابغه ذبیانی در وصف نعمان بن منذر گفته :

### كانك شمس والملوك كواكب

#### كانك بحر و الملوك جداول

**واعلم ان الجمع :** بدانکه برای جمع يك تقسیم ذکر شد ، و اکنون تقسیم دیگر بطور مطلق بیان میشود پس میگوئیم جمع بر دو قسم است ۱ - جمع قلت ۲ - جمع کثرت اول عبارتست از جمعیکه اطلاق میشود برده تا و کمتر از آن تاسه تا یعنی حداکثر اوده تاست و حداقل اوسه تاست و اوزان او چهار تا است ۱ - افعال مانند افراس جمع فرس ۲ - افعال چون اكلب جمع کلب ۳ - افعاله چون امثله جمع مثال ۴ - فعلة مانند (غلمة) جمع غلام دوم عبارتست از جمعیکه اطلاق میشود بر مافوقده تا و اوزان جمع کثرت غیر از اینچهار وزن فلت است **على العشرة :** یعنی نهایت اواز جانب زیادی ده تاست

**فمادونها** : پس آنچه کمتر از عشره است از نه تاسه تا  
**وابنية جمع القلة** : یعنی و اوزان جمع قلت اینچهار وزنست که  
 شاعر پارسی هم گفته :

جمع قلت را بود چار امثله      افعل و افعال ، و فعلة افعله  
**درایة** : در بعضی از نسخ بعد از ذکر چهار وزن آمده ( و جمعا الصحيح بدون اللام) یعنی و از اوزان جمع قلت است دو جمع صحیح یعنی جمع مذکر مصحح چون ( مسلمون ) و جمع مؤنث مصحح مانند مسلمات بشرطیکه بدون الف و لام باشند که اگر بالام باشند مفید استغراق و شمول خواهد بود بنا بر این برای جمع قلت شش وزنست و دلالت اینها بر قلت در صورت خالی بودن از ال خواهد بود و قید ( بدون اللام ممکن است بهمه بر خورد و ممکن است بدو جمع صحیح فقط راجع باشد فافهم .

**و يستعمل** : مصنف گوید گاهی هر يك از جمع قلت و کثرت در محل دیگری بطور استعاره استعمال میشوند چنانچه در آیه شریفه ( ثلاثة قروء ) جمع کثرت نه قروء است بجای جمع قلت که اقراء است استعمال شده :  
**قروء** : جمع قراء بر وزن قفل بمعنای طهر و حیض و مشترك لفظی است **مع وجود اقراء** : یعنی باینکه جمع قلت او که اقراء است استعمال شده و موجود است پس در صورتیکه جمع قلت نداشته باشد استعمال جمع کثرت برای افاده قلت بطریق اولی صحیح است .

**درایة** : بدانکه گاهی برای لفظ جمع قلت و کثرت هر دو استعمال شده مانند ( جبل و اجبال و جبال ) در اینصورت هر يك در مورد خود استعمال میشود و **گاهی** لفظ فقط جمع کثرت دارد چون رجل و رجال در اینقسم جمع کثرت بجای **قلت بکار میرود** و گاهی جمع قلت فقط برای اوست چون ( رجل و ارجل ) در **ایتقسم** جمع قلت در مورد کثرت استعمال میشود و در آیه شریفه با وجود جمع قلت جمع کثرت آمده و بدانکه جمع قلت و کثرت از حیث بدایت متفقند زیرا آغاز هر دوسه تاست ولی از جهت نهایت مختلفند از آنکه نهایت جمع قلت ده

تاست و جمع کثرت را نهایت پدیدار نیست .

**فصل :** فصل ششم در بیان مصدر است و او اسمیست که فقط بر حدث یعنی معنای قائم بغیر دلالت میکند بخلاف فعل که بر حدث و زمان هر دو دلالت دارد و بخلاف اسم فاعل که بر ذات و حدث دلالت دارد و بخلاف (زید) که ذات فقط را میفهماند و افعال از مصدر مشتق میشوند مانند ( نصر و ضرب ) که ضرب و نصر از او مشتق میگردد .

**علی الحدث :** مراد از حدث درین فن امر قائم بغیر است چه صادر از او باشد چون ضرب و اکل و چه صادر نباشد مانند (موت و طول) در مقابل اسم عین که امر قائم بنفس است مانند زید و عمر و **یشتق منه :** یعنی مصدر مأخذ اشتقاق فعلست ، و فعل از او گرفته میشود بخلاف اسم مصدر که فعل از او مشتق نمیشود **مثلاً :** یعنی از باب مثل و گر نه مصدر منحصر درین دو وزن نیست .

**درایة :** اشتقاق در لغت گرفتن چیزی از چیز دیگر است مانند (ضرب) که فعلست از (ضرب) که مصدر است گرفته شده و اشتقاق بر سه قسم است ۱ - صغیر ۲ - کبیر ۳ - اکبر و تفصیل او را از علم اشتقاق مشتق ساز و او علم است که در عصر ما متروک و مانند بسیاری از علوم مجهول و طالبش مفقود است .

**و ابنیته :** بدانکه مصدر یا مصدر فعل ثلاثی مجرد است یا غیر ثلاثی مجرد مصنف گوید اوزان مصدر در فعل ثلاثی محصور و معدود نیست بلکه موقوف بر سماع از عربست ولی سیبویه آنها را درسی و دو قسم منحصر ساخته ، و این مالک در پنجاه وزن محصور کرده و از غیر ثلاثی مجرد قیاسی است مانند (افعال) مصدر افعال ، و افعال مصدر انفعال ، و استفعال مصدر استفعال و جز اینها که در علم صرف بیان شده .

**و المصدران :** بدانکه مصدر بر دو نوعست ۱ - مفعول مطلق مانند تکلیما در ( و کلم الله موسی تکلیما ) ۲ - غیر مفعول مطلق مانند قیام در ( اعجبنی قیام زید ) اگر مصدر مفعول مطلق نباشد مانند فعل خود عمل دارد یعنی اگر فعلش لازم باشد او نیز لازم است و فقط رافع فاعل است مانند (اعجبنی

اکرام عمرو) زیرا عمر و فاعل اکرام است جز اینکه مصدر چون اضافه شده فاعل مجرور شده و اگر اضافه نشود صحیح است و اگر فعلش متعدی باشد او نیز متعدیست و مفعول را نصب میدهد مانند (اعجبنی ضرب زید عمرو) و ابن مالک در این باب گفته :

### بفعله المصدر الحق فی العمل مضافا و مجردا او مع ال

**کاعجبنی قیام زید :** قیام با تنوین و زید فاعل و مرفوع یا قیام بدون تنوین ، و زید فاعل و مجرور در لفظ و مرفوع در تقدیر و مصدر در این مثال لازم است **اعجبنی ضرب :** زید مرفوع و فاعل عمر و منصوب و مفعول و اگر ضرب بفاعل اضافه شود صحیح است **و لایجوز تقدیم :** و تقدیم معمول مصدر بر مصدر چه فاعل باشد ، و چه مفعول جائز نیست و گفته نمیشود (اعجبنی زید ضرب عمرا) بنا بر تقدیم فاعل یا (اعجبنی عمرا ضرب زید) بنا بر تقدیم مفعول و بعضی تقدیم معمول مصدر را در صورتی که ظرف یا مجرور باشد احازه کرده اند .

**درایة :** و در بعضی از نسخه ها در این مورد آمده ( و یجوز اضافه الی الفاعل نحو کرهت ضرب زید عمرا و الی المفعول نحو کرهت ضرب عمر و زید) و معنایش هویدا و شاهدش آشکار است و بدانکه مصدر بر سه قسم استعمال میشود ۱ - مضاف ۲ - منون ۳ - معرف بال یکقسم اندرو یکقسم اکثر و یک قسم اقیس است و اگر کوئی کدام کدام است گویم شرح خارج از حال و مقام است :

**وان کان مفعولا :** عطف بر ان لم یکن است یعنی اگر مصدر مفعول مطلق باشد عمل نمیکند بلکه نصب اسم مذکور بعد از آن بواسطه فعل مقدم است مثل (ضربت ضربا زیدا) یعنی زیدا منصوب به ضربت میباشد نه ضربا :

**فصل :** فصل هفتم در بیان اسم فاعلست و او اسمیست که از فعل مشتق میشود تا بر کسیکه فعل باو قائم است دلالت کند در حالیکه بمعنای حدوثست یعنی میفهماند تجدد وجود حدث را برای ذات بخلاف صفت مشبهه که میفهماند

ثبوت وجود حدث را برای ذات و در تعریف اسم فاعل و صفت مشبیه شریکند جز در قید بمعنی الحدوث زیرا قید در اسم فاعل بمعنی الحدوث است نه بمعنی - الثبوت و در صفت مشبیه بر عکس است .

**من یفعل** : مراد از یفعل کنایه از فعل مضارعست و در بعضی از نسخ من فعل آمده و این بهتر است **علی من قام** : باین قید از اسم مفعول احتر از شده زیرا او بر من وقع علیه الحدث دلالت میکند **بمعنی الحدوث** : یعنی در حالیکه اسم فاعل بمعنای حدوثست و بر حدوث حدث دلالت میکند نه بر ثبوت زیرا شرط عمل او اقتران بزمان حال یا استقبالست اگر چه بر حسب وضع زمان در او دخالت ندارد از اینرو باید دلالت بر ثبوت کند مثل صفت مشبیه ولی چون از حیث استعمال قید زمان با وضیمه میشود بر حدوث دلالت دارد پس تنافی نیست بین اینکه اسم بر ثبوت دلالت دارد مثل اسم فاعل بخلاف فعل و بین اینکه اسم فاعل بر حدوث دلالت کند بخلاف صفت مشبیه فافهم .

**وصیغته** : بدانکه اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد بر وزن فاعل میآید چون ناصر از نصر و ذاهب از ذهب چنانچه ابن مالک گفته :

### کفاعل صغ اسم فاعل اذا من ذی ثلاثة کغاز من غذا

و از فعل غیر ثلاثی مجرد چه ثلاثی مزید باشد و چه رباعی مجرد و چه رباعی مزید بر وزن مضارع آن بابست و طرز ساختن آنستکه حروف مضارعه از اول فعل اسقاط میشود و در محل او میم مضمومه نهاده و ماقبل آخر اگر مکسور نباشد کسره داده میشود مانند متعلم ازیتعلم و اگر مکسور باشد بحال خود میماند مانند یکرم و مکرم چنانچه ابن مالک گفته :

### وزنة المضارع اسم فاعل من غیر ذی الثالث کالمواصل

**ومن غیره** : و از غیر ثلاثی مجرد و مراد از غیر سه قسم دیگر است و **کسر ماقبل** : و کسره دادن ماقبل آخر در صورتی است که در اصل مکسور نباشد مانند يتعلم و اگر مکسور باشد حاجت به کسره ثانوی نیست بلکه کسره اولی بحال خود ابقاء میشود .

پس در ریختن اسم فاعل از مثل (یکرم) دو عمل انجام میشود ۱ - حذف حرف مضارعه ۲ - افزودن میم مضمومه و از مثل (یتعلم) سه عمل انجام میگردد ۱ - حذف حرف مضارعه ۲ - افزودن میم مضموم ۳ - کسره دادن ماقبل آخر **که مدخل** : از ادخل حرف مضارعه از اول حذف و میم مضمومه در محلش وضع شد اسم فاعل حاصل گردید .

**و یعمل عمل الفعل** : بدانکه اسم فاعل چون از مضارع معلوم گرفته شده مانند او عمل میکند با وجود دو شرط ۱ - بودن او بمعنای حال یا استقبال ۲ - اعتماد داشتن بر یکی از پنج امر ۱ - مبتدا ۲ - ذوالحال ۳ - همزه استفهام ۴ - نفی ۵ - موصوف و اگر بمعنای ماضی باشد عمل نمیکند و نصب نمیدهد بلکه اضافه او واجب است مگر بنا بر قول کسائی و اگر صلّه ال باشد عمل میکند اگر چه بمعنای ماضی باشد .

**عمل الفعل المعروف** : مراد از فعل معروف فعل معلوم است در مقابل فعل مجهول و مراد از فعل معروف کسه او را فعل معلوم نیز میگویند فعلیست که فاعلش معلوم است مثل (ضرب زید) بلفظ معلوم و مراد از فعل مجهول فعلیست که فاعلش معلوم نیست مثل (ضرب زید) بلفظ مجهول و فعل معلوم رافع اسم فاعل گویند چنانچه فعل مجهول رافع اسم مفعول خوانند و حاصل آنکه اسم فاعل از فعل مضارع ریخته شده ، و مثل او عمل دارد **و معتمدا** : و آن در صورتی است که اسم فاعل خبر مبتدا باشد مثل (زید ضارب عمرا) در این مثال ضارب عمل کرده و اعتماد بر مبتدا دارد و خود خبر اوست و مبتدا اعم است از الان و اصل پس در مثل (ان زیدا ضارب عمرا) نیز بر مبتدا اعتماد دارد .

**او ذی الحال** : و اعتماد بر ذوالحال در موردی است که اسم فاعل حال باشد مانند (جائنی زید ضاربا ابوه عمرا) زیرا ضارب حال از زید است و اعتماد بر ذوالحال دارد که خود حال از اوست و عمل رفع و نصب کرده .

**او همزة الاستفهام** : یعنی او معتمدا علی همزة الاستفهام مسانند (اقائم زید) قائم عمل در زید کرده و بر همزه استفهام اعتماد دارد و (قائم زید) بدون

اعتماد بنا بر مذهب اخفش و کوفی جائز است **الان اوغدا** : اشاره بشرط زمانست و این قید در تمام مثالها جاریست .

**درایة** : و بعضی در باب اعتماد دو امر دیگر افزوده اند ۱ - اعتماد بر موصول مانند (مررت بالضارب زیدا) ۲ - اعتماد بر نداء مانند (یا طالعا جبلا) و بعضی گفته اند شرائط عمل در صورت نصب دادنست ، و اگر رفع بدهد اعتماد لازم نیست فافهم .

**وجبت الاضافة** : و اگر اسم فاعل بمعنای ماضی باشد و خالی از ال عمل نمیکند و اضافه او لازم است بنوع اضافه معنویه و کسب تعریف در او جاریست چنانچه اگر بمعنای مستمر فی الازمنه باشد نصب نمیدهد و اضافه میشود و اضافه در او معنویه است نه لفظیه مانند (زید ضارب عمر امس) .

**هذا اذا كان منکرا** : یعنی این شرط عمل که اگر بمعنای حال یا استقبال باشد عمل میکند و اگر بمعنای ماضی باشد عمل ندارد در صورتی است که منکر باشد یعنی صلة ال نباشد ولی اگر صلة ال باشد شرط حال یا استقبال لازم نیست **زید الضارب** : شاهد در ضارب است که چون صلة ال واقع شده عمل کرده چه بمعنای حال باشد و چه استقبال و چه ماضی زیرا قوی العمل است و فعلیست که بصورت اسم در آمده و ابن مالک در این باب گفته :

**وان یکن صلة ال ففی المضی . و غیره اعماله قدار ترضی**

**اذا کان معرفا باللام** : مراد از لام خصوص ال موصوله است که بر اسم فاعل داخل میشود نه حرف تعریف فافهم .

**فصل** : فصل هشتم در بیان اسم مفعولست و او اسمیست که از فعل مجهول متعدی مشتق شده تا بر کسیکه فعل بر او واقع شده دلالت کند مثل (مضروب) که از یضرب مجهول گرفته شده یعنی کسیکه زده شده و زدن بر او واقع گردیده و از (یذهب) که فعل لازم است اسم مفعول مشتق نمیشود و ذهاب تعدی بغیر ندارد و واقع بر غیر نشده تا اسم مفعول از او گرفته شود **من یفعل بالمجهول** : یعنی از مضارع مجهول گرفته میشود ، و در بعضی نسخ دارد (من فعل معتمد) و

این نیکوتر است. **وصیغته:** بدانکه اسم مفعول اگر از فعل ثلاثی مجرد گرفته شود بر وزن مفعول میآید یا لفظا چون مضروب، و ما کول و یا تقدیرا چون (مرمی و مبیع و مقول) زیرا این الفاظ در اصل بر وزن مفعول بوده اند و بعد از قلب و حذف باین صورت در آمده اند و اگر از غیر ثلاثی مجرد گرفته شود یعنی از فعل ثلاثی مزید و رباعی مجرد، و رباعی مزید باشد بر وزن مضارع مجهول آن بابت نهایت حرف مضارعه از اول اسقاط و میم مضمومه در محل او نهاده میشود و اگر بخواهی کارت آسانتر باشد اسم فاعل آن باب را بگیر و ماقبل آخر را فتحه بده اسم مفعول حاصل میشود بدون زحمت زیرا مثل منتظر اسم مفعول از منتظر اسم فاعل گرفته میشود و ابن مالک گفته:

**وان فتحت منه ما کان انکسر صار اسم مفعول کمثل المنتظر**

**لفظا:** یعنی بر وزن مفعولست از حیث لفظ و حس که بچشم دیده و بگوش شنیده میشود چون (مضروب) **او تقدیرا:** یعنی یا بر وزن مفعولست در اصل و تقدیر که بچشم باطن دیده، و بگوش دل شنیده میشود که بر وزن مفعولست یعنی بچشم و گوش صرفی مثل (مرمی و مقول) که الان وزن مفعول ندارند ولی در اصل (مرموی و مقوول) بوده **و من غیره:** و وزن اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد مانند اسم فاعل از آن غیر ثلاثی مجرد است بشرط فتحه دادن آنچه از اسم فاعل مکسور شده و اگر میگفت (علی وزن صیغه المضارع من ذلك الفعل) الخ تا با اسم فاعل مطابق میشد بهتر بود ولی برای تسهیل امر چنین گفته، و حاصل آنکه تمام زحمت ورنج در اسم فاعل کشیده و در حصول او تکلف بکار رفته و در حصول اسم مفعول تکلفی نیست از آنکه در مفتوح قرار دادن حرف مکسور تکلفی نیست.

**و یعمل عمل:** و اسم مفعول مانند فعل مجهول خود عمل میکند با - شرط اعتماد بر یکی از امور مذکور و بودنش بمعنای حال یا استقبال چنانچه در اسم فاعل ذکر شد و ابن مالک گفته:



## وکل ماقر رلاسم فاعل يعطى اسم مفعول بلا تفاضل

و بعضی در اسم مفعول تصریح بشرط عمل نکرده زید مضر و ب غلامه :  
شاهد در مضر و بست که چون فعل مجهول بنائب فاعل اکتفاء کرده و اعتماد بر  
مبتدا دارد ، و بمعنای حال یا استقبال هست .

**فصل :** فصل نهم در بیان صفت مشبہہ است و او اسمیست که از فعل لازم  
مشتق شده تا بر کسیکه فعل باوقیام دارد دلالت کند با دلالت بر معنای ثبوتی نه  
حدوثی بر خلاف اسم فاعل و مفعول یعنی دلالت میکند بر صفت ثابتہ نه دائمہ  
یعنی هر گاه گفته شود (ضارب) معنی آنستکه ضرب حادث نبود و حادث شد و  
بعد هم زائل گشت بخلاف حسن یا صعب که مراد آن نیست حسن حاصل نبود  
و حاصل شد و زائل گشت ، و اینست معنای دلالت بر حدوث و ثبوت و بالجمله  
مراد اینست که بر معنای حدوث دلالت ندارد نه آنکه بر عدم حدوث یا استمرار  
و دوام دلالت کند ، و اگر بجای بمعنی الثبوت میگفت ( لا بمعنی الحدوث ) بهتر  
بود تا اعم باشد فافهم .

**الصفة المشبهة :** یعنی چون تشبیه شده با اسم فاعل او را صفت مشبہہ خوانده اند  
از آنکه مانند اسم فاعلست در دلالت بر حدث و فاعل آن و او را شبہ مفعول نگفته اند  
چون او بر مفعول دلالت دارد نه فاعل .

**من فعل لازم :** بدانکه چون صفت مشبہہ بر معنای ثبوت و لزوم دلالت  
دارد از فعل متعدی ریخته نمیشود بلکه از فعل لازم اخذ میگردد و فعل لازم بر  
دو قسم است ۱ - لازم بالاصاله و بالوضع چون (حسن و صعب) ۲ - لازم بالنقل  
چنانچه رحم متعدی را بسوی وزن فعل مضموم نقل دهند ، و بعد از او رحیم  
مشتق میشود و **وصیغتها :** بدانکه اوزان اسم فاعل و مفعول از ثلاثی و غیر ثلاثی  
قیاسی و در تحت قانون کلیست چنانچه ذکر شد ولی اوزان صفت مشبہہ سماعیست  
و برای آن قاعده کلی وجود ندارد از اینرو در باب اسم فاعل و مفعول هر گاه از  
وزن آنها پرسش شود فوراً جواب میدهد ولی در باب صفت مشبہہ نیازمند  
بسماع است .

و بعضی گفته اند صفت مشبہه گاهی بر وزن فاعل می آید جز اینکه اندکست و ابن هشام مدعی است که لفظ شاحط در شعر شاعر با جماع صفت مشبہه است و آن شعر اینست :

**من صدیق او اخی ثقة او عدو شاحط دارا**

**السماع** : بر وزن سلام یعنی شنیدن از عرب **کحسن** : حسن از حسن گرفته شده ، و صعب از صعب اخذ شده بمعنای دشوار **ذلول** : بمعنای رام و هوی **تعامل** : مصنف گوید صفت مشبہه مانند فعل خود عمل میکند مثل اسم فاعل و مفعول جز اینکه شرط حال و استقبال در او معتبر نیست از آنکه بر حدوث دلالت ندارد بلکه ثبوت را افاده میکند و در او حال و استقبال بی معنی است ولی شرط اعتماد در او معتبر است جز اعتماد بر موصول برای آنکه صفت مشبہه صلۀ موصول واقع نمیشود .

**و یعمل عمل فعلها** : ولی فعل او نصب نمیدهد چون لازم است و صفت نصب میدهد نهایت اگر نکره باشد بنا بر تمیزیت ، و اگر معرفه باشد بنا بر تشبیه بمفعول به و عبارت قوم درین باب اینست ( و تنصب مع قصور فعلها ) **مطلقا** : یعنی در حالیکه مقید بزمان حال یا استقبال نیست بلکه رهاست .

**بشرط الاعتماد** : مراد از اعتماد مذکور اعتماد بر مبتدا و ذوالحال و غیر آنهاست و **مسائلها** : بدانکه اقسام و امثله صفت مشبہه را بعضی از چهارده - هزار گذرانده و بعضی سی و شش قسم ذکر کرده و مصنف اقسام را هیجده مثال دانسته باینگونه زیرا صفت یا بالام است یا بدون لام در هر یک از دو قسم معمول صفت مشبہه یا بالام یا با اضافه یا مجرد ازال و اضافه است از ضرب دو قسم اول درین سه قسم حاصل شد شش قسم ، و در تمام شش قسم معمول یا مرفوعست یا منصوبست یا مجرد از ضرب شش قسم اول درین سه قسم حاصل گردید هیجده قسم و این مجموع منقسم بر پنج قسم میشود باینگونه ۱ - احسن ۲ - حسن ۳ - قبیح ۴ - ممتنع ۵ - مختلف فیه و تفصیل آن ذکر میشود .

**و مسائلها** : جمع مسئله ، و مراد اقسام صفت مشبہه است و آنها را مسائل

گفته اند از آنکه از حکم هر يك پرسش میشود **فہذہ ستۃ** : یعنی از ضرب دو قسم صفت در سه قسم معمول شش قسم حاصل میگردد **اما ہر فوع** : رفع معمول بنا بر فاعلیت است ، و نصب او در نکرہ بنا بر تمیزیت است و در معرفہ بنا بر تشبہہ بمفعول بہ ، و جر آن بنا بر اضافہ صفت است **فلذلک** برای اینجہت کہ شرح دادیم و اقسام صفت و معمول را گفتیم کہ ہجده قسم میگردد و در بعضی از نسخ آمدہ ( فذلک ثمانیۃ عشر ) و اینقسم بہتر است تا با ( فہذہ ستۃ ) مطابق باشد **فافہم و تفصیلہا** : و تفصیل ہجده قسم آنستکہ شش مثال ذکر میشود و در ہر کدام سه وجہ در معمول صفت تصور دارد جملہ ہیجده مثال میشود و این ہیجده مثال منقسم بہ پنج قسم می گردد .

**جائنی زید الحسن و جہہ** در اینمثال صفت مشبہہ بال است و معمول بدون ال و مضاف در وجہ سه اعراب تصور میشود ۱ - رفع بنا بر فاعلیت ۲ - نصب بنا بر تشبہہ بمفعول بہ ۳ - جر بنا بر اضافہ صفت و بعضی از سه قسم ممتنع است کہ بعد ذکر میگردد پس اینمثال در حقیقت سه مثال شد .

**والحسن الوجہ** : یعنی جائنی زید الحسن الوجہ در اینمثال صفت با معمول ہر دو معرف بال است و در معمول سه اعراب صحیح است پس اینمثال نیز منحل بہ سه مثال میگردد **و کذلک** : یعنی در اینمثال و چہار مثال بعد نیز در وجہ سه وجہ تصور دارد **والحسن وجہ** : یعنی جائنی زید الحسن وجہ در اینمثال صفت معرف بال و معمول مجرد از ال و اضافہ است در وجہ نیز سه اعراب جاریست از رفع و نصب و جر پس یکمثال بہ سه مثال منحل میگردد .

**و حسن وجہہ** : یعنی جائنی زید حسن وجہہ در اینمثال صفت بدون ال و معمول مضاف بسوی ضمیر است و در معمول سه اعراب تصور میشود .

**و حسن الوجہ** : یعنی جائنی رجل حسن الوجہ در اینمثال صفت بدون ال و معمول معرف بال است و در الوجہ سه اعراب محتمل است **و حسن وجہہ** : یعنی جائنی رجل حسن وجہہ در اینمثال صفت و معمول ہر دو خالی از ال است و در وجہ نیز سه اعراب جاریست مجموع گردید ہجده مثال .

**وہی خمسہ :** واین ہجده مثال بر پنج نوع میگردا گر چه ابتدا سه قسم میشود باینگونه ۱- ممتنع ۲- مختلف فیہ ۳- جائز بعد قسم سوم بسہ قسم منقسم میگردد  
 ۱- احسن ۲- حسن ۳- قبیح مجموع پنج قسم شد اما قسم اول کہ ممتنع است دو قسم است ۱- مانند (جائنی زید الحسن و جہہ) کہ صفت با ال و معمول بدون ال است و مضاف بسوی ضمیر ۲- مانند (جائنی زید الحسن و جہ) کہ صفت معرف بال، و معمول مجرود از ال و اضافه جر معمول بنا بر اضافه صفت در این دو مثال غلط است زیرا مستلزم اضافه وصف بال است بسوی خالی ازال و اینگونه اضافه در نزد جمهور غلط است پس این دو قسم ممتنع است .

**و مختلف فیہ :** قسم دوم از پنج قسم مثالست کہ در صحت او بین نجات خلاف واقع شدہ و آن عبارتست از مانند (جائنی زید حسن و جہہ) در صورت اضافه حسن بعضی گفته اند غلط است چون از قبیل اضافه شئی بسوی نفس است زیرا مصداق وجه و حسن يك چیز است و بعضی گفته اند اضافه صحیح است چون حسن عام و وجه خاص است و اضافه عام بسوی خاص رواست چون (شجر الاراک)  
**و البواقی :** و اما پانزده مثال دیگر بر سه گونه است ۱۰- احسن و آن در صورتی است کہ در مثال فقط يك ضمیر باشد و آن در نہ مثال است ۲- حسن و آن در صورتی است کہ در مثال دو ضمیر وجود دارد و آن در دو مثال است ۳- قبیح و آن در مقامیست کہ در مثال ضمیر راجع بموصوف نباشد و لسی در تقدیر وجود دارد و آن چهار قسم است و شاعر پارسی درین باب گفته :

حسن دو باشد و احسن نہ و قبیح چهار

دو ممتنع بود و مختلف یکی بشمار

**و البواقی :** یعنی غیر از سه مثال کہ مراد پانزده مثال دیگر است .  
**ان کان فیہ ضمیر واحد :** یعنی بواقی پانزده مثال سه قسم است یکی احسن اگر در مثال يك ضمیر باشد چه ضمیر در خود صفت باشد و آن در هفت مثال است و چه ضمیر در معمول باشد و آن در دو مثال است مانند (جائنی زید الحسن و جہا)  
 مثلا کہ ضمیر فقط در الحسن مستقر است .

**و حسن ان کان :** و قسم دوم حسن است اگر در مثال دو ضمیر باشد که يك ضمیر در او زیاد است زیرا ربط بسبب يك ضمیر حاصل میشود مانند (جائنی زید الحسن وجهه) مثلا بنا بر نصب وجهه زیرا يك ضمیر در الحسن مستتر است که فاعل او است و یکی در وجه موجود است که ظاهر است و **وقبیح** : قسم سوم قبیح است و آن در موردیست که در لفظ ضمیر راجع بموصوف وجود نداشته باشد مانند (جائنی زید الحسن وجهه) ولی چون در تقدیر ضمیر موجود است جائز است مانند لفظ (منه) .

**والضابطة :** بدانکه در صورتیکه صفت مشبیه معمول را رفع بدهد ضمیری در او مستتر نیست چون فاعل او اسم ظاهر است و با ظهور فاعل استتار او بیوجه است و عمل در دو فاعل یکی ظاهر یکی مستتر غلط است ، و در صورتیکه معمول را نصب یا جر بدهد دارای ضمیر مستتر است چون نیازمند بفاعل است و در صورت عمل نکردن در ظاهر عمل در ضمیر مرفوع مستتر لازم است و این قانونیست کلی و جاری در هر عامل و معمولی .

**فصل :** فصل دهم در بیان اسم تفضیل است که او را افعال تفضیل و افعال اسمی نیز میگویند و آن اسمیست که مشتق شده از فعل تا دلالت کند بر موصوفی بازیادی داشتن بر غیر آن موصوف چنانچه در مثل (زید افضل من عمرو) افضل دلالت میکند بر زیدیکه برتری دارد بر عمرو و در فضل یعنی زید از عمرو و فاضلتر است و در فضل بر او برتری دارد و اسم تفضیل علاوه بر دلالت بر موصوف مثل اسم فاعل برتری را افاده می کند و اسم فاعل مثل فاضل مثلا فقط بر موصوف دلالت می کند و برتری را نمیفهماند :

**لیدل علی الموصوف :** تا دلالت کند بر موصوف و نگفت ( لیدل علی من قام به الفعل ) چنانچه در اسم فاعل و صفت مشبیه گفت و نگفت ( علی من وقع علیه الفعل ) چنانچه در اسم مفعول تعبیر کرده تا شامل گردد دو قسم اسم تفضیل را ۱ - آنکه برای تفضیل فاعلست چون افضل و اعلم یعنی عالمتر و فاضلتر ۲ - آنکه برای تفضیل مفعولست مانند اشهر بمعنای مشهورتر و اشغل

بمعنای مشغول تر و صیغته **افعل** : و وزن اسم تفضیل غالباً بر وزن افعلست چون اعلم - افضل - اکرم و گاهی بر وزن افعل نیست چون خیر و شر از اینرو بعضی گفته اند تعبیر با اسم تفضیل بهتر است تا شامل مثل خیر و شر بشود ولی چون خیر در اصل اخیر و شر در اول اشر بوده تعبیر با فعل شامل آن دو نیز میشود .

**فلا یبنی الا** : بدانکه اسم تفضیل از چیزی ریخته میشود که دارای هشت

شرط باشد که مصنف به بعضی از آن اشاره کرده ۱ - آنکه فعل باشد پس اسم تفضیل از اسم و حرف ریخته نمیشود ۲ - ثلاثی مجرد باشد ۳ - متصرف باشد ۴ - تام باشد نه ناقص ۵ - مثبت باشد نه منفی ۶ - معلوم باشد نه مجهول ۷ - وصفش بر وزن افعل نباشد ۸ - قابل زیاده و نقصان باشد مانند فضل و علم نه چون موت و فناء .

**ثلاثی مجرد** : یعنی فعل ثلاثی مجرد این جمله اشاره بدو شرط دارد

**لیس بلون و لاعیب** : این جمله اشاره بشرط هفتم است زیرا فعلیکه بر عیب دلالت میکند چون ( عور و حول ) یا بر رنگ دلالت میکند چون ( خضر و حمر ) وصفش بر افعل است مانند احوول و اعور و اخضر و احمر اول و دوم بر عیب دلالت میکند و سوم و چهارم بر رنگ دلالت میکند احوول یعنی دو بین اعور یعنی یک چشم احمر یعنی قرمز اخضر یعنی سبز **لیس بلون** : یعنی فعلیکه افعل از او ریخته میشود دلالت بر رنگ و عیب نکند و مراد عیب ظاهری است .

**زید افضل الناس** : افضل ریخته شده از چیزیکه تمام شرائط را دارا

است و مانند ( ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین ) .

**فان کان زائدا** : و اگر از چیزیکه جامع شرائط هشتگانه نیست قصد

تفضیل شده باشد مثل اینکه زائد بر سه حرف باشد مثلاً یا بر رنگ دلالت کند قاعده آنستکه از فعل ثلاثی مجردیکه بر مبالغه و شدت و کثرت دلالت میکند وزن افعل مشتق گردد و مصدر آنچه که فاقد شرائط است بعد از افعل منصوب بنا بر تمیزیت ذکر شود ، و در اینصورت مراد و مقصود حاصل میگردد پس برای دلالت بر زیادتی استخراج گفته میشود ( هو اشد استخراجا من عمرو ) و برای

زیادی حمرت گفته میشود (هواشدا حمرارا من الدم) یا اشد حمرة) و در دلالت بر زیادی سفیدی (هواشد بیاض من اللبن) و جز اینها .

**مایدل :** بنا میشود آنچه دلالت میکند یعنی افعال تفضیل از آن فعل ثلاثی مشتق میشود، و چون جهت تفضیلی در او مبهم است مصدر آنچه فاقد شرائط است بعد از او ذکر میگردد **هواشد :** استخراج چون غیر ثلاثی است اسم تفضیل از او مشتق نمیشود و چون قصد تفضیل از او شده از اینرو از (اشد) افعال مشتق ساختیم یعنی اشد و مصدر استخراج را بعد از او منصوب آوردیم تا بر شدت استخراج دلالت کند همینطور در باقی مثالها در مثال شرط ثلاثی بودن نیست و در دوم دلالت بر رنگ دارد و وصفش بر وزن افعال است و در سوم بر عیب دلالت میکند و وصف او نیز افعال می آید یعنی اعرج بمعنای لنک .

**هو اقبیح عرجا :** در قرآنست لیس علی الاعرج یعنی آن شخص قبیح تراست از حیث لنکش از فلانی یعنی بد می لنکد و لنکیدن اقسامی دارد .

**وقیاسه :** وقاعده در اسم تفضیل آنستکه برای فاعل باشد یعنی معمولیکه برای افعال است فاعل باشد مانند (زید افضل واعلم) زیرا فاعل افعال که زید است فاعل اعلم و افضل است، و گاهی برای مفعول می آید یعنی معمول افعال مفعولست مانند (اندر) یعنی نادرتر یعنی زائد در نادریت، و اشغل بمعنای زائد در مشغولیت و اشهر بمعنای زائد در مشهوریت .

**واستعماله علی :** بدانکه اسم تفضیل برسد گونه استعمال میشود ۱ - مضاف مانند قول خدا یتعالی (ان اکر مکم عند الله اتقیکم) ۲ - معرف بال مانند قول خدا عزوجل (ثم یجزاه الجزاء الاوفی) ۳ - بودنش با (من) مانند قول خدا عزشانه (ان ترن انا اقل منك مالا واعز نفرا) و اجتماع هر سه امر یاد و امر در یک مورد غلط است و خالی بودن اسم تفضیل از هر سه امر نیز فاسد است و اضافه و معرف بودن بال در لفظ است و تقدیر آن دو غلط است ولی بودن با (من) ممکن است در لفظ باشد و ممکن است در تقدیر چنانچه در آیه شریفه مذکور بود **مضافا :** و مضاف بودن افعال بر دو قسم است ۱ - مضاف بسوی نکره مانند (جائنی رجل افضل

ناس ( ۲ - مضاف بسوی معرفه مانند (زید افضل القوم) و مقصود مصنف قسم دوم است زیرا بعد گوید و در قسم اول که مضاف است جائز است مطابقت و عدم مطابقت افعال باموصوف زیرا در صورت اضافه عدم مطابقت لازم است چنانچه ابن مالک گفته :

### وان لمنكور يصف او جردا الزم تذکیر او ان یوحدا

**ویجوز فی الاول :** بدانکه موصوف در اسم تفضیل برشش گونه است زیرا موصوف یا مفرد است یا ثنیه است یا جمع و هر یک یا مذکر است یا مؤنث و از ضرب سه قسم اول در دو قسم دوم شش قسم حاصل میگردد ، و اسم تفضیل یا مضافست یا معرف یا بامن در قسم اول صحیح است مطابقت افعال تفضیل باموصوف و صحیح است عدم مطابقت پس گفته میشود (الزیدان افضل القوم یا الزیدان افضل القوم) و (الزیدون افضل الناس یا الزیدون افضل الناس) و همیطور تا شش مثال و در صورتیکه معرف بال باشد واجب است مطابقت باموصوف ، و چون موصوف را شش حالت افعال را نیز شش حالت پیدا میشود مانند (الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون ، والهندان الفضلیان ، والهندات الفضلیات ، وزید الافضل و هند الفضلی) و در صورتیکه بامن تمام شود واجب است افراد و تذکیر افعال یعنی در تمام شش حالت موصوف افعال مفرد مذکر میآید **فی الاول :** یعنی در صورتی که مضاف باشد و افعال مضاف بر دو قسم است ۱- بسوی نکره ۲- بسوی معرفه و مراد مصنف چنانچه گفته شد قسم دوم است فافهم .

**فی الثانی :** یعنی صورتیکه افعال معرف بال باشد **فی الثالث :** صورتی که افعال بامن باشد و (من) در افعال یا برای ابتداء است یا مجاوزت **والزیدان :** تا آخرش مثال و (من عمرو) که در آخر آمده بهمه میخورد .

### وعلی الاوجه الثلاثة :

و در تمام سه صورتیکه برای افعال ذکر شد فاعل ضمیر مستتر خواهد بود و در اسم ظاهر عمل نمیکند چون ضعیف العمل است مگر در مثل (ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل) زیرا احسن در اسم ظاهر که کحلست عمل کرده .



**مارایت :** یعنی ندیدم مردی را که اینصفت دارد نیکوتر است در چشم

اوسر مه از آن سر مه که در چشم زید است .

**وههنا بحث :** یعنی در این مثال بحث است یا در عمل اسم تفضیل در اسم

ظاهر بحث است بنا بر اول مراد از بحث اینست که در اینمثال چند وجه دیگر

است ۱ - آنکه لفظ ضمیر (منه) حذف گردد و گفته شود (مارایت رجلا احسن

فی عینه الکحل من کحل عین زید) ۲ - آنکه کحل دوم حذف شود و گفته

شود (من عین زید) ۳ - آنکه عین حذف شود و گفته شود (من زید) و بنا بر

دوم مراد اینست که عمل اسم تفضیل در ضمیر مستتر اجماعیست و در کل لغات

عرب جاریست و عمل او در اسم ظاهر شاذ و ضعیف است مگر در مثال مذکور که

او را مسئله کحل گویند و آن در موردیست که پنج شرط موجود باشد ۱ -

بودن افعیل بعد از نفی ۲ - صحت وقوع فعل در محل افعیل ۳ - بودن اسم ظاهری

که افعیل در او عمل کرده خالی از ضمیر ۴ - وقوع اسم ظاهر بین دو ضمیر یک

اول راجع بموصوف، و دوم راجع بآن اسم ظاهر است ۵ - فضیلت دادن اسم بر

خودش باعتبار دو زمان یا دو مکان و در مثال مذکور شرائط پنجگانه موجود

است و فضیلت باعتبار دو مکانست و مثال زمانش از زمان یا مکان اقتضاء ندارد .

### ﴿ القسم الثانی فی الفعل ﴾ ﴿

قسم دوم در بیان فعلست و دو اوسه امر باید بیان گردد ۱ - تعریف فعل

۲ - علامت او ۳ - اقسام او امر اول و دوم پیش از این بیان شد و اکنون در اقسام

او بحث میگرد پس میگوئیم فعل بر سه قسم است ۱ - ماضی چون ضرب ۲ -

مضارع چون (یضرب) ۳ - امر چون اضرب اول در فعل ماضی سخن میکنیم پس

میگوئیم ماضی فعلیست که دلالت میکند بر زمانی که قبل از زمان خبر دادنت

یعنی مانند (نصر) دلالت میکند بر یاری کردنی که قبل از این زمان است که الان

خبر میدهد زمان خبر دادن الان است و زمان یاری کردن پیش از این چنانچه

هویدا است ، و فعل ماضی بر طبق اصل در فعل مبنی است و آن یا مبنی بر فتح است

و آن در موردیست که ضمیر رفع متحرك یا واو ضمیر باو متصل نشده چون ضرب و

اکل و یامبنی بر سکونست و آن در صورتیستکه ضمیر رفع متحرك با و متصل شده چون (ضربت) و یامبنی بر ضم است و آن در موضعیستکه و او ضمیر با و متصل شده مانند (ضربوا) و در فعل ماضی یکقسم از اقسام بناء که کسر است جاری نمیشود **زمان الخبریة** : یعنی زمان خبر دادن و در بعضی از نسخ آمده (قبل زمانك) یعنی زمان تو که زمان حاضر است و مرجع هر دو بیک چیز است و اگر میگفت ماضی فعلیست که دلالت میکند بر معنائی که در زمان ماضی پیدا شده بهتر بود .

**ان لم یکن معه ضمیر** : باید عبارت چنین باشد ان لم یکن معه ضمیر مرفوع متحرك ولا واو کضرب ، ومع الضمیر المرفوع المتحرك علی السکون کضربت الخ **ضمیر مرفوع** : زیرا اگر ضمیر منصوب باشد بر بناء فتح باقیست مثل (ضربه و ضربك) و بناء بر فتح قسم دوم است ۱ - لفظی چون (ضرب) ۲ - تقدیری مانند (رمی) و بعضی اینقسم را از مبنی بر سکون محسوب داشته فافهم .

**الثانی** : قسم دوم فعل مضارعست و او فعلیست که شباهت با اسم میرساند و حاصل میگردد بسبب افزایش یکی از حروف چهار گانه در اول ماضی و آن حروف عبارتست از همزه و تاء و ناء و یاء که در کلمه (اتین یا ناتی یا انیت) جمع آوری شده و مضارع از دو جهت با اسم شباهت دارد ۱ - از جهت لفظ ۲ - از جهت معنی اما اول از چند جهت است ۱ - بواسطه اتفاق مضارع با خصوص اسم فاعل در حرکات و سکنات چنانچه در ضارب و یضرب مشاهده میشود زیرا هر حرفیکه از مضارع متحرکست از اسم فاعل نیز متحرکست و هر حرفیکه از مضارع ساکن است از اسم فاعل نیز ساکن است ۲ - بواسطه دخول لام تاکید بر اول هر دو مانند (ان زید الیقوم ، وان زید القائم) ۳ - بجهت تساوی آن دو در عدد حروف چنانچه در ناصر و یناصر و یستخرج و مستخرج مشاهده میگردد و اما دوم بجهت آنکه مضارع مانند اسم فاعل مشترك بین حال و استقبالست و بجهت آنکه آن - طوریکه اسم مشترك بجهت انضمام قید مختص میشود مضارع نیز بواسطه انضمام قید مختص میگردد مثلاً عین مشترك بین طلا و چشمه است و چون گوید عین

صفراء، مختص بطلا میشود و چون گوید (عين جاریه) بچشمه اختصاص مییابد مضارع نیز که مشترك بين حال واستقبالست بواسطه افزودن سین و سوف مختص به استقبال میشود و بواسطه دخول لام ابتدا بر او مختص بحال میگردد.

**باحد حروف** : متعلق بمحذوف است یعنی مضارعیکه شباهت میرساند اسم را حاصل میشود بسبب یکی از حروف اتین بدانکه تعبیر از حروف چهار گانه به (اتین) بهتر از تعبیر به فاتی و انیت است زیرا در عبارت (اتین) دو جور معنی میشود ۱ - بسبب حروف اتین که در اول مضارع میآید بنا بر این مراد از (اتین) لفظ اوست ۲ - بسبب حروفیکه میآیند آن حروف در اول مضارع بنا بر این از (اتین) معنای او اراده شده جز آنکه بنا بر اول حروف معین شده و بنا بر دوم معین نشده فافهم .

**لفظا** : یعنی شباهت میرساند اسم را از حیث لفظ که از سه جهت است و شباهت از حیث معنی بعد میاید که گوید و معنی **فی اتفاق** : متعلق به شبهه است شباهت میرساند در اتفاق النح **حركاتهما** : مضارع با اسم فاعل در حرکات حروف و سکانات مطابقند اگر چه در عین حرکت گاهی مخالفند چون ذاهب و یدهب و قاتل و یقتل .

**در ایه** : اگر گوئید مطابقت مضارع با اسم فاعل در حرکات و سکانات اغلبی و اکثریست نه کلی زیرا در مانند یقول و قائل ، و یقوم و قائم و مانند اینها حرف دوم از مضارع متحرك و از اسم فاعل ساکن ، و حرف سوم برعکس است گوئیم حرف دوم از مضارع در اصل ساکن بوده بجهت ثقالت ، ضمه بر او و کسره بر یاء حرکت بما قبل نقل داده شده پس مطابقت کلیست :

**لام التاكيد** : مراد لام ابتداء است که برای تاکید مضمون کلام میآید و دخولش در خبر ان مسلم است نهایت در مواردی بالاحماع و در مواضعی بالاختلاف چنانچه در کتب مفصله مبین است .

**عدد الحروف** : چنانچه در ضارب و یضرب ( هر يك چهار حرف دارند و در استخراج و مستخرج هر يك مشتمل بر شش حرفست و در مثال یرمی

و رام نیز در عدد موافقند اگر بادیده صحیح به حرف علیل رام بنگری و معنی :  
یعنی مضارع شباهت با اسم دارد در معنی **مشتراك** : یعنی یکمرتبه مضارع برای  
حال وضع شده و یکمرتبه برای استقبال پس دارای تعدد وضع است و استعمالش  
در هر يك حقیقت است و در این مقام قول دیگر نیز هست و اسم فاعل نیز برای حال  
و استقبال میآید ، و برای ماضی نیز میآید جز اینکه استعمال در حال حقیقت است  
و در استقبال مجاز است و در ماضی اختلاف است ، و مضارع اگر چه برای ماضی نیز  
میآید ولی بواسطه قرینه مانند (لم یضرب) چنانچه ماضی برای استقبال میآید  
نیز با قرینه مانند (ان تکرمنی اکر مک) **ولذلك سموه** : و بجهت آنکه مضارع  
با اسم فاعل شباهت دارد مضارعش گفته اند زیرا مضارع در لغت به معنای  
مشابه است .

**والسین** : بدانکه هر گاه بر مضارع مشترک بین حال و استقبال که هر گاه  
گفته شود در او دو احتمال میرود سین یا سوف داخل شود مختص با استقبال  
میشود و احتمال حال از او میرود مانند (لسوف اخرج حیا) و اگر لام مفتوحه  
بر او داخل گردد مختص بحال میشود و احتمال استقبال از او منتفی میگردد  
مانند (ان زیدا لیصلی) .

**واللام المفتوحة بالحال** : یعنی و لام مفتوحه مضارع را بحال  
اختصاص میدهد **و حروف المضارعة** : و حروف مضارعه یعنی حروف  
(اتین) در فعل مضارع مضموم میشوند در صورتیکه ماضی او چهار حرفی باشد  
مانند (دخرج ید حرج ، و اکر م یکر م) و در غیر اینقسم مفتوح میگرددند چه  
ثلاثی مجرد باشد چون (ضرب یضرب) و چه ثلاثی مزید بشرطیکه ماضی او بیش از  
چهار حرف باشد مانند احر نجم یحر نجم و چه رباعی مزید باشد مانند استخراج  
یستخرج **ای فیما کان ماضیه** : مصنف گفت در رباعی او بر دو قسم است  
۱ - مجرد مانند دخرج ۲ - رباعی مزید چون احر نجم در اول حرف مضارعه  
مضموم و در دوم مفتوح است از اینرو او را تفسیر کرده یعنی در مضارعیکه ماضی  
او چهار حرف دارد چه رباعی مجرد باشد ، و چه ثلاثی مزید که مزید او يك

حرف باشد اول چون دحرج دوم چون اکرم پس رباعی اعم است از رباعی مجرد و ثلاثی مزید فیه کهه .زید او یکحرفست **کیضرب** : اول در ثلاثی مجرد دوم در ثلاثی مزید کهه زائد او سه حرفست ، و در مثل احر نجم نیز مفتوح است .

**واعرابه** : بدانکه چون اصل در فعل بناء است پس باید فعل مضارع مبنی باشد ولی او را بر خلاف اصل اعراب داده اند بجهت شباهت او با اسم ، و اصل در اسم اعرابست پس مضارع معربست جز اینکه مضارع در صورتی معربست که از نون تا کید مباشر و نون جمع مؤنث عاری باشد مثل ( یضرب و یضربان ) بانون تا کید و اگر دارای نون جمع مؤنث باشد مبنی بر سکونست مثل ( یضربن ) و اگر دارای نون تا کید مباشر باشد مبنی بر فتح است مانند ( تالله لا کیدن اصنامکم )

**واعرابه** : در بعضی از نسخ اینگونه آمده ( وانما اعر بوه ) و اینطور نیکوتر است و **وذلك** : یعنی و این اعراب مضارع مطلق نیست بلکه مقید و مشروط است **نون التاکید** : بدانکه نون تا کید بر دو قسم است ۱ - مباشر یعنی نون متصل بفعل چنانچه در تا کید مفرد مذکر است مثلاً ۲ - غیر مباشر یعنی نونیکه بین او و فعل فاصله باشد چنانچه در تا کید جمع مذکر و او فاصله است ، و در تا کید مفرد مؤنث مخاطبه یا فاصله است در قسم اول فعل مبنی میشود ، و در قسم دوم معرب با اعراب تقدیری است پس فعل مضارع بر سه قسم میشود ۱ - معرب لفظی و آن جائیست که خالی از نون تا کید و جمع مؤنث باشد ۲ - معرب تقدیری و آن در موردیست که دارای نون تا کید غیر مباشر باشد ۳ - مبنی و آن در موردیست که دارای نون جمع مؤنث یا تا کید مباشر باشد .

**وانواع الاعراب** : بدانکه انواع اعراب چهار قسم است ۱ - رفع ۲ - نصب ۳ - جر ۴ - جزم و از این اقسام در مضارع سه قسم جاری و يك قسم که جر است غیر ساریست از آنکه جر با اسم مختص میباشد پس مضارع یا امر فوعست و آن در صورتی است که از جازم و ناصب خالی باشد چون ( زید یضرب ) و یا منصوبست و آن در موردیست که مشتمل بر ناصب باشد چون ( لن یضرب ) و یا

مجزوم است و آن در صورتی است که مشتمل بر جازم باشد مانند ( لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد ) و **انواع الاعراب** : یعنی انواع اعراب مضارع نیز مانند اسم سه قسم است **نحو یضرب** : اول مثال برای مرفوع دوم برای منصوب سوم برای مجزوم .

**فصل** : بدانکه از اقسام سه گانه فعل خصوص مضارع معرب میشود با وجود دو شرط مذکور و از انواع چهار گانه اعراب سه اعراب در او جاری میشود اکنون در اصناف اعراب بحث میشود و اصناف اعراب او چهار قسم است اول آنکه اعرابش اصلی است یعنی رفع بضمه نصب بفتحه جزم بسکون و این صنف از چهارده صیغه مضارع صحیح در الفاظ مفرد غیر مخاطبه جاری میشود یعنی در پنج صیغه که بدون نونست یعنی در یضرب - تضرب - اضرب - نضرب که مجموع پنج لفظ میشود زیرا چهار جمع داریم و چهار تثنیه ، و چهار مفرد یکه غیر متکلم است و دو متکلم ، و از چهار مفرد غیر متکلم یکی دارای نونست ، و چون صیغه های صاحب نون خارج شود پنج لفظ باقی میماند و اعراب اصلی در آنها جاری میشود چنانچه آشکار است .

**بالمفرد الصحیح** : مفرد صحیح مانند یضرب و اگر معتدل باشد چون یرمی و یدعو و یخشی حکمش میآید **نحو یضرب** : مثال اول برای رفع بضمه است چون از ناصب ، و جازم عاریست مثال دوم برای نصب بفتحه است چون دارای (ان) ناصبه است و مثال سوم برای جزم بسکونست چون مشتمل بر جازم است چنانچه هویدا است .

**والثانی** : صنف دوم آنستکه رفع بوجود نون فعل باشد و جزم و نصب بسقوط نون یعنی هر گاه نون ثابت باشد دلیل بر مرفوع بودن فعلست و هر گاه نون ساقط باشد شاهد بر منصوب بودن یا مجزوم بودن فعلست و این صنف اعراب در هفت صیغه از چهارده صیغه مضارع جاریست چه فعل صحیح باشد و چه معتدل و آن هفت صیغه عبارتست از چهار تثنیه و دو جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطبه و دو صیغه دیگر که دارای نونست چون مبنی است بواسطه دخول جازم و ناصب

تغییر نمیکند یعنی دو جمع مؤنث .

**ویختص بالتثنیة :** تثنیه چهار لفظ است و جمع مذکر دوتا و مفرد مخاطبه یکی مجموع هفت لفظ گردید و حاصل آنکه این صنف اعراب در صیغه هائیکه صاحب نونند جاریست و از صاحب نون در آنچه نون اعرابی دارد جاری میشود و آن هفت لفظ است فافهم .

**صحیحا او غیره :** یعنی فعل مضارع چه صحیح باشد و چه معتل و مراد از فعل صحیح آنستکه حرف آخرش حرف علت نباشد پس مراد از معتل واضح است **هما یفعالان :** مثال اول برای تثنیه مرفوع و دوم جمع مذکر مرفوع و سوم مفرد مؤنث مخاطبه مرفوع و دلیل مرفوع بودن در همه ثبوت نون در آنهاست جز اینکه مثال اول اشاره بچهار تثنیه دارد دو حاضر و دو غائب دو مذکر و دو مؤنث و مثال دوم اشاره بدو جمع مذکر دارد یکی غائب دیگری حاضر با مثال سوم هفت مثال میگردد و از اینها بافعال خمسہ تعبیر میشود اگر چه در واقع افعال سبعة است .

**ولن تفعلا :** مثال اول برای تثنیه منصوب و او چهار مثال میشود و مثال دوم برای جمع منصوب و او دو مثال میشود ، و مثال سوم برای مفرد مؤنث مخاطبه منصوب و دلیل بر نصب سقوط نونست **ولم تفعلا :** مثال اول برای تثنیه مجزوم و او منحل بچهار مثال میگردد و دوم برای دو جمع مذکر مجزوم و سوم برای مفرد مؤنث مخاطبه مجزوم و دلیل بر جزم نیز سقوط نون آنهاست و ابن مالک در این باب گفته :

**واجعل لنحو یفعالان النونا رفعا کتد عین و تسئلونا**

**وحذفها للجزم والنصب سمة کلم تکونی لتمریمی مظلمة**

**الثالث :** صنف سوم از اصناف اعراب آنستکه رفع بضمه مقدره در آخر و نصب بواسطه فتحة ظاهره ، و جزم بسبب حذف لام الفعل باشد و اینگونه اعراب در فعل معتل جاری میشود یعنی در ناقص یائی چون یرمی و ناقص وادی مانند بدعو در صورتیکه فعل یکی از چهار تثنیه و دو جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطبه نباشد

بلکه در یکی از پنج صیغه دیگر جاری میشود چنانچه هویدا است **غیر التثنية** :  
یعنی در حالیکه آن فعل غیر از تثنیه و جمع و مفرد مخاطبه باشد زیرا حکم آنها  
در قسم دوم گذشت .

**والجمع** : مراد خصوص دو جمع مذکر است نه دو جمع مؤنث و نه اعم  
از آن . **والمخاطبة** : مراد مفرد مخاطبه است نه جمع و نه اعم .

**هویرمی** : اول مرفوع و معتل یائی دوم مرفوع و معتل واوی هر دو  
مرفوع بضمه مقدره اند زیرا ضمه بر واو و یاء ثقیل است همینطور در باقی صیغه  
ها تا پنج لفظ . **لن ترمی** : اول منصوب و معتل یائی دوم منصوب و معتل واوی  
و نصب بفتحه ظاهره چون فتحه بر واو و یاء سبک است . **ولیم یرم** : اول مجزوم  
و معتل یائی دوم مجزوم و معتل واوی و حرف آخر حذف شده چون جازم عملش  
اسقاط است و چون حرکت نباشد حرف را ساقط میکند فافهم .

**والرابع** : صنف چهارم آنستکه رفع بضمه مقدره در آخر و نصب بفتحه  
مقدره در آخر و جزم بحذف آخر باشد و اینگونه اعراب در فعل معتل الفی  
جاری میشود بشرطیکه تثنیه و یا جمع مذکر و یا مفرد مؤنث مخاطبه نباشد  
مانند یسعی و یرضی زیرا حرکت بر الف محالست پس در حال رفع و نصب حرکت  
مقدر بر الف و در حال جزم ساقط میشود . **هو یسعی** : اول مرفوع بضمه  
مقدره در الف دوم منصوب بفتحه مقدره بر الف سوم مجزوم بحذف الف :

**فصل** : بدانکه مضارع منصوب و مضارع مجزوم عاملش لفظی است  
ولی مضارع مرفوع عاملش معنویست و آن تجرد از ناصب و جازم است چه صحیح  
باشد چون (زید یضرب) و چه معتل چه الفی مانند (زید یسعی) و چه یائی  
مانند (زید یرمی) و چه واوی مانند (زید یدعو) از اینرو مصنف چهار مثال  
آورده . **یغزو** : از غرو بمعنای جنک میکند .

**فصل** : این فصل در بیان نواصب فعل مضارع است و آنها بنابر قول مصنف  
پنج کلمه اند باینگونه ان - ان - کی - اذن - ان مقدره و لی حق اینستکه  
قسم پنجم آن اولست جز آنکه مراد با ول ان ظاهره است و مقصود از دوم (ان)



مقدره زیرا تقدیر (ان) صحیح و تقدیر باقی غلط است .

**نحواریدان تحسن :** مثال اول برای (ان) ناصبه ، و دوم برای (لن)

ناصبه و سوم برای (کی) و چهارم برای (اذن) چنانچه هوید است .

**ویقدران فی سبعة مواضع :** و ان در هفت مورد مقدر میشود و

مضارع مذکور مظهر را با آنکه مقدر است نصب میدهد و آن هفت مورد اینست

۱- بعد از حتی ۲- بعد از لام کی ۳- بعد از لام جحد ۴- بعد از فاء واقع در

جواب امر ونهی و استفهام و نفی و تمنی و عرض ۵- بعد از واو واقع در جواب

یکی از شش امر مذکور ۶- بعد از (او) در صورتیکه بمعنای (الی) باشد .

۷- بعد از واو عطف هر گاه معطوف علیه اسم صریح باشد و مثال اقسام در کتاب

ذکر شده **اسلمت حتی :** شاهد در نصب مضارع بان مقدره بعد از کلمه (حتی)

است یعنی اسلام آوردم تا داخل بهشت شوم **ولام کی :** یعنی لامیکه مفید

علت است مانند (قام زید لیضرب) - یضرب منصوب شده بان مقدره بعد از لام

علت **ولام الجحد :** یعنی سوم از مواردیکه تقدیر (ان) جائیست که بعد از

لام جحد واقع گردد مانند (ماکان الله) شاهد در نصب یعذب است بان مقدره بعد

از لام جحد .

**درایة :** بدانکه جحد در لغت بمعنای انکار کردن امری است که او را

میشناسد در قرآنست (و جحد و ابها و استیقنتها انفسهم) و لام جحد لامیست که

بعد از ماده کون منفی واقع شده چه ماضی باشد چون (ماکان) چه مضارع مانند

(لم یکن) بشرط آنکه فاعل کون منفی مقدم با فاعل فعل منصوب یکی باشد

چنانچه در (وماکان الله) مشاهده میشود و همینطور در (لم یکن الله لیغفر لهم)

**والفاء الواقع :** چهارم موردیست که فعل مضارع بعد از فاء در جواب

یکی از اشیاء سته باشد و بعضی آنها را هشت قسم گفته اند و هفتم دعا و هشتم

تحضیض است ، و مصنف شش مثال به ترتیب لف و نشر مرتب آورده .

**والعرض :** بر وزن فلس بمعنای طلب کردن چیزی به نرمی و ادب است

چنانچه در مثال (الاتنزل) مشاهده میشود زیرا متکلم عرض نزول میکند بر

مخاطب و درخواست فرود آمدن از اودارد بطرزادب و آرامی بخلاف تحضیض که بمعنای طلب کردن امریست با شدت و گستاخی: **وبعدالواو**: مورد پنجم بعد از واویست که بمعنای (مع) است و واقع در جواب یکی از شش امر مذکور مثل فاء و ابن مالک درین باب گفته.

### والواو کالغایان تقدم مفهوم مع کلاتکن جلد او تظهر الجزع

هذه الاشياء: مراد اشیاء شش گانه مذکور است

### الی آخر الامثلة: یعنی خود پنج مثال دیگر را قیاس کن مثال امر

را مصنف گفته مثال نهی مانند قول ابن مالک (لاتکن جلد او تظهر الجزع) و باقی را خود بیاور و **بعداو**: مورد ششم بعد از کلمه (او) است در صورتیکه بمعنای الی باشد مثال و شاهد او هویدا است **وبعدواو العطف**: قسم هفتم در صورتی است که فعل مضارع عطف شود بر اسم صریح و خالص از شباهت بفعل مانند **اعجبنی الخ**: زیرا تخریج عطف بر قیام شده و او اسم صریح است و مصدر اگر چه مثل فعل عمل میکند مانند اسم فاعل و مفعول و جز اینها ولی او را شبه فعل نگویند بخلاف آن دو فافهم.

### درایة: اسم بر دو قسم است ۱- صریح و خالص و آن اسمیست که بفعل

شباهت ندارد چون (زید و ضرب) ۲- غیر خالص و آن اسمیست که بفعل شباهت دارد چون اسم فاعل و مفعول و حاصل آنکه اسم صریح اسمیست که یا دلالت بر ذات فقط دارد چون زید یا بر حدث فقط چون ضرب و اسم غیر صریح آنستکه بر ذات و حدث دلالت میکند چون ضارب و مضروب قوم گفته اند هر گاه فعل مضارع بواسطه واو یا فاء یا ثم یا او بر اسم خالص عطف شود منصوب میگردد بان چه محذوف باشد و چه مذکور چنانچه ابن مالک گفته:

### وان علی اسم خالص فعل عطف تنصبه ان ثابتاً و منحذف

ویجوز اظهار ان: بدانکه اظهار (ان) گاهی جائز است و گاهی واجب

و اظهار آن در دو صورت جائز است ۱- صورتیکه بالام علت باشد مانند (اسلمت لان ادخل الجنة) و اگر (ان) مقدر شود نیز جائز است ۲- صورتیکه با واو عطف

باشد مانند (اعجبنی قیامک وان تخرج) و اظهاران نیز رو است چنانچه در سابق گذشت **ویجب اظهار** : واگر لاء نافیہ با لام علت در موردی اجتماع پیدا کنند اظهاران واجب است تا اجتماع مثلین نشود و آن ثقیل است و در این صورت در وسط ظاهر میآید و بعد نون (ان) بدل بلام و لام در لام ادغام میشود مانند (لئلا یعلم اهل الكتاب) که در اصل (لان لا یعلم) بوده .

**واعلم ان** : بدانکه هر گاه (ان) بعد از ماده علم واقع شود مخففه از ثقیله است نه ان ناصبه مانند (علم ان سیکون) و اسم ان ضمیر شأن مقدر است و سیکون خبر و اگر بعد از ماده ظن واقع گردد در او دو وجه جائز است

۱- مخففه و غیر ناصب ۲- غیر مخففه و ناصب بنا بر اول ثلاثی است و بنا بر دوم ثنائی مانند (وحسبوا ان لا تکن فتنه) و اگر بعد از غیر علم و ظن واقع شود فقط ناصبه است مانند (اعجبنی ان تکرم زیدا) و بنا بر حفظ این قاعده هر گاه در کلام (ان) واقع شود و از حقیقت او پرسش شود اشکالی پدیدار نیست و پرده بردیدار نیست **بعدا العلم** : مراد از علم یقین است چه لفظ علم باشد و چه نباشد **من المثقله** : و صحیح تعبیر به ثقیله است زیرا تثقیل فرع بر تخفیف است **بعدا الظن** : مراد فعلیست که مفید یقین نباشد چه ظن باشد و چه حسب **الوجهان** : یعنی نصب مضارع تا ان ناصبه باشد و رفع مضارع تا ان مخففه باشد و در بعضی از نسخ بعد از (الوجهان) احدهما آمده .

**بعدا العلم** : وان واقع بعد از علم مخففه است (وان تنصب) تا آخر شرح الوجهان است چنانچه هویدا است و در بعضی از نسخ گفته (نحو ظننت ان سیقوم) **فصل** : این فصل در بیان جواز فعل مضارعست و آنها عبارتند از :

لم - لما - لام امر - لاء نهی و کلم مجازات یعنی بعضی از ادوات شرط وان شرطیه مقدره و شرح آنها بیاید **المجزوم** : مبتدا است یعنی فعل مجزوم عامل اولم ولما و جزاینهاست **لما** : مراد خصوص قسم نافیہ از سه قسم (لما) است **کلم المجازات** : یعنی الفاظ شرط ولی بدانکه الفاظ شرط دو قسم است ۱- اسم ۲- حرف مصنف کلم گفته تا شامل هر دو قسم گردد فافهم و الفاظ شرط

را کلم مجازات گفته‌اند چون دلالت میکنند که جمله دوم جزاء و مسبب برای جمله اولی است که او شرط و سبب است **وان المقدره** : ان شرطیه مقدره نیز یکی از عوامل جزم مضارع است و این از مصنف عجب است که مذکوران - یکقسم و محذوف او قسم دیگر محسوب شود **لم یضرب** : مصنف برای ادوات جازم غیر شرطیه مثال آورده و از ادوات شرط فقط برای (ان) مثال آورده و باقی را بفهم مستفید و اگذارده ولی حق بود مثال غیر (ان) را هم ذکر کند از آنکه اینگونه کتاب را مستفید مبتدی میخواند .

**درایة** : جوازم فعل مضارع بر دو نوعند ۱- آنکه طالب يك فعل و يك

مجزومند و آن چهار کلمه است باینگونه لم - لما - لام امر - لاء نهی ۲- آنکه طالب دو فعلند و آن عبارتست از ادوات شرط که بعضی از آنها حرفست بالاجماع و بعضی اسمست بالاتفاق و بعضی مختلف فیه است و بعضی جازمند و بعضی غیر جازم پس مراد از کلم مجازات بعضی از آنهاست که جزم میکند مثل ان نه مانند (لو و اذا) و فعل اول را شرط و فعل دوم را جواب و جزاء مینامند .

**الی آخرها** : یعنی صیغه های مضارع **واعلم ان** : بدانکه هر گاه

(لم) بر مضارع داخل شود او را بمنزله ماضی منفی قرار میدهد یعنی (لم یضرب) بمنزله (ما ضرب) میباشد و (لما) نیز چون بر مضارع داخل شود او را بسوی ماضی منفی قلب میکند و حاصل آنکه (لم و لما) هر دو مضارع را جزم میکنند و او را بسوی ماضی چیه مینمایند و هر دو نفی را میفهمانند و بین آن دو از جهاتی اشتراك و از جهاتی افتراقست و مصنف به سه وجه از وجوه افتراق اشاره کرده **ماضیا منفیا** : یعنی در حالیکه ماضی منفی است یعنی (لم یا کل) در معنی چون (ما اکل) است پس چه بگوید (لم یا کل) و چه بگوید (ما اکل) و چه بگوید (لما یفعل) و چه بگوید (ما فعل) فرق ندارد فافهم .

**ولما كذلك** : و لما مثل لم مضارع را ماضی منفی میگرداند

**الانها** : الا برای استدر است تا گمان نشود بین آن دو فرقی نیست

بلکه بین لم و لما از جهاتی مفارقت است ۱- آنکه در باب (لم) هر گاه بگوید

( لم یضرب زید ) توقع حصول ضرب در زمان بعد از تکلم که زمان آینده است نیست ولی در باب ( لما ) اگر بگوید ( لما یضرب زید ) یعنی هنوز نزده زید انتظار وقوع زدن در آینده میباشد ۲- آنکه ( لم ) نمیفهماند دوام نفی را تا زمان تکلم بلکه در مثال ( لم یضرب ) دو احتمالست ۱- دوام و استمرار نفی ۲- عدم دوام بخلاف ( لما ) که دوام نفی و استمرار تا زمان تکلم را میفهماند یعنی اگر تا اکنون که تکلم میکنند شرب خمر نکرده ( لما یضرب ) صحیح است و اگر شرب کرده ( لم یضرب ) صحیح و لما یضرب غلط است و مصنف باین فرق اشاره کرده و گفته ( توقعا بعده و دواما قبله ) **توقعا بعده** : یعنی میفهماند توقع حصول بعد از زمان تکلم را **و دواما قبله** : یعنی میفهماند در ( لما ) دوام نفی قبل از زمان تکلم را یعنی نفی مستمر است تا زمان تکلم .

**و ایضا** : فرق دیگر آنستکه حذف کردن منفی ( لما ) با وجود قرینه صحیح است مانند ( قاربت المدینة ولما ) یعنی ولما ادخلها منفی که ادخل است حذف شده و در باب لم حذف منفی غلط است و مانند ( جاء زید ولم ) بتقدیر ولم یسلم جائز نیست و بعضی حذف را در شعر اجازه کرده و از عرب هم رسیده **درایة** : مصنف از لام امر و لاء نهی در این مقام اسم نبرده و شرحی نداده و بمثال اکتفاء کرده و امر و نهی هر يك علاوه برای دعا و التماس و تهدید نیز استعمال میشوند و در تمام اقسام مضارع جزم میشود چون ( لیقض علينا ربك ) ربنا لا نؤاخذنا ) و از کلام امیر جهان ۴ است ( اللهم احملنی علی عفوك ولا تحملنی علی عدلك ) **و اما کلم المجازات** : یعنی و اما شرح کلمات شرط آنها بر دو فعل داخل میشوند تا بفهمانند فعل اول علت و سبب برای دوم است چنانچه در مثل ( ان جئتني اكرمتك ) آمدن علت اکرام است **کلم المجازات** : یعنی کلماتیکه دلالت میکنند بر بودن جمله دوم جزاء برای اول .

**حرفا کانت** : حرف مانند ( ان ) اسم چون ( من وما ومتی )

**علی الجملةین** : یعنی دو جمله لازم دارند که اول را شرط و دوم را

جزاء میخوانند جزاینکه شرط همیشه فعلیه است ولی جزاء گاهی فعلیه است

و آن اصلست و گاهی اسمیه و آن بر خلاف اصلست :

**ثم ان كانتا** : بدانکه برای جمله شرط و جزاء چهار حالت تصور میشود

- ۱- بودن هر دو فعلیه مضارعه در اینصورت جزم هر دو واجب است مانند ( ان تکر منی اکر مک ) ۲- بودن هر دو فعلیه ماضویه در اینصورت هر دو محلا مجزومند از آنکه فعل ماضی مبنی است مانند ( ان اهنتنی اکر متک ) ۳- بودن شرط مضارع و جزاء ماضی در اینصورت جزم مضارع لفظا واجب است چون ( ان تکر منی اکر متک ) ۴- بودن شرط ماضی و جزاء مضارع در اینصورت در جزاء دو وجه جائز است ۱- جزم چون اصلست ۲- عدم جزم تا در لفظ با شرط ماضی موافق باشد مانند ( ان اکر متنی اکر مک ) **جاز الوجهان** : يك وجه رفع و یکی جزم .

**واعلم انه** : بدانکه گاهی جواب شرط مقرون بفاء رابطه میشود و

- آوردن فاء بر سه وجه است ۱- جائز ۲- ممتنع ۳- واجب اول در موردیستکه که جزاء مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا باشد اول مانند ( ان تکر منی اکر مک یا فا کر مک ) و دوم مانند ( ان جئتنی لا اکر مک یا فلا کر مک ) و قسم دوم در جائیست که جزاء فعل ماضی عاری از قد باشد لفظا و تقدیرا مانند قول خدا ( ومن دخله کان آمنا ) و قسم سوم در چهار مورد است و علت اقسام را باید از کتب مفصله اخذ کرد **بغیر قد** : چه لفظا خالی باشد و چه تقدیرا که اگر قد در لفظ نباشد ولی در تقدیر باشد فاء صحیح است **جاز الوجهان** : بودن با فاء و بدون فاء **ان تضر بنی** : چهار مثال آورده دو تا با فاء دو تا بی فاء دو مثال برای مضارع مثبت و دو تا برای مضارع منفی بلا .

**احد القسمین المذکورین** : مراد از دو قسم مذکور اول بودن جزاء ماضی بدون قد دوم بودن مضارع مثبت یا منفی بلا .

**احدیها** : اول از چهار صورتیکه آوردن فاء در جواب شرط واجب است

موردیستکه جواب ماضی مقرون بقد باشد مانند قول خدا ( ان یسرق ) زیرا فقد سرق جواب شرطست و چون ماضی مقرون به قد میباشد فاء لازم است اگر

چه جواب در واقع چیز دیگر است فافهم **الثانیة** : صورت دوم جائیستکه جواب مضارع منفی بغیر لا باشد مثل قول خدا (ومن یتغ) جواب چون مضارع منفی بلن آمده فاء در او لازم است یعنی هر کس غیر دین اسلام را طلب کند هرگز از او پذیرفته نمیشود یعنی دیندار بحساب نیاید چون یهود و نصاری و هر کس از مسلمین غیر از مذهب جعفری را اخذ کند مسلمان محسوب نشود که مذهب حقه و طریقه مستقیمه طریق اهل بیت عصمت و اعتصام بحبل الله المتین یعنی امیر المؤمنین است الحمد لله الذی جعل ولایتی لهم و ولادتی منهم ، و ولایتی لهم خیر من ولادتی منهم که اقال جدی الامام الناطق بالحق جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام

**الثالثة** : سوم از موارد جائیست که جزاء جمله اسمیه باشد مانند **من جاء بالحسنة الایة** : جمله فله عشر جواب شرط است و چون اسمیه است با فاء آمده و مراد از حسنه اعمال نیک است و نیکوتر حسنة محبت امیر المؤمنین (ع) است و آن حسنه ایست سر آمد کل حسنات که در باره اش رسول علیه السلام گفت (حب علی حسنة لا یضر معها سیئة) چنانچه بغض او سیئة ایست بالاترین تمام سیئات که در حق او فرمود (بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة)

**الرابعة** : صورت چهارم موردیست که جزاء انشاء باشد چه امر باشد و چه نهی و چه دعا و چه استفهام مانند مثالهای مذکور در کتاب و شاهد در آنها هویدا است **وقد یقع** : بدانکه گاهی در جمله جزاء بجای فاء اذای فجائیید نهاده میشود و بسبب او ربط حاصل میگردد مانند (ان تصبهم) زیرا جمله (هم یقنطون) جمله اسمیه است و جواب شرط است و فاء در او لازم است و اکنون بجای فاء اذا آمده **یقنطون** : از قنوط بمعنای نا امیدی .

**درایة** : بدانکه وجوب اقتران جواب شرط بفاء در موردیستکه جواب قبول شرط شدن نکند چنانچه ابن مالک گفته:

**واقرن بقا حتما جوا بالو جعل شرطان او غیر هالم ینجعل**

و اگر فاء نباشد اذای فجائییه نیابت از او کند و ربط جواب به شرط بسبب او حاصل میگردد چنانچه ابن مالک نیز گفته :

## وتخلف الفاء اذا المفاجاة كان تجداً اذ النامكافاة

وانما يقدر ان : مصنف در آغاز بحث گفت یکی از عوامل جزم ان

شرطید مقدره است اکنون گویا گوینده گوید (ان) در کجا مقدر میشود و فعل ظاهر را جزم میکند مصنف در جواب گوید در پنج مورد ۱- امر ۲- نهی ۳- استفهام ۳- تمنی ۵- عرض یعنی (ان) بعد از اینها مقدر میشود و جزم میکند و از اینها تعبیر میکنند بافعال خمسہ با اینکه تمنی و عرض و استفهام فعل نیستند چنانچه هویدا است و اطلاق فعل بر آنها با ندک مناسبت است و صحیح آنستکه بگوید ان شرطیه مقدر میشود بعد از پنج امر **تعلم تنج** : شاهد در اینست که تنج مجزوم شده بعد از فعل امر بان مقدره با فعل شرط یعنی (تعلم ان تعلم تنج) یعنی علم بیاموز اگر علم بیاموزی نجات یابی یعنی بزائوی ادب در خدمت ادیب عشق بنشین و از جان و دل خدمت او کن و چون او صفا و وفای تر آیند از تعلیم و تربیت تو دریغ نکند و از راهنمایی بحقائق علوم و رموز و اسرار فنون کوتاهی نوردد و گوید :

پسری کن مرا بعلم و هنر تا ترا من کنم همی پدری

من سفر کرده و جهان دیده تو ندیده رهی و نوسفری

و صد افسوس که شاگردی با صفا و با جدو وفا و از جان گذشته و در راه تحصیل از هیچ زحمتی دریغ نکرده تا اکنون چون خود نسبت با سائیدم ندیده .

**لا تکذب** : شاهد در اینست که یکن مجزوم بشرط مقدر است بعد از نهی

بتقدیر (لا تکذب ان لا تکذب یکن خیر الک) یعنی دروغ مگوا اگر دروغ نگوئی میباشد نیک برای تو یعنی صفت دروغگوئی را از خویش سلب کن و طریقه راستگوئی را پیشه خود کن که گفته اند (النجاة فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب) و رسیده (کو نوامع الصادقین) یعنی کو نوامع امیر المؤمنین علیه السلام

**هل تزورنا** : شاهد در جزم (نکر مک) است بان شرطیه مقدره با فعل

شرط بعد از استفهام و تقدیر کلام اینست (هل تزورنا ان تزورنا نکر مک) یعنی آیا زیارت میکنی ما را اگر زیارت کنی ما را اگر ام میکنیم ترا **لیتک** : شاهد در جزم (اخدمک)



است بشرط مقدر بعد از تمنی و تقدیر کلام اینست لیتک عندی ان کنت عندی  
 اخدمک (الاتنزل) : شاهد در جزم تصب است بشرط مقدر بعد از عرض زیرا  
 (الا) برای عرض است و اصل کلام اینگونه است (الاتنزل بنا ان تنزل بنا تصب  
 خیرا) یعنی آیا فرود نیآئی بما اگر بر ما نازل شوی و در حضرت ما فرود آئی  
 میرسی خیری را از ما .

**درایة :** در بعضی از نسخ بعد از ذکر پنج قسم آمده ( و بعد النفی فی  
 بعض المواضع نحو لا تفعل شرا یکن خیر الیک ) و این غیر مشهور است و بدانکه بعضی  
 مواضع تقدیر شرط را چهار قسم دانسته اند باسقاط عرض و ادخال او در قسم  
 استفهام و بدانکه جزم در موارد پنجگانه بنا بر مذهب غیر خلیل بان شرطیه  
 مقدره است و خلیل جزم را بذات آن پنج امر داند پس لازم است آنها را بر عده  
 جوازم افزود فافهم **وذلك اذا :** بدانکه تقدیر شرط بعد از اشیاء خمسہ و  
 جزم مضارع در صورتی صحیح است که اول سبب و دوم مسبب باشد چنانچه در  
 (تعلم تنج) مثلا مشاهده میشود زیرا معنای کلام اینست که تعلیم بگیر نجات  
 میابی و هویدا است که تعلیم علت و نجات معلول است و اراده کرده که تعلیم  
 علت و سبب نجاتست همینطور در باقی اقسام ملاحظه کن .

**ان الاول :** مراد فعل اول واقع در کلام است مثل تعلم در مثال .

**للثانی :** مقصود از ثانی فعل مجزوم واقع در کلام است .

**هوان :** ان معنی اینست که الخ **ان تتعلم :** ان شرطیه تتعلم فعل شرط  
 و سبب و تنج جزاء و مسبب است و فعل دوم مسلماً مثل (تنجو) میباشد و فعل  
 چه فعل مذکور باشد و چه شرط مقدر **فلذلك :** و چون شرط جواز جزم  
 بشرط مقدر قصد سببیت اول و علت بودن اوست جزم بشرط مقدر در مثال  
 (لاتکفر تدخل النار) صحیح نیست زیرا عدم کفر که فعل اول است علت دخول  
 آتش نیست بلکه عکس است یعنی کفر علت دخول آتش است پس جزم بتقدیر  
 شرط درست نیست ولی اگر گفته شود (لاتکفر تدخل الجنة) صحیح است  
 زیرا تقدیر (لاتکفر ان لاتکفر تدخل الجنة) صحیح است و عدم کفر علت دخول

بهشت میشود و کسائی جزم در مثال اول را اجازه کرده بنا بر اسقاط لا یعنی  
(لا تکفران تکفر تدخل النار) **اذ لا یصح** : زیرا کافر نشدن علت دخول آتش نیست

### « القسم الثالث الامر »

قسم سوم از اقسام سه گانه فعل ؛ امر است و مراد از امر مطلق امر حاضر است و او را امر بصیغه نیز میگویند زیرا امر غائب آن فعل مضارع است که لام طلب بر او داخل شده مثل نفی ونهی و جحد و استفهام از اینرو جدا محسوب نمیشود و دلالت او بر طلب بسبب لام است نه بر حسب ذات و امر عبارتست از فعلی که طلب میشود بسبب او انجام فعل از فاعلی که مخاطب است مانند (ا کرم) متکلم از مخاطب طلب کرده فعلی را که ا کرام است به قید طلب ماضی و مضارع خارج شد زیرا آن دو مفید طلب نیستند به قید (فعل) نهی خارج گردید زیرا مطلوب در او تر کست نه فعل به قید فاعل امر مجهول خارج شد زیرا در او از مفعول طلب میشود به قید مخاطب امر غائب و متکلم خارج گردید .

**وهو فعل یطلب به الفعل** : از فعل نکره یعنی فعل اول معنای

اصطلاحی قصد شده و از فعل معرفه یعنی فعل دوم معنای لغوی اراده گردیده

**بان تحذف** : بر میخورد به اول کلام یعنی قسم سوم از افعال امر است و

آن امر فعلیست چنین و چنان حاصل میشود باینکه حذف کنی الخ و بان یحذف

متعلق بفعل محذوف مفهوم از قرینه مقام است زیرا ماضی حاصل میشود از مصدر

و مضارع حاصل میگردد از ماضی و امر حاصل میشود از مضارع بواسطه حذف

حروف مضارعه چنانچه در تعریف فعل مضارع لفظ ( باحد حروف ) متعلق

بعامل محذوف بود و مصنف کیفیت حصول فعل مضارع و امر را بیان کرده ولی

کیفیت حصول ماضی را بیان نکرده و اگر کرده در نسخه ما نیست و حاصل آنکه

فعل امر حاصل میشود از فعل مضارع و کیفیت حصولش باینستکه حرف مضارعه

را از اول مضارع اسقاط کن و بعد بنگرا کر ما بعد حرف مضارعه متحرکست

نیازمند به چیزی نیست چنانچه در ( ید حرج ) گفته میشود ( دحرج ) و اگر

ساکن است چون ابتداء بساکن محالست یاد شوار نیازمند بهمزه وصلست پس بنگراگر عین الفعل مضارع مضموم است يك همزه وصل مضمومه بیفزای پس در امر از (تنصر) بگو (انصر) و اگر عین الفعل مضارع مکسور یا مفتوح است همزه وصل مکسوره بیفزای پس در امر از (تضرب و تعلم) بگو اضرب و اعلم و بدانکه در حصول امر از مضارع هم تغییر در اول فعل حاصل میشود و هم در آخر و تغییر در اول هویدا شد و به تغییر در آخر میرسیم .

**حرف المضارعة** : مراد تاء است **ان انضم** : بما قبل بر میخورد و مراد

از ثالث عین الفعل است مانند صاد در تنصر .

**نحو عدو حاسب** : لفظ (عد) از تعد گرفته میشود و بعد از حذف تاء

چون ما بعد متحرکست نیازی به منت کشیدن از همزه وصل نیست و اگر از (توعد) گرفته شود چون ما بعد حرف مضارعه ساکن است حاجت بهمزه وصل مکسوره خواهد بود مانند (اوعد) و بعد از حذف (عد) میشود چنانچه در صرف بیان شده و حاسب از تحاسب گرفته شده **و باب الافعال** : اگر گوئید چرا در فعل امر از باب افعال چون (اکرم) با اینکه عین الفعل مضارع مکسور است همزه وصل مفتوحه آمده و این قسم سوم میشود پس باید گفت اگر عین مکسور باشد همزه وصل مکسوره یا مفتوحه میآید تا مثل اکرم را شامل شود گوئیم فعل امر در باب افعال از قسم دوم بحساب میآید یعنی چون ما بعد حرف مضارعه متحرکست نیازی بهمزه وصل ندارد، و همزه در (اکرم) قطع است نه وصل زیرا (تکرم) در اصل (تاکرم) بوده و هویدا است که ما بعد حرف مضارعه در (تاکرم) متحرکست نه ساکن و اکرم از (تاکرم) گرفته شده نه از (تکرم) تا نیاز بهمزه وصل مکسوره باشد و مورد اشکال واقع شود و حاصل آنکه (تاکرم) مانند تدرج میباشد فافهم .

**من القسم الثاني** : قسم اول آن بود که ما بعد حرف مضارعه ساکن

باشد و قسم دوم آن بود که ما بعد حرف مضارعه متحرک باشد و مثل اکرم چنانچه ذکر شد از (تاکرم) که اصلست گرفته شده نه از تکرم که فرع است

پس ما بعد حرف مضارعه در او متحرکست نه ساکن پس ساکن باش و دغدغه مکن که چرا در اکرم همزه وصل مکسوره نیامده بلکه همزه موجود در او قطعست نه وصل و از اول بوده نه آنکه بعد آمده باشد.

### وهو مبنی : بدانکه فعل ماضی تمام صیغه‌هایش مبنی است باتفاق و فعل

مضارع بعضی از صیغه‌هایش معرب و بعضی مبنی است و چون مبنی در او اندک و مستهلکست او را معرب گویند باجماع و در فعل امر خلافت کوفی او را معرب داند چون مضارع و بصری او را مبنی : موارد چون ماضی و مصنف مذهب بصری را دارد از اینتر و گوید فعل امر مبنی میشود بنحویکه مضارعش مجزوم میگردد یعنی مضارع در مانند ( یضرب ) مجزوم بسکونست پس ( اضرب ) مبنی بر سکونست و مضارع در مثل ( یرمی و یدعو و یخشی ) مجزوم بحذف آخر است پس ارم و ادع و اخش نیز مبنی بر حذف **علامة الجزم** : و علامت جزم در فعل مفرد صحیح بدون نون سکون آخر است و در فعل مفرد معتل یا تثنیه و جمع بحذف آخر است چنانچه آشکار است **نحو اضرب** : اول فعل صحیح و مبنی بر سکون بدون نون و ( اغز ) معتل و اوی و ( ارم ) معتل یائی و ( اسع ) معتل الفی و اینها مبنی بحذف آخرند و از ( اضربا و اضربوا و اضربی ) که اول تثنیه و دوم جمع و سوم مفرد مخاطبه است نون حذف گردیده .

### فصل : این فصل در بیان فعل مجهولست بدانکه فعل یا معلومست یا

مجهول و اول آنسکه فاعلش معلوم و مسندالیه در او معروفست و او اصلست دوم آنستکه فاعلش مجهول و مسندالیه در او غیر معروفست و این فرعت پس فعل معلوم یعنی فعلیکه فاعلش معلوم است مانند ( قال الله هذا يوم ينفع الصادقین ) و فعل مجهول یعنی فعلیکه فاعلش مجهولست مانند ( وقیل یا ارض ابلعی انک ) اگر چه فاعل در این آیه واقعاً معلومست بقرینه مقام مصنف گوید فعل مجهول فعلیست که فاعلش حذف شده و مفعول به از او نائب گردیده و معرب باعراب فاعل واقع شده و محکوم بحکم فاعلست چنانچه در ( ضرب زید عمرا ) گفته میشود ( ضرب عمرو ) و در اول که معلوم است فاعل هویدا است و در دوم که

مجهولست فاعل غیر معلومست و فعل که مجهول میشود و فاعلش ذکر نمیشود یا فاعل را نمیدانند یا نمیخواهد بدانند فافهم .

**فعل مالم:** یعنی فعل آنچه نیکه نام برده نشده در کلام فاعلش او فعلیست که فاعلش حذف گردیده **ویختص:** و چون فعل مجهول فعلیست که فاعلش حذف شده و مفعول به از او نائب گردیده فعل مجهول در فعل متعدی جاری میشود نه در فعل لازم زیرا فعل لازم را مفعولی نیست تا در وقت حذف فاعل زمام امور را بدست گیرد و بجای فاعل بنشیند، و احکام فاعل بر او بار شود .

**درایة:** بدانکه چهار چیز از فاعل محذوف نائب میشود ۱- مفعول به ۲- مصدر ۳- ظرف ۴- جار و مجرور و اول را شرطی نیست و سه قسم دیگر را هر کدام دو شرط است و علت آنکه مصنف سه قسم دیگر را نام نبرده یا از جهت اختصار است یا بلحاظ کثرت نیابت مفعول به، و قلت نیابت غیر یا بجهت اصالت او ( بفهم کوش که فهم است زینت انسان ) و بدانکه بعضی گفته اند فعل مجهول در فعل لازم نیز جاری میشود در صورتیکه نظر بصرف حصول فعل است و هیچ نظر بفاعل او نیست چنانچه در ( قام ) گفته میشود ( قیم ) یعنی حصل القیام بدون اینکه بخواهد فاعل را بفهماند و در اینصورت نائب فاعل ضمیر مستتر در فعل میشود و راجع بمصدر آن فعل و فاعل برای فعلی از افعال عموم واقع میشود چنانچه مشاهده شد :

**و علامته:** بدانکه فعل مجهول چون فرع بر فعل معلومست نیازمند بعلامت است تا از معلوم، معلوم شود و مجهول بودنش بر شخص مجهول نماند از اینرو گوئیم فعل مجهول یا ماضی است یا مضارع اگر ماضی باشد بر سه قسم است ۱- آنکه در اول او نه همزه است و نه تا چون ( ضرب و دحرج ) قاعده در مجهول این قسم آنستکه اولش مضموم، و ما قبل آخرش مکسور گردد پس گفته میشود ( اضرب و دحرج ) ۲- آنکه در اولش تاء باشد مانند ( تعلم، و تدحرج ) قانون مجهول در این قسم آنستکه حرف اول و دوم ضمه داده شود و ما قبل آخر مکسور گردد پس گفته میشود ( تعلم العلم و تدحرج فی الدار ) زیرا اگر حرف دوم در مجهول تعلم مضموم

نشود بسامجهول ماضی باب تعلم به معلوم مضارع باب علم اشتباه میشود چنانچه هویدا است ۳ - آنکه در آغازش همزه وصل است مانند ( استخرج ) ضابطه در مجهول اینقسم آنستکه علاوه بر انضمام حرف اول که همزه است حرف سوم نیز مضموم شود و ماقبل آخر مکسور پس گفته میشود ( استخرج المال ) زیرا اگر حرف سوم مضموم نشود بسامجهول ماضی استخرج به فعل امر حاضر در وقت وصل بماقبل ووقف باو اشتباه شود چنانچه آشکار است پس در مجهول ماضی حرف اول باید مضموم گردد ، و ماقبل آخر باید مکسور شود اگر مکسور نباشد جز اینکه گاهی حرف دوم نیز مضموم میشود و گاهی حرف سوم نیز مضموم میگردد و اگر حرف اول مضموم نشود بر خلافت و مؤلست چون قیل و بیع فافهم و حاصل آنکه علامت فعل ماضی معلوم آنستکه اول او مفتوح است اگر همزه و تا ندارد و اول و دومش مفتوح است اگر صاحب تاء میباشد و اول و سوم او مفتوح است اگر صاحب همزه است و علامت فعل ماضی مجهول در اول ضم اولست ، و در دوم ضم اول و دوم و سوم و دوم ضم اول و سوم و مکسور بودن ماقبل آخر در تمام سه قسم **اوله**

**مضموم و فقط** یعنی نه حرف دوم و سوم در مثل نصر و ضرب نه در مانند تعلم و استخرج

**و ذلك في الابواب :** یعنی اینک که علامت مجهول آنستکه اول او

فقط مضموم گردد در یک مورد از سه مورد است یعنی دو افعالیکه اول آنها همزه

وصل یا تاء نیست **همزه وصل :** همزه وصل نباشد مثل استخرج و اما مثل

اکرم که همزه اش قطع است حکمش حکم دخرج است .

**ولاء :** یعنی در اولش تاء زائده هم نباشد چون (تعلم) **نحو ضرب :**

در دو فعل نه همزه در آغاز وجود دارد و نه تاء .

**و ان يكون اوله و ثانيه :** و این قسم دوم از سه قسم است یعنی و

علامته ان يكون اوله و ثانيه و این علامت در جائیست که اول فعل تاء باشد .

**تفضل و تضورب :** مجهول تفضل و تضارب .

**و ان يكون اول متحرك :** و این قسم سوم است و در بعضی از نسخ

دارد ( و ان يكون اوله و ثالثه مضموما ) و این نیکوتر است اولاً بجهت مطابقت با

دو قسم سابق و ثانیاً بجهت واضح بودنش یعنی و علامته ان يكون النخ و علامت مجهول در فعلیکه آغازش همزه و صلاست آنستکه اول حرف متحرك از او مضموم باشد و در مثل استخراج همزه چون برای وصل آمده بحساب فعل نمیآید پس او هیچ است و ما بعد همزه ساکن است و اول متحرك او حرف سوم است و اگر گفته شود اول و سوم او مضموم باشد هویدا تر است پس علامت مجهول در سه قسم ماضی در یک قسم دو چیز است و در دو قسم سه چیز و در یک قسم در مجهول دو تغییر حاصل میشود و در دو قسم سه تغییر واقع میشود **والهمزة تدرج** : و اگر در قسم سوم گفته شود (و ان يكون اوله و ثائنه مضموما) حکم همزه در حرکت دادن هویدا بود و نیازی باین عبارت و الهمزة النخ نبود و اگر گفته شود (و ان يكون اول متحرك مند مضموما) حکم همزه در حرکت هویدانیست از اینر و ناچار است بگوید همزه در حرکت تابع تاء مضمومه است یعنی مضموم خوانده میشود اگر در درج کلام ساقط نشود و اگر ساقط شود همزه وجود ندارد تا تابع تاء گردد و از حرکت او سؤال شود پس گفته میشود ( استخراج المال و اكتسب الخير ) یعنی در اول که همزه ثابت است مضموم است و در دوم که ساقط است از حکم حرکت ساقط است فافهم .

**والهمزة تتبع المضموم** : یعنی همزه وصل واقع در اول استخراج در وقت مجهول شدن در حرکت تابع حرف سوم است پس مثل او مضموم میگردد اگر ساقط نشده در درج کلام و مراد از مضموم حرف سوم است .

**وفي المضارع** : و علامت مجهول در فعل مضارع مضموم بودن حرف مضارعه و مفتوح بودن ما قبل آخر است چنانچه در ( يضرب و يعلم ) گفته میشود ( يضرب و يعلم ) و در مجهول قرار دادن يضرب دو عمل انجام شده و در يعلم يك عمل و این قانون در همه افعال مضارع جاریست مگر در باب مفاعله چون ( يضارب ) و افعال چون ( يكرم ) و تفعیل چون ( يصرف ) و فعلة چون ( يدحرج ) و ملحقات فعلة که هفت بابست مانند یجلبت زیرا در مجهول اینها فقط ما قبل آخر مفتوح میگردد زیرا حرف مضارعه در همه مضموم است پس فرق بین معلوم و

مجهول این ابواب در فتح و کسر ما قبل آخر است که اول دلیل مجهول بودن و دوم شاهد معلوم بودنست و در حصول مجهول يك عمل انجام میشود .

**درایة :** مضموم بودن اول در ماضی و مضارع در مجهول در همه جا جاریست جز اینکه در ماضی معلوم اول هیچگاه مضموم نیست و در مضارع در مواردی مضموم است و کسر ما قبل آخر در ماضی در موردیستکه مکسور نباشد چون ضرب و فتح ما قبل آخر در مضارع در موردیستکه از اصل مفتوح نباشد .

**وفی المضارع :** یعنی و علامت فعلیکه فاعلش ذکر نشده یعنی فعل

مجهول در مضارع آنستکه الـخ و **ملحقاتها :** یعنی افعالیکه به فعله ملحق شده و آنها هفت فعلست باینگونه - فعلل - فوعل - فیعل - فعول - فعئل - فعیل - فعلی **فان العلامة :** یعنی علامت مجهول بودن در اینها مفتوح بودن ما قبل

آخر است و مضموم بودن حرف اول علامت نیست زیرا در معلوم آنها اول نیز مضموم است و تغییر حاصل در مجهول فتح ما قبل آخر است .

**وفی الاجوف :** و در مجهول فعل اجوف مانند (قال و باع) که در

اصل قول ، و بیع بوده اند اصل آنـمکه قول و بیع مثل مجهول ضرب گفته شود ولی این اصل در عرب متر و کست و در مجهول سه وجه دیگر رسیده ۱- نقل کردن حرکت عین بسوی فاء بعد از اسقاط حرکت فاء و قلب و او در قول یاء بمناسبت کسره ما قبل و ابقاء یاء بحال خود در بیع پس گفته میشود قیل و بیع بکسره فاء ۲- اشماء و آن عبارتست از اشاره کردن بسوی ضمه با تلفظ کردن بکسره و میل دادن یاء بجانب او بدون تغییر یاء ۳- اسقاط حرکت عین و قلب کردن یاء در مثل بیع بواو بمناسبت ضمه ما قبل پس گفته (قول و بوع) و لغت فصیحه قسم اولست و در قرآن قرائت قسم اول شائع است .

**وفی الاجوف :** یعنی و تقول فی الاجوف و مراد از اجوف فعل ثلاثی

معتل العین و معتل العین است مثل (قال و باع) نه مثل (عور و صید) .

**ماضیه :** عطف بیان برای اجوف است **مکسورة الفاء :** حالست این

وجه اولست و **الاشمام :** اشاره بوجه دوم است و **بالواو :** اشاره بوجه سوم



است و **كذلك اختير** : و در فعل ثلاثی مزید معتدل العین که بر وزن افتعل یا انفعل باشد اقسام سه گانه مذکور در مجهول قال جاری نیز جاری میشود پس در مجهول مثل ( اختار و انقاد ) سه وجه صحیح است ۱- کسره دادن تاء و قاف یعنی اختیر و انقید ۲- ضمه دادن تاء و قاف یعنی اختور و انقود ۳- اشمام و تلفظ بهمزه در سه وجه بطرز تلفظ بتاء و قافست **دون استخیر** : ولی در مجهول ( استخار و اقام ) یعنی در باب استفعال و افعال سه وجه مذکور در مجهول اختار و انقاد جاری نمیشود زیرا وزن فعل در این دو وجود ندارد یعنی در اختیر و انقید ما قبل یاء در اصل متحرك و مضموم بوده یعنی اختیر و انقید بوده ولی ما قبل یاء در استخیر و اقام در اصل ساکن بوده از اینرو حکم مجهول قال و باع در آن دو نمیآید و ضمه و اشمام درین دو درست نیست و فقط کسره خالص جاری میگردد

**لفقدان فعل** : یعنی سه وجهیکه در مجهول قال ذکر شد در مجهول ( استخار و اقام ) نمیآید زیرا وزن ( فعل ) درین دو مفقود است چنانچه هویدا شد بخلاف مجهول اختار و انقاد که مشتمل بر وزن فعل میباشد یعنی ( تیر و قید ) و حاصل آنکه حکم مجهول قال در باب افتعال و انفعال میآید و در باب استفعال و افعال نمیآید .

**ومضارعه** : و در مجهول مضارع ثلاثی اجوف عین الفعل بدل بالف میشود و در يقول و یبیع گفته میشود ( یقال و یباع ) در قرآنست ما یقال لك الا ما قد قيل للرسول من قبلك و در علم صرف شرح اینمطلب هویدا شده .

**مستفصی** : اسم مفعول و حالت یعنی در حالیکه بحث او بنهایت رسیده و کاملاً شرح داده شده .

**فصل** : این فصل در بیان فعل متعدی و لازم است پس میگوئیم فعل متعدی فعلیست که فهم معنایش متوقف است بر متعلقی که غیر فاعلست و فعل لازم فعلیست که فهم معنایش متوقف بر متعلق دیگری غیر از فاعل نیست یعنی فعل متعدی فعلیست که هر گاه فاعل فعل ذکر شود مخاطب در انتظار چیز دیگر میباشد بخلاف لازم چنانچه در مثال ( ضرب زید ) انتظار میکشد که مفعول را

بداند پس میگوید ( عمرا ) و در مانند ( اعرض زید ) منتظر شنیدن مفعول بواسطه است مثل عن عمر و و مانند او ولی در مثال ( ذهب زید ) وقام عمر و چون کلام را شنید و فاعل را دانست انتظار چیز دیگر نمیکشد چون معنای کلام تام و کاملست **غیر الفاعل** : یعنی بر متعلقی که اینصفت دارد غیر از فاعلست مانند مفعول و معمولات فعل را متعلقات گویند .

**وهو ما بخلافه** : و آن لازم بخلاف متعدیست یعنی لایتوقف فهم معناه

علی متعلق غیر ( الفاعل ) بلکه معنایش بصرف آمدن فاعل تمام است .

**والمتعدی** : بدانکه فعل متعدی بر سه قسم است ۱- آنکه دارای يك

مفعولست مانند ( نصر زید عمرا ) ۲- آنکه دارای دو مفعول است و اینقسم بر دو

گونه است ۱- آنکه مفعول دوم او عین اولست چون ( علمت زیدا فاضلا )

۲- آنکه مفعول دوم غیر از اولست مانند ( اعطیت زیدا درهما ) ۳- آنکه دارای

سه مفعولست مانند ( اعلمت عمرا بشرا فاضلا ) **ویجوز فیه** : و در مانند

( کسوت زیدا جبة ) که مفعول دوم مابین 'با مفعول اولست جائز است اسقاط

یکی از دو مفعول بطریق اقتصار یعنی حذف کردن بدون دلیل پس گفته میشود

( کسوت زیدا ) باسقاط مفعول دوم یا ( کسوت جبة ) باسقاط مفعول اول ولی

در مانند باب ( علم ) که مفعول دوم عین اولست اقتصار صحیح نیست پس ( علمت

زیدا ) یا ( علمت فاضلا ) روا نیست اما اسقاط هر دو با وجود قرینه درست است :

**الاقتصار** : یعنی حذف بدون دلیل و اختصار حذف کردن با دلیل است

**بخلاف باب علمت** : یعنی موردیکه مفعول دوم عین اولست زیرا دو

مفعول علمت در اصل مبتدا و خبر بوده اند و آن دو عین یکدیگرند .

**درایة** : بدانکه حذف یکی یا دو مفعول باب افعال قلوب بدون دلیل

درست نیست چه فائده حاصل باشد و چه نباشد و با وجود قرینه حذف کردن

بهر دو قسم صحیح است و بعضی حذف بدون دلیل را با وجود فائده اجازه کرده اند

**و منه** : و از قسم سوم بحساب میآید یعنی از فعل متعدی بسوی سه

مفعول این شش فعل باینگونه ۱- اری ۲- نبأ ۳- انبأ ۴- حدث ۵- خبر

۶- اخیر و پنج فعل اخیر در اصل يك مفعولی میباشد و بسوی مفعول دوم بخرف جر متعدی میشوند و لیکن بواسطه در برداشتن آنها معنای (ارای) سه مفعولی را سه مفعول استعمال میشوند و (اری) آن رای دو مفعول است و چون بیاب افعال رفته با خود زنی دیگر همراه آورده و با اینکه دیر آمده است چون نازه و نو میباشد بر باقی مقدم شده و امثله این شش قسم را از کتب دیگر اخذ کنید

**وهذه الافعال : مصنف گوید این افعال هفتگانه یعنی (اعلم - اری**

نبأ - انبا - خبر - اخبر - حدث) مفعول اولشان با دوم و سوم مثل دو مفعول اعطی است در اینکه اقتصار بر یکی صحیح است باینکه یا اول حذف گردد و دوم و سوم باقی بمانند مثل اینکه در (اریت زیدا عمرا فاضلا) گفته شود (اریت عمرا فاضلا) یا دوم و سوم حذف گردد و اول باقی بماند مانند (اریت زیدا) ولی مفعول دوم و سوم مانند دو مفعول (علمت) میباشد که اکتفاء یکی صحیح نیست **علی احدهما** : یکی مفعول اول و دیگری مفعول دوم و سوم .

**قلایقال اعطیت** : که مفعول دوم حذف شود و اول و سوم باقی باشد بلکه باید دوم هم ذکر شود چون سوم ذکر گردیده :

**فصل** : این فصل در بیان افعال قلوبست مصنف گوید عدۀ آنها هفت است که یکی از نو اسخ بحساب میآیند و بر مبتدا و خبر داخل میشوند و آن دورا بنابر مفعولیت نصب میدهند پس در مانند (زید قائم) گفته میشود (علمت زیدا قائما)

**درایة** : بدانکه افعال بر دو قسمند ۱- افعال جوارح و آنها افعال است که دلالت میکنند بر معنائیکه با اعضاء خارجی و جوارح ظاهری انجام میشوند مانند (ضربت) و اخذت و تکلمت ۲- افعال قلوب و آنها عبارتست از افعالی که دلالت میکنند بر معنائیکه با قوای باطنه انجام میشوند مانند علمت - ظننت و این قسم دوم بر سه قسم است ۱- لازم ۲- یکمفعولی ۳- دو مفعولی و مقصود از افعال قلوب در این مقام قسم سوم است .

**افعال القلوب** : بدانکه این افعال را افعال شك و یقین نیز میخوانند اما اینکه آنها را فعل قلبی میگویند بلحاظ آنکه در صدور حصولشان اعضاء خارجی

دخالت ندارد و اما اینکه آنها را شك و یقین میگویند چون بعضی از آنها برای خصوص یقین است و آنها عبارتست از (علمت و رایت و وجدت) و برخی از آنها برای خصوص شك است و آنها عبارتند از (حسبت و ظننت و خلت) و بعضی مشترکند و آن عبارتست از (زعمت) و مراد از شك در اینمقام ظن است نه بمعنای مساوی بودن دو طرف **وهی سبعة** : و افعال قلوب بر حسب استقرار بمذهب مصنف هفت فعلند .

**واعلم** : بدانکه برای افعال قلوب از بین افعال خصائصی است که یکی از آنها اینست که اسقاط یکی از دو مفعول صحیح نیست از اینرو در (علمت زیدا فاضلا) علمت زیدایا (علمت فاضلا) گفته نمیشود بخلاف باب اعطی و کسی و مانند آنها از اینرو در مثل (اعطیت زیدا درهما) اعطیت درهما، یا اعطیت زیدا صحیح است **و منها جواز الغائها** : و بعضی از خصائص افعال قلوب جواز الغاء آنهاست یعنی ابطال عمل آنها در صورتیکه در وسط دو معمول واقع شوند چون (زید علمت عالم) یا واقع بعد از دو معمول باشند مانند (زید عالم علمت) بخلاف باقی افعال که الغاء آنها در این دو صورت صحیح نیست مانند صورت تقدیم بر معمول **جواز الغائها** : مراد از الغاء ابطال عمل است لفظا و معنی .

**زید ظننت** : در مثال اول عامل در وسط واقع شده و عمل نکرده و اگر عمل کند نیز جائز است و در مثال دوم عامل در آخر واقع شده و ملغی گردیده و اعمالش نیز رواست .

**درایة** : در باب افعال قلوب عامل یا در اول واقع شده مانند (علمت زیدا عالما) یا در وسط چون (زیدا علمت عالما) یا در آخر چون (زیدا فاضلا علمت) در صورت اول الغاء ممتنع و اعمال واجب است و در صورت دوم و سوم افعال و اعمال هر دو صحیح است جز اینکه در صورت دوم افعال و اعمال بطور مساویست و در صورت سوم الغاء بهتر است .

**و منها انها تعلق** : و بعضی از خواص افعال قلوب اینستکه تعلیق آنها از عمل لازم است در صورتیکه پیش از یکی از سه امر واقع شوند ۱- قبل از

استفهام مانند ( علمت ازید قائم ) ۲- قبل از ماء نافیه مانند ( ظننت ما زید فی الدار ) ۳- قبل از لام ابتداء مانند ( علمت لزید منطلق ) و علت وجوب الغاء و امتناع اعمال آنستکه ماء نافیه و استفهام و لام ابتداء صدارت طلبند و مانعند از عمل کردن ما قبل از آنها در مابعد آنها چنانچه عکس نیز غلط است .

**وهی فی هذیه :** افعال قلوب در موارد سه گانه در لفظ عمل نمیکند

ولی در معنی عمل دارند از اینرو و اینگونه ابطال عمل را تعلیق گفته اند مانند ( امرئة معلقة ) که در ظاهر شوهر ندارد از آنکه شوهر نفقه و کسوة باو نمیدهد

ولی در حقیقت شوهر دارد و نمیتواند شوهر دیگر بگیرد **ولذلك** : و بجهت اینکه ابطال عملست لفظا نه معنی نامیده شده تعلیق یعنی معلق و اگذار کردن

**درایة :** بین الغاء و تعلیق از دو جهت مفارقت است ۱- تعلیق عامل واجب

و الغاء جائز است ۲- تعلیق ابطال عملست لفظا فقط و الغاء ابطال عملست لفظا و معنی و ممکن است وجه مفارقت را سه جهت قرار دارد و جهت سوم آنستکه الغاء بواسطه ضعفی است که در ذات عامل واقع شده و تعلیق بواسطه امریست که از خارج عارض شده و حائل بین عامل و عمل و مانع از عمل عامل در معمول گردیده فافهم .

**ومنها انه یجوز :** یکی از خواص افعال قلوب آنستکه صحیح است

فاعل و مفعولشان دو ضمیر متصل باشند برای شیء واحد مانند ( علمتني عالما ) بلفظ متکلم و ( علمتك فاضلا ) بلفظ مخاطب و در باقی افعال صحیح نیست از اینرو مانند ( اکرمتني ) بلفظ متکلم ( و اکرمتك ) بلفظ خطاب باطلست و اکر دو ضمیر برای دو نفر باشد در تمام افعال صحیح است .

**علمتني منطلقا :** بلفظ متکلم تا دو ضمیر برای شیء واحد باشد و

اگر بلفظ خطاب باشد در باقی افعال نیز صحیح است **وعلمتك** : بلفظ خطاب و اکر بلفظ متکلم باشد در غیر این افعال نیز دست است .

**واعلم انه قد :** بدانکه ( رای ) گاهی بمعنای ابصر میآید مانند ( رایت زیدا )

یعنی ابصرته و ( وجد ) بمعنای اصاب میآید مانند ( وجدت الضالة ) یعنی یافتم

کم شده را و ( علم ) بمعنای ( عرف ) میآید مانند ( لاتعلمون شیئا ) و ( ظن ) بمعنای اتهم استعمال میشود مثل ( وما هو علی الغیب بظنن ) در اینصورت از افعال قلوبیکه محل بحث است بشمار نمیآیند و ناصب مبتدا و خبر نیستند .

### افعال القلوب مراد آنستکه از افعال قلوب محل بحث نیستند نه اینکه

همه از افعال جوارح باشند بلکه همه فعل قلبی میباشد جز ( رای ) که بمعنای ابصر آمده **اصبت الضالة** : یعنی رسیدم کم شده مانند گوسفندیکه گم شده و از کلام امیر ۴ است ( الحکمة ضالة المؤمن ) و باینمعنی است ( ووجدك ضالا فهدی ) و آنکه ضالا را بگمراهی تفسیر کرده از گمراهی است .

### فصل : این فصل در بیان افعال ناقصه است و آنها عبارتند از افعالیکه

وضع شده اند برای تقریر و تثبیت فاعل بر یک صفتی که غیر مصدر آنهاست یعنی در مثل ( ضرب زید ) ضرب برای زید صفتی را ثابت میکند که آن صفت مصدر خود ( ضرب ) است ولی در مانند ( کان زید قائما ) کان برای زید صفتی را که کون است و مصدر کان است ثابت نمیکند بلکه برای زید صفت قیام که مصدر خبر است ثابت میکند که برای آن قیام صفت کون در ماضی ثابت شده .

### الافعال الناقصة : و در جهت نامیدن این افعال به ناقصه سه وجه گفته

شده ۱- بجهت آنکه بمرفوع فقط تمام نمیشوند بلکه نیازمند بمنصوب میباشند بخلاف باقی افعال تامه ۲- بجهت نقصان اینها از باقی افعال زیرا باقی بر حدث و زمان هر دو دلالت میکنند و این افعال فقط بر زمان دلالت میکنند ۳- بجهت قلت عدد آنها از افعالیکه بمرفوع تمام میشوند فافهم .

### افعال وضعت : یعنی افعالیکه وضع شده اند برای ثابت کردن فاعل

را بر صفتی که اینصفت دارد آن صفت غیر مصدر آن افعالست و مراد از تقریر تثبیت است و مقصود از فاعل اسم افعال ناقصه است که بمنزله فاعلست چنانچه خبر آنها بمنزله مفعولست از اینرو اسم افعال بر آنها مقدم نمیشود چنانچه فاعل مقدم نمیشود ولی تقدیم خبرشان چنانچه تقدیم مفعول بر فعل رواست و مقصود از صفت ، صفت نحوی نیست بلکه مراد مثل قیام و قعود است

**وهی کان :** و عدد افعال ناقصه بنا بر مشهوره سیزده فعلست که اصل آنها (کان) است و **تدخل علی :** و افعال ناقصه بر جمله اسمیه داخل میشوند که آن جمله مرکب از مبتدا و خبر است تا به نسبت آن جمله حکمیکه عبارت از معنای افعالست عطا شود یعنی در مانند (کان زید قائما) کان میفهماند که نسبت قیام بزید در زمان گذشته بوده پس به نسبت در جمله (زید قائم) معنای کان که حصول در گذشته است عطا شده و نسبت متصف به کون در ماضی گردیده چنانچه هویدا است **لا فائدة نسبتها :** برای افاده کردن نسبت آن جمله را حکمی را که بیان از معنای آن افعال است چنانچه ذکر شد و اضافه حکم بسوی (معناها) بیانیه است بدرجه که اگر حکم حذف شود ضرری حاصل نمیگردد.

**فترفع الاول :** و افعال ناقصه چون بر جمله اسمیه داخل میشوند یعنی بر مبتدا و خبر. مبتدا را رفع میدهند بنا بر اسمیت و خبر را نصب میدهند بنا بر خبریت مانند (کان زید قائما) که در اصل (زید قائم) بوده.

**و کان تکون :** بدانکه کان که اصل و رئیس افعال ناقصه است بر سه وجه استعمال میشود ۱- ناقصه و آن در موردیست که نیازمند بخیر است و بمرفوع تنها اکتفاء نکند و از اینرو او را ناقصه خواندهاند و در اینصورت میفهماند ثبوت خبر را برای اسم در زمان گذشته و این ثبوت بر دو گونه است ۱- بطریق دوام و استمرار مانند (کان الله علیما حکیما) زیرا خداوند تبارک و تعالی در گذشته از زمان علیم و حکیم بوده چنانچه الان و بعد نیز هست ۲- بطریق انصرام و انقطاع مانند (کان زید شابا) زیرا زید در گذشته قدمشادی و گونه نوشادی داشت ولی اکنون شکل دال و نون دارد و رنک گاه گرفته.

**اما دائما :** یعنی ثبوت خبر برای اسم، و اتصاف اسم بمعنای خبر همواره و همیشه است **او منقطعا :** یا ثبوت خبر برای اسم بطور انقطاع است یعنی گاهی بوده و بعد قطع شده و اکنون حاصل نیست **و تامه :** قسم دوم (کان) آنستکه (کان) تامه استعمال شود و آن در موردیستکه بمرفوع تنها اکتفاء میکند و نیازمند بمنصوب نیست بلکه اگر منصوبی باو عطا شود قبول نمیکند

بخلاف قسم اول که اگر اندکی در اعطاء منصوب تاخیر شود مطالبه منصوب میکند و در صورت تامه بودن افاده میکند صرف وجود و حصول فاعل را چون (کان زید) یعنی وجود پیدا کرد و از عالم نیستی بجهان هستی آمد.

**کان القتال** : یعنی جنک وجود پیدا کرد **وزائدة** : قسم سوم آنستکه (کان) زائده باشد که اسقاطش از کلام مانند اثباتش در کلام است مانند قول شاعر

### جیاد بنی ابی بکر تسامی علی کان المسومة العرب

شاهد در (کان) است که زائده واقع شده و اگر حذف شود تغییری در معنای کلام حاصل نمیشود و (جیاد) بر وزن کتاب جمع جید بر وزن سید بمعنای نیکو مراد اسبان نیکوست (تسامی) از سمو بمعنای بلندی داشتن **المسومة** : بمعنای علامت نهاده شده در قرآنست (مسومین) **العرب** بر وزن کتاب بمعنای عربی یعنی اسبهای تندرو و خوشرو و نجیب فرزندان ابی بکر برتری دارند بر اسبهای علامت گذارده شده عربی که ممتاز در نجابت و مشهور در تندروی میباشند.

**ای علی المسومة** : یعنی کان زائده است و اسقاطش ضروری ندارد.

**و صار للانتقال** : یکی از افعال ناقصه صار است و او میفهماند انتقال از

حالی را بحال دیگر مثل اینکه زید در حال فقر و فاقه بوده بعد غنی شده در این صورت گفته میشود (صار زید غنیا) **واصبح الخ** : این سه فعل نیز از افعال ناقصه بحساب می آیند و دلالت میکنند بر اینکه معنای جمله بعد از آنها بوقت صبح و ظهر و شب مقرون شده یعنی خبر برای اسم حاصل شده در وقت معنای اصبح یعنی وقت صبح و معنای اضحی یعنی وقت ظهر و معنای (امسی) یعنی وقت شام پس گفته میشود (اصبح زید ذاکرا) یعنی ذکر کردن او در وقت صبح بوده بلکه در شام هم ذکر خدا کند که فرمود (و اذ کر ربك بالعشی والابکار) همینطور (امسی زید غافلا) یعنی غفلت او در وقت شام بوده و (اضحی زید غنیا) یعنی غنایش در وقت ظهر حاصل شده.

**وتامة بمعنی دخل** : و صحیح در عبارت اینگونه است (وتامة بمعنی



دخل فی الصباح والضحی والمساء) **وظل وبات** : واین دو فعل ناقصه و تامه هر دو استعمال میشوند بنا بر اول دلالت میکنند بر اقتران معنای جمله بوقت مضمون آنها یعنی هر گاه گفته شود (ظل زید ذاکرا) معنی آنستکه ذکر برای زید در تمام روز پیدا شده و معنی در (بات زید قائما) آنستکه قیام برای وی در تمام شب حاصل بوده و بنا بر دوم گفته میشود (ظل الیوم) یعنی دام ظله یعنی تمام روز و شب حاصل و دائم بود .

**بوقتیہما** : مراد از وقت (ظل) روز و مقصود از وقت (بات) شب است .

**و بمعنی صار** : وظل و بات بمعنای (صار) نیز استعمال میشوند مانند

قول باری تعالی (فظل وجهه مسودا) یعنی صار وجهه مسودا :

**و مازال** : و چهار فعل از افعال ناقصه باید با حرف نفی استعمال شوند و

آنها عبارتست از (زال برح - فتیء - انفک) یعنی این چهار فعل باید بانفی یا

شبه نفی مقرون شوند و اینها دلالت میکنند بر ثبوت خبر برای اسم زیرا ذات این

افعال مفید نفی است و دخول نفی بر آنها مستلزم نفی نفی است و لازمه نفی نفی اثباتست مانند

(ما زال امیر المؤمنین ولیا) یعنی ولایت مطلقه برای او همواره ثابت است و فرمود

(كنت ولیا و آدم بین الماء والطين) چنانچه رسول فرمود (كنت نبیا و آدم بین

الماء والطين) و صاحب ولایت مطلقه ائمه اثنی عشر علیهم السلام است

و گویم :

صد هزاران آفرین بر جانشان جمله عالم ریزه خوار خوانشان

**درایة** : صحیح در مثل (ما زال زید عالما) نفی نفی است و آنچه مشهور

است که نفی در نفی است باطلست و شگفت آنکه یکنفری که خود از عوام

کالا نعم بود و میگفت من عامم ولی بنظر من نفی در نفی صحیح است نه نفی نفی

بدو گفتم این خود از عوامی است که من خاص بتو گویم نفی نفی صحیح است تو

عام کالا نعم کوئی نی آنچه من عام گویم درست است .

**درایة اخری** : در بعضی از نسخ آمده (علی ثبوت خبرها لفاعلها مذنبه)

یعنی دلالت میکند بر ثبوت خبر برای فاعل از اول زمانیکه اسم خبر را پذیرفته

یعنی در مانند (مازال زید امیرا) معنی آن نیست که از زمان کوچکی و اول زمان هستی امیر بوده بلکه مقصود آنستکه از وقتیکه صلاحیت امارت داشته امیر بوده **ویلزمها** : یعنی شرط عمل این افعال چهار گانه اقتران به نفی و شبه نفی است **ومادام** : یکی از افعال ناقصه (دام) است و او همیشه باماء مصدریه توفیقیه استعمال میشود و میفهماند تعیین امری را بمدت ثبوت خبر برای اسم مانند (اقوم مادام الامیر جالسا) یعنی میایستم در مدتی که امیر نشسته **ولیس** : یکی از افعال ناقصه (لیس) است و معنایش نفی مضمون جمله ما بعد است در زمان حال و بعضی گفته اند در تمام ازمنه ثلاثه مانند (لیس زید عالما) **حالا** : یعنی در زمان حال **مطلقا** : یعنی در زمان ماضی و حال و استقبال **وقد عرفت** : برای افعال ناقصه علاوه بر آنچه ذکر شد احکام دیگری است از تقدیم خبر بر اسم در همه و تقدیم خبر بر بعضی از افعال و جز اینها که در قسم اول در بحث اسم ذکر شد پس حاجت باعاده نیست از آنکه در اعاده افاده نیست پس چون آن احکام با آنچه در این مقام ذکر شد جمع گردد اندک تفصیلی در این باب خواهد بود **قالا نعیدها** : پس اعاده نمیدهم آن بقیه احکام را .

**فصل** : این فصل در بیان افعال مقاربه است و آنها افعال است که وضع شده اند تا دلالت کنند بر نزدیکی خبر برای اسم و این افعال در حقیقت بر سه قسمند

- ۱ - آنکه مفید رجاء است یعنی میفهماند امیدواری حصول خبر را برای اسم
- ۲ - آنکه مفید شروعات است که میفهماند شروع کردن اسم را در انجام خبر
- ۳ - آنکه میفهماند نزدیکی حصول خبر را برای اسم پس تمام افعال برای نزدیکی خبر برای اسمند جز آنکه نزدیکی در اینجا بر سه قسم است و مشهور آنستکه نامیدن این افعال بمقاربه از باب تغلیب يك قسم از سه قسم بر دو قسم دیگر است .

**لیرجاء** : یعنی نزدیکی رجاء و امیدواری خبر و فعلیکه مفید امیدواریست کلمه (عسی) است و او فعلیست جامد که غیر از فعل ماضی ندارد و در عمل مانند (کان) میباشد جز اینکه قانون در خبر عسی آنستکه فعل مضارع مقرون

بآن ناصبه باشد مانند (عسی ربکم ان یرحمکم) و بودن خبر عسی بدون (ان) اند کست و بودن خبر غیر از فعل مضارع شاذ است **الان** : برای استدراک و دفع توهم است تا گمان نشود (عسی) در تمام جهات مثل (کان) است و از کلام مصنف چنین مستفاد است که خبر عسی واجب است با (ان) باشد و حال آنکه راجح است .

**ویجوز تقدیمه** : و تقدیم خبر عسی بر اسمش جائز است مانند تقدیم خبر کان بر اسم او مانند (عسی ان یخرج زید) زیرا (ان یخرج) خبر است و بر اسم مقدم شده .

**وقد یحذف** : و گاهی (ان) از خبر عسی حذف میشود و بدون (ان) میآید مثل خبر کان ، مانند (عسی زید یخرج) و در قرآن بدون (ان) هیچ نیامده **والثانی** : قسم دوم آنستکه بر قرب حصول خبر برای اسم دلالت میکند و آن عبارتست از (کاد) و خبر او چون عسی فعل مضارع میآید ولی بدون (ان) مانند (وما کادوا یفعلون) و گاهی بدون ان میآید و در قرآن در هیچ موردی با (ان) نیامده .

**والثالث** : قسم سوم فعلیست که بر شروع اسم در انجام خبر دلالت میکند و آن چهار فعلست ۱ - طفق ۲ - جعل ۳ - کرب ۴ - اخذ و خبر اینها باید مضارع بدون ان باشد مانند (کاد) جز اینکه خبر کاد گاهی با ان میآید و (ان) در خبر این چهار فعل غلط است مانند (طفق زید یکتب) و **واوشک** یکی از افعال شروع اوشک است و خبرش چون خبر باقی باید مضارع باشد ولی مانند (عسی و کاد) گاهی با ان و گاهی بدون ان میآید و **واستعماله** : استعمال اوشک مانند عسی و کاد است در بودن خبر با ان و بدون ان ولی بطور مساوی نه رجحان یکی بر دیگری مثل عسی و کاد .

**درایة** : بدانکه بودن خبر در بعضی از افعال مقاربه با ان واجب است مانند خبر (حری و اخلولق) و مصنف از آنها اسمی نبرده و در بعضی واجب است بدون (ان) باشد مانند افعال شروع و در بعضی بودن با ان بسیار است مانند (عسی) و در بعضی عدم

(ان) بسیار است مانند (کاد) و در بعضی بطور مساویست مانند (اوشك) چنانچه از کلام مصنف مستفاد است فافهم .

**فصل :** این فصل در بیان فعل تعجب است و آن فعلیست که برای انشاء تعجب وضع شده و در مقام اظهار شکفت کردن از امری گفته میشود و برای تعجب در اصطلاح نحو دو صیغه ووزنست ۱ - ما افعل مانند (ما احسن زیدا) ۲ - افعل به مانند ( احسن بزید) و مادر افعل تعجیبه خوانده میشود بمعنای ( ای شیئی ) یعنی چه چیز زید را نیکو گردانده و بعضی ما را نکره موصوفه دانسته بتقدیر ( شیئی عظیم احسن زیدا ) یعنی چیزیکه عظیم است زید را نیکو ساخته و احسن فعل ماضی است و فاعل ضمیر مستتر را جمع به ( ما ) و زید مفعول او است و در ( احسن بزید ) در هیکل چون امر است و در معنی ماضی است و مجرور فاعل اوست و باء زائده لازمه است و همزه برای صیرورتست یعنی گردید زید صاحب نیکوئی

**فعل التعجب :** و در بعضی از نسخ ( فعلا ) بلفظ تثنیه آمده و حذف نون بجهت اضافه آمد یعنی در بعضی از نسخ اینگونه آمده فعلا التعجب فعلا و ضعا - لانشاء ، الخ .

**ای ای شیئی :** بدانکه در لفظ مادر ( ما احسن ) چند قولست ۱ - آنکه مانکره بمعنای شیئی است یعنی شیئی احسن زیدا ۲ - ما موصوله است بمعنای الذی بتقدیر ( الذی احسن زیدا شیئی ) ۳ - ما استفهامیه است بمعنای ای شیئی بنا بر اول و سوم ما مبتدا و ما بعد خبر است و بنا بر دوم ما مبتدا و ما بعد صله و خبر محذوف است و فاعل در احسن مستتر است .

**لانشاء التعجب :** یعنی برای ایجاد شکفت کردن که بصرف گفتن لفظ تعجب حاصل میگردد **ما افعله :** از باب مثال و تعیین صیغه تعجب است و مراد ما احسن و ما اکرم و امثال آنهاست **احسن بزید :** بعضی گفته اند ( احسن ) در معنی ماضی و زید در باطن مرفوع و فاعل و باء زائده لازمه است و برخی گفته اند زید مفعول و احسن فعل امر است لفظا و معنی و هویدا است که در اینصورت تعجب وجود ندارد فافهم .

**ولایبنی** : بدانکه فعل تعجب از چیزی بنا میشود که اسم تفضیل از او بنا میشود یعنی آنچه قصد ریختن تعجب از او شده باید مشتمل بر هشت شرط مذکور در باب اسم تفضیل باشد و وجه مناسبت بین فعل تعجب و اسم تفضیل آنست که هر دو برای افاده مبالغه و تاکید می آیند **ویتوصل** : و آنطوریکه در باب اسم تفضیل برای حصول تفضیل نسبت بآنچه که دارای شرائط نبود به اشد و اکثر توصل میشد و بذیل عنایت آن دو توصل حاصل میگشت در باب فعل تعجب نیز برای حصول تعجب نسبت بآنچه شرائط را دارانست به لفظ (ما اشد و ما اکثر) در ما افعول و به لفظ (اشدد به و اکثر به) در افعول به چاره جوئی میشود و مصدر آنچه شرائط را دارانست بعد از (ما اشد و ما اکثر) منصوب ذکر میشود مانند غیر مصدر و بعد از اشد به و اکثر به مجرور میآید مانند غیر مصدر پس گفته میشود (ما اشد استخراج زید ، و اشدد باستخراج) و (ما اکثر حمرته و اکثر بحمرته) **فی الممتنع** : یعنی در چیزی که ممتنع است فعل تعجب از او ریخته شود و آن چیز را تا که مشتمل بر شرائط هشتگانه نباشد .

**کما عرفت** : در باب اسم تفضیل شناختی مطلب را جز اینکه در اسم تفضیل فقط به اشد و اکثر و مانند آن دو توصل میشد و در فعل تعجب به ما اکثر و اکثر به و مانند اینها توصل میکرد **ولایجوز التصریف** : و در فعل تعجب تصرف نمیآید بلکه دو فعل جامدند و ما افعول مثل لیس و عسی ، و افعول به مانند هب و تعلم است **ولالتقدیم** : و تقدیم معمول فعل تعجب بر او صحیح نیست و تاخیر فعل از معمول روانست **ولالفصل** : و فاصله کردن بین فعل تعجب و معمولش نیز روانست و علت ضعف آنهاست در عمل و ابن مالک در اینباب گفته :

**وفعل هذا الباب لن یقدهما معموله و وصله به الزما**

**والمازنی** : و مازنی و بعضی دیگر فاصله شدن ظرف و جار و مجرور را بین افعول و معمول اجازه کرده اند و اینگونه فصل را مانع از عمل نمیدانند مانند (ما احسن الیوم زیدا) و ابن مالک درین قسم گفته :

**وفصله بظرفی او بحر فی جر مستعمل والخلف فی ذاک استقر**

**بالظرف** : ظرف اعم است بدرجۀ که شامل جار و مجرور میشود .

**ما احسن الیوم** : شاهد در فصل ظرفست بین احسن و معمولش و : عمل

کرده و نصب داده .

**فصل** : این فصل در بیان افعال مدح و ذم است و فعل مدح و ذم فعلیست که

وضع شده تا بر انشاء ستایش کردن یا نکوهش کردن دلالت کند اما فعل مدح

برای او دو فعلست ۱- نعم ۲- حبذا اما اول نیازمند بدو چیز است ۱- فاعل

۲- مخصوص بمدح اما فاعل یا اسم ظاهر است یا ضمیر اگر اسم ظاهر باشد بر دو

گونه است ۱- آنکه خود معرف بال جنس باشد چون ( نعم المولی و نعم النصیر

۲- آنکه بسوی معرف بال اضافه شود چون ( نعم غلام الرجل زید ) و اگر ضمیر باشد

واجب است به سبب تمیز تفسیر شود مانند ( نعم رجلا زید ) زیرا فاعل لفظ ( هو )

مستتر در ( نعم ) است و رجلا تمیز اوست **نعم الرجل** : الرجل فاعل نعم و چون

اسم ظاهر است معرف بال جنس واقع شده و زید را مخصوص بمدح گویند .

**نعم غلام الرجل** : فاعل (نعم) غلام است و چون اسم ظاهر است و خود معرف

نیست بسوی معرف اضافه شده .

**درایة** : و بعضی گفته اند هر گاه فاعل اسم ظاهر باشد بر سه گونه است

۱- معرف بال چون ( نعم الرجل سلمان ) ۲- مضاف بسوی معرف بال مانند ( نعم

غلام الامیر قنبر ) ۳- مضاف بسوی مضاف معرف بال مانند ( نعم ابن بنت

النبی الحسن ) **نعم رجلا** : فاعل نعم ضمیر مستتر است و چون مبهم و غیر معین

است به رجلا تمیز یافته و تفسیر شده **او بما** : یعنی یا واجب است ضمیر مستتر

بسبب لفظ ( ما ) تفسیر شود مانند قول خدای تعالی ( ان تبدوا الصدقات فنعماهم )

زیرا فاعل نعم که ضمیر مستتر است و ما که بمعنای شیئا است او را تفسیر میکند

و ( هی ) مخصوص بمدح است که در اصل (ابدائها) بوده و بعد از حذف مضاف

و نیابت ضمیر مجرور از مضاف ( هی ) گردیده .

**درایة** : در لفظ ( ما ) در آیه شریفه ( فنعماهم ) سه قولست ۱- مانکره

است بمعنای شیئا ۲- معرفه تامه است بمعنای الشیئی ۳- معرفه ناقصه است .

بمعنای ( الذی ) **وزید یسمی** : یعنی لفظ زید در مثل ( نعم الرجل زید ) مخصوص بمدح گفته میشود زیرا وقتیکه میگوید ( نعم الرجل ) معنی اینستکه نیکوست جنس رجل و حال آنکه چنین نیست زیرا بعضی از رجل چون معاویه است که نبی را لعن کرده و بعضی چون یزید است که فرزند رسول را کشته و باسم اسلام اصل اسلام را ریشه کن میکند و امام سوم را خارج از دین و خود را حامی شرع می شمارد پس باید مراد شخص معین باشد و او مبهم است و چون زید ذکر شود مبهم معین و مجمل مفصل میشود **و حبذا** : و فعل دوم از دو فعل مدح لفظ حبذا است مانند ( حبذا رجلا زید ) حب فعل مدح و ( ذا ) فاعل و ( رجلا ) تمیز از ذا وزید مخصوص بمدح یعنی نیکوست این از حیث مرد بودن و او خصوص زید است .

**درایة** : بدانکه در مثل ( حبذا زید ) سه قولست ۱- آنکه حب فعل مدح و ذا فاعل و زید مخصوص ۲- آنکه حبذا مجموعش فعلست و زید فاعل ۳- آنکه مجموع ( حبذا ) اسم و مبتدا است :

**ویجوزان** : بدانکه در باب ( حبذا ) جائز است پیش از مخصوص یا بعد از آن تمیزی یا حالی ذکر شود پس چهار مثال لازم است ۱- تمیز مقدم بر مخصوص مانند ( حبذا رجلا زید ) ۲- تمیز مؤخر از مخصوص مانند ( حبذا زید رجلا ) ۳- حال مقدم بر مخصوص مانند ( حبذا را کبا زید ) ۴- حال مؤخر از مخصوص مانند ( حبذا زید را کبا ) و مصنف چهار مثال آورده و شاهد در همه هویدا است .

**واما الذم** : و اما فعل ذم مانند فعل مدح برای او دو فعلست ۱- بش ۲- ساء و فاعل این دو مثل فاعل ( نعم ) یا اسم ظاهر است یا ضمیر مستتر و در صورت اول یا خود معرف بال است یا مضاف بسوی معرف اول چون ( بش الرجل معاویه و ساء الرجل یزید ) و در قرآن است ( بش الرفد المرفود و بش المورد المورد ) و دوم چون ( بش منوی المتکبرین و ساء مأوی الظالمین ) و در صورتیکه ضمیر باشد یا تفسیر شده باسم نکره منصوبه چون ( بش رجلا حجاج )

وساء رجلا مأمون و یا تفسیر شده بکلمه ( ما ) مانند بئسما اشتر و یا به انفسهم ( یعنی بئس هوشینا و هو بئس : فعل اول بئس است و او چون نعم فعل جامد است و مصنف سه مثال آورده در اول فاعل اسم ظاهر و معرفت ، و در دوم ظاهر و مضاف بمعرف است و در سوم ضمیر مستتر و مفسر به تمیز شده .

**وساء :** و فعل دوم ساء است و برای او نیز سه مثال آورده در دو تا فاعل اسم ظاهر است و در یکی ضمیر مستتر مفسر به تمیز .

**وساء مثل بئس :** بدانکه بئس مانند نعم است در آنچه ذکر شد جز در افاده مدح و ساء مانند بئس است در تمام احکام جز آنکه در فعلیت بئس چون نعم خلافت .

### ❁ ( القسم الثالث فی الحرف ) ❁

قسم سوم از اقسام سه گانه در شرح حرفت و تعریف او و بیان علامتش پیش ازین گذشت و اکنون در اقسام او بحث میشود و اقسام حرف هفده قسم است که در اینجا مجملاً نام برده میشود ، و تفصیل هر یک بطور مناسب با کتاب مختصر شرح داده میشود در ضمن هفده فصل .

**فصل :** فصل اول در بیان حروف جراست و حرف جر عبارتست از حرفیکه میرساند معنای فعل مقدم یا شبه فعل مقدم را یا معنای فعل را بسوی ما بعد خود اول چون ( مررت بزید ) که معنای فعل مقدم بسبب باء بزید رسیده دوم مانند ( انما ر بزید ) که معنای اسم فاعل که سه فعلست بسبب باء بزید رسیده سوم مانند ( هذا فی الدار ابوک ) زیرا معنای فعل که از لفظ ( هذا ) فهمیده شده بسبب لفظ فی به ابوک رسیده و هذا معنای ( انبه یا اشیر ) دارد .

**وضعت :** یعنی وضع شده اند برای رساندن فعل یا شبه فعل یا معنای فعل بسوی چیزیکه عقب میآید آن چیز آن حرف را یعنی ما بعد حرف و مقصود از فعل مانند ( مر ) و مثل اوست و مراد از شبه فعل اسم فاعل و مانند اوست و مراد از معنای فعل چیز است که متضمن معنای فعلست مانند اسم اشاره و حرف تنبیه **لا فضاء :** بر وزن ا کرام یعنی بجهت رساندن و شبهه : مراد از شبه فعل چیز است که مانند فعل عمل



دارد و از تر کیب اوست و بیک اصل بر میگرددند مانند یضرب و ضارب .  
**او معنی** : مراد از معنای فعل چیز است که معنای فعل از او دانسته میشود  
 و از تر کیب فعل و آب و خاک او نیست مانند (هذا) که از او معنای اشیر  
 فهمیده میشود و هویدا است که اشیر با هذا بیک اصل راجع نمیشوند .

**الی مایلیه** : یعنی چیزی که عقب میآید آن چیز آن حرف را یعنی مجرور  
**مررت بزید** : مثال اول برای فعلست و مثال دوم برای مشابه فعل و  
 مثال سوم برای معنای فعل **ای الذی** : یعنی آنچنان کسیکه اشاره میکنم  
 بسوی او که پدرتست در آن خانه است و **وهی تسعة عشر** : و عدد حروف جر  
 بنا بر قول مصنف نوزده حرفست اول آنها کلمه (من) است و برای او معانی  
 بسیار است و مصنف متعرض چهار تا شده ۱- ابتداء غایت ۲- تبیین ۳- تبعیض  
 ۴- زائده قسم اول که ابتداء غایت است علامتش آنستکه در مقابل او (الی)  
 برای انتهاء میتوان نهاد زیرا هر ابتداء غایتی را انتهاء غایتی لازم است و آن  
 را که انتهاء نیست پس ابتدا نیست چون ذات پروردگار جات قدرته مانند  
 (سرت من البصرة الی الکوفة) شاهد در (من) است که برای ابتداء غایت  
 مکانی آمده بدلیل آنکه در مقابلش انتهاء غایت واقع شده زیرا (الی) برای  
 انتهاء غایت است **لا ابتداء الغایة** : یعنی ابتداء آنچه که برای او غایت و نهایت  
 است چنانچه انتهاء غایت یعنی نهایت آنچه برای او ابتداء و آغاز است .

**الی الانتهاء** : یعنی (الی) که برای انتهاء است و اضافه الی بسوی  
 انتهاء لامیه است **سرت من البصرة** : بصره ابتداء مسیر و غایت او کوفه است  
 و چون بکوفه رسد مسیر منتهی شود؛ و از سیر و حرکت باز ایستد و ساکن و  
 متوقف شود **وللتبیین** : معنای دوم تبیین است یعنی بیان کردن امر مبهم و  
 شیئی مجمل و علامت اینقسم آنستکه صحیح است در محل (من) لفظ (الذی)  
 نهاد مانند آیه شریفه (فاجتنبوا الرجس من الاوثان) زیرا (من) بیان میکند  
 (رجس) را که مبهم است و اگر من برداشته شود و گفته شود (الرجس الذی  
 هو الاوثان) صحیح است یعنی دوری کنید پلیدی را که عبارتست از بت ها

یعنی بت پرستی نکنید و ازاله حقیقی بالهه ساختنی نپردازید و آنکه نفس پرست است از بت پرست رسواتر است .

**الاوثنان جمع و ثن بر وزن فرس بمعنای بت .**

**وللتبعیض :** معنای سوم تبعیض است یعنی بودن من بمعنای بعض و

علامت اینقسم صحت نهادن کلمه بعض در مکان اوست چنانچه در آیه ( و

منهم من کلم الله ) است یعنی بعضهم و در مثال ( اخذت من الدراهم ) است یعنی

بعضی از دراهم را گرفتم . **وزائده :** معنای چهارم زائده بودنست که آورده

میشود برای تاکید و برای اویك علامت است و يك شرط اما اول آنستکه بواسطه

اسقاط (من) معنای کلام فاسد نمیشود چنانچه در (ماجائنی من احد) اگر من

ساقط گردد معنی تغییر نمیکند و اما دوم آنستکه باید در کلام غیر موجب باشد

یعنی نفی و نهی و استفهام ، و بعضی شرط را نیز افزوده ولی کوفین زیادی

در کلام موجب را اجازه کرده اند **لا یختل المعنی :** یعنی فاسد نمیشود

معنای کلام **فی کلام الموجب :** مراد از کلام موجب یعنی مثبت و آن غیر

از نفی و نهی و استفهام است **خلافاً للکوفیین :** که زیادی در موجب را

اجازه می کنند .

**واما قولهم :** اگر بگوئید اگر شرط زیادی (من) غیر موجب بودن است

پس از چه رو در قول عرب ( قد کان من مطر ) در کلام موجب زائد واقع شده

گویند قول عرب تاویل شده بسه وجه ۱ - آنکه من برای تبعیض است بتقدیر

( قد کان بعض المطر ) ۲ - آنکه من برای تبیین است بتقدیر ( قد کان شیئی من

مطر ) ۳ - آنکه بنا بر حکایت است گویا سائل گفته ( هل کان من مطر ) در

جواب گفته شده ( قد کان من مطر ) و شبهه : و مانند قول عرب مثل شعر شاعر

( فما قال من کاشح لم یضر ) **متأول :** یعنی تاویل و توجیه شده یکی از سه

توجیه مذکور .

**درایة :** بدانکه این هشام گفته شرط زیادی (من) سه چیز است ۱ -

وقوع بعد از نفی یا نهی یا استفهام ۲ - نکره بودن مجرور ۳ - بودن مجرور

مبتدا یا فاعل یا مفعول به و بعضی در بعضی از اینها خلاف کرده .  
**والی** : دوم از حروف جاره (الی) است و برای او معانی متعدده ایست و  
 مصنف دو معنی را متعرض شده اول انتهاء غایت یعنی نهایت برای آنچه ابتداء  
 دارد مانند (الی) در ( اسری بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ) دوم  
 بمعنای ( مع ) مانند ( الی ) در آیه شریفه ( فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی  
 المرافق ) یعنی با مرفق بشوئید نه اینکه انتهای شستن مرفق باشد مانند سنیان  
 که در وقت وضو از طرف انگشتان به بالا میشوند هم بر خلاف عقل و ذوق و  
 هم بر خلاف نقل و شرع فافهم .

**کما مر** : در مثال (سرت من البصرة) **قلیلا** : یعنی بودن (الی) برای  
 انتها بسیار میآید و بمعنای مع اندک است .

**و حتی** : سوم از حروف جاره کلمه حتی است و او چون (الی) هم برای  
 انتها میآید مانند (نمت البارحة حتی الصباح) یعنی الی الصباح و هم بمعنای (مع)  
 میآید و آمدنش بمعنای انتهاء کم و بمعنای (مع) بسیار است عکس الی مانند  
 (قدم الحاج حتی المشاة) یعنی مع المشاة یعنی حاجیان با راه روند گان یعنی  
 پیادگان **نمت البارحة** : یعنی خوابیدم در شب گذشته تاصبح **المشاة** : بضم  
 میم جمع ماشی بمعنای راه رونده گان یعنی پیاده گان .

**ولا تدخل** : بدانکه قاعده در حتی دخول بر اسم ظاهر است و بر ضمیر  
 داخل نمیشود و مانند (حتاه وحتاک) گفته نمیشود مگر بنا بر قول مبرد .

**و اما قول الشاعر** : اگر بگوئید دخول حتی بر ضمیر در شعر شاعر  
 آمده مصنف گوید این شعر شاذ است و بر او قیاس نتوان کرد و شعر اینست :

**فلا والله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد**

شاهد در دخول حتی است بر ضمیر و آن شاذ است و کلمه (لا) در شعر زائده  
 است یا برای رفع کمانست (اناس) بر وزن غلام بمعنای مردمان و گاهی هم نه  
 او حذف میشود (فتی) بمعنای جوانمرد مانند (لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار)  
 و شیخ فریدالدین عطار گفته :

از دودستش لافتی آمد پدید      وز سه قرصش هل اتی آمد پدید  
از خداوند جهانش هل اتاست      وز رسول مصطفایش لافتاست

وقتی در شعر بدل یا عطف بیان برای اناس است یعنی پس قسم بخدا باقی نمی ماند  
مردمیکه جوآنند حتی توای پسر ابی زیاد یعنی همه خواهند مرد و احدی باقی  
نماند که فرمود (کل شیئی هالک الا وجهه) و وجهه ائمه اطهارند علیهم السلام  
که وجه در حساب ابجد چهارده تا است و ائمه اثنی عشر با حضرت رسول و مادرش  
چهارده تن یا کند سلام الله علیهم .

**فشاذ** : یعنی اما قول شاعر پس شاذ و خارج از قانونست **وفی** : چهارم

کلمه (فی) است و برای او دو معنی ذکر شده ۱ - ظرفیت و این اصل معانی اوست  
مانند (زید فی الدار) ۲ - معنای علی مانند (لا صلبنکم فی جذوع النخل) یعنی  
علی جذوع زیرا آویختن بر شاخه است پس فی بمعنای (علی) است نه در شاخه  
تا (فی) بمعنای ظرفیت باشد **لا صلبنکم** : صلب بمعنای بدار آویختن  
**و جذوع** : جمع (جذع) بمعنای شاخه و (نخل) بمعنای درخت خرما  
**و الباء** : پنجم از حروف جاره باء است و برای او تا چهارده وجه گفته اند و  
مصنف هفت وجه را ذکر کرده اول الصاق است و او اصل معانیست و الصاق بر دو  
قسم است ۱ - حقیقی و آن در موردیست که ماقبل باء بما بعد اتصال دارد چون  
(بزید داء) زیرا در متصل بزید و چسبیده باوست ۲ - مجازی و آن در موضعیست که  
ماقبل باء بمجرور چسبیده نیست بلکه بآنچه متصل باوست چسبیده است  
مانند (مررت بزید) زیرا مرور بزید چسبیده نشده تا الصاق حقیقی باشد بلکه  
بمکانیکه نزدیک بزید است ملصق شده پس مجازیست **التصق** : یعنی چسبیده  
مرور من بمکانیکه نزدیک بزید است .

**و الاستعانة** : دوم از معانی باء استعانت است یعنی یاری جستن و کمک

خواستن مانند باء در (کتبت بالقلم) زیرا نوشتن بکمک قلم است و نوشتن بطور  
صحیح باقلم ممکن است **و للتعدية** : سوم از معانی باء متعدی کردن فعل  
بسوی مفعولست مانند باء در (ذهب بزید) زیرا در اصل (ذهب زید) بوده و

زید فاعل رفتن بود و اکنون مفعول رفتن واقع شده و بردن و بر او واقع شده  
**و للظرفية** : چهارم از معانی باء ظرفیت است مانند باء در (جلست بالمسجد)  
 یعنی فی المسجد **و للمصاحبة** : پنجم از معانی مصاحبت و بودن باء بمعنی  
 (مع) است مانند (اشتریت الفرس بسرجه) یعنی مع سرجه یعنی خریدم اسب  
 را با زین او **و للمقابلة** : ششم از معانی مقابله است مانند (بعت هذا بهدا)  
 یعنی فروختم این کتاب را در مقابل آن ده تومان **وزائدة** : معنای هفتم زائده  
 بودنست که برای تا کید میآید و اینقسم بر دو نوعست ۱ - قیاسی و آن در دو مورد  
 است اول در خبر منفی مانند (مازید بقائم) زیرا قائم خبر (ما) است و منصوب  
 بوده و اکنون مجرور بباء شده برای تا کید گویا دو مرتبه گفته (مازید قائما  
 ما زید قائما) دوم در خبر بیکه واقع در استفهام است مانند (هل زید بقائم) نوع  
 دوم سماعیست و آن نیز در دو موضع است ۱ - در مرفوع و آن یا مبتدا است مانند  
 (بحسبک درهم) دوم فاعل مانند (کفی بالله شهیدا) دوم در منصوب بیکه مفعولست  
 مانند (القی بیده) **قیاسا** : یعنی یقیس قیاسا تا مفعول مطلق باشد یا (یکون  
 قیاسا) تا خبر کان محذوفه باشد یا (علی قیاس) تا منصوب بنزع خافض باشد  
 و همینطور در لفظ سماعا فافهم **فی الخبر المنفی** : مراد خصوص نفی بماولیس  
 است یا مطلق نفی **وفی الاستفهام** : مراد خصوص استفهام بهل است .

**فی المرفوع** : چه مرفوع مبتدا باشد مانند (بحسبک درهم) و اگر  
 حسبک خیر باشد لازم میآید زیادی باء در خبر در کلام مثبت و جمهور او را جائز  
 نمیدانند و چه مرفوع فاعل باشد مانند (کفی بالله شهیدا) زیرا الله بقول مشهور  
 فاعلست و بنا بر قولی مفعول و کفی بمعنای (اکتف) میباشد .

**درایة** : قوم گفته اند کفی بر سه قسم است ۱ - لازم ۲ - یکمفعولی ۳ - دو  
 مفعولی و باء در فاعل قسم اول زائد میشود و در غیر او خلافت .

**فی المنصوب** : مراد مفعولست و مراد از (ید) نفس است یعنی القی  
 نفسه همینطور در قول خدا (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة) یعنی (لاتلقوا انفسکم  
 و بعضی گفته اند باء سببیه است یعنی خویش را بسبب دست خود در مهلکه نیندازید

و کور کورانہ قدم در راہ نہ نہید و شاعر پارسی گفته :

کو کورانہ مرو در کر بلا تا نیفتی چون حسین اندر بلا

یعنی حضرت سیدالشہداء (ع) کور کورانہ نرفت و در بلا نیفتاد ولی اصحاب ابن سعد کور کورانہ رفتند و در بلا افتادند و مراد حصین بن نمیر نیست کہ بعضی پنداشته اند و معنای شعر را ندانسته اند .

**واللام** : ششم از حروف جارہ لام است و برای او تالیست و دو معنی گفته اند و

مصنف از آنہا پنج معنی را ذکر کرده اورا اختصاص است و آن بر دو قسم است ۱- آنکہ بطریق ملکیت باشد مانند ( المال لزید ) یعنی مال مختص بزید است چون مالک اوست ۲- آنکہ بطریق غیر ملکیت باشد ( الجمل للفرس ) یعنی جمل مختص بفرس است نہ از جهت آنکہ مالک است زیرا غیر عاقل مالک نمیشود بلکہ از جهت آنکہ جمل روی اسب گذارده میشود نہ روی الاغ یا اشتر **و للمتعلیل** : دوم از معانی لام افادہ علیت است مانند ( ضربتہ للتادیب ) یعنی زدم او را بعلت ادب کردن او یعنی بی ادب بود و با سخن ادب نشد ناچار او را زدم **وزائدة** : سوم از معانی زائده بودنست برای افادہ تا کید مانند ( ردف لکم ) بہ تقدیر ( ردفکم ) و در حقیقت زائده بودن معنی نیست بلکہ معنی تا کید است کہ بسبب زیادہ حاصل میشود **و بمعنی عن** : چهارم از معانی لام بودن اوست بمعنای ( عن ) در صورتیکہ بعد از قول واقع شود مانند قول خدا ( قال الذین کفروا ) لام بمعنای عن آمده و متعلق بہ ( اخبارا ) کہ حذف شدہ **مع القول** : یعنی با مادہ قول باشد چہ مصدر چہ ماضی چہ مضارع و چہ باقی مشتقات .

**قال الذین** : یعنی گفتند آنانیکہ کافر شدہ اند از جهت خبر دادن از حال

آنانیکہ ایمان برسول آورده اند کہ اگر ایمان خوب بود بر ما سبقت نکر فته بودند **و فیه نظر** : یعنی در اینکہ لام در آیه بمعنای ( عن ) باشد اشکالست و در توجیہ آیه چند قولست یکی آنستکہ لام برای تبلیغ است و مخاطب در آیه ما بعد لام است و از خطاب التفات بہ غیبت شدہ و تفصیل مطلب را از کتب قوم اخذ کنید .

**و بمعنی الواو :** پنجم از معانی بودن بمعنای واو قسم است در باب تعجب کردن از امر عظیمی و شکفت نمودن از امر غریبی و چون تعجب میکند قسم یاد میکند چنانچه در عرف مشهور است مانند (لله لا یؤخر الاجل) بتقدیر (والله) یعنی قسم بخدا بتأخیر نمیافتد اجل یعنی هر گاه مرگ در رسد لحظه بتأخیر نمیافتد و در بعضی از نسخ در اینمقام گفته مانند قول شاعر :

### لله یبقی علی الايام ذو حید بمشخر به الظیان والاس

شاهد در (لام) لله است که بمعنای واو قسم آمده (حید) بکسر حاء و فتح یاء بمعنای شاخ (مشخر) بمعنای مرتفع و ظیان و آس اسم دو قسم گیاه معروفند و دوم معروفتر از اولست .

**و رب للتقلیل :** هفتم از حروف جاره (رب) است واو برای افاده تقلیل بکار میرود یعنی کم و انمودن و اندک شمردن متکلم مدخول (رب) را اگر چه در واقع بسیار باشد عکس کم خبریه که برای افاده تکثیر است پس هر گاه گفته شود (رب رجل لقیته) یعنی رجل اندکی را دیدار کردم و مرد کمی را دیدم و تستحق صدر الکلام : و رب از بین حروف جرائز اختصاص یافته به صدارت در کلام و لاتدخل : و مدخول رب یا اسم ظاهر نکره است مانند (رب رجل لقیته) یا ضمیر مبهم مفرد مذکر که تفسیر شده به تمیز منصوب مانند (رب رجلا و ربه امرئة الخ) و در صورتیکه مدخول رب ضمیر باشد در تمیز او شش حالت پیدا میشود از حیث افراد و تثنیه و جمع تذکیر و تانیث ولی در ضمیر فقط مفرد مذکر جائز است .

**و لاتدخل الا علی النکره :** و رب داخل نمیشود مگر بر نکره و در بعضی نسخ آمده (علی نکره موصوفه) و مثال آورده (رب رجل کریم لقیته) او مضمیر مبهم : مراد ضمیر غائبی است که از اوشی معین قصد نشده .

**و به رجلا :** شش مثال لازم است و مصنف چهار مثال آورده و دو مثال جمع مانند (ربه رجلا و ربه نساء) و عند الکوفیین : و در نزد کوفی مطابقت ضمیر با تمیز از حیث افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث لازم است پس گفته

میشود (ربها امرئة و ربهن نساء) **يجب المطابقة** : یعنی مطابقت ضمیر با تمیز ولی از عرب شنیده نشده و صرف قیاس است **وقد تلحقها** : و گاهی ما کافه بد (رب) ملحق میشود و او را مانع از عمل میگردد و در این صورت بر جمله نیز داخل میشود یا اینکه قبل از الحاق ما اختصاص بدخول بر مفرد داشته و جمله ممکن است فعلیه باشد مانند (ربما قام زید) و ممکن است اسمیه باشد مانند (ربما زید قائم) **ولا بدلها** : و فعلیکه رب با و متعلق است باید ماضی باشد زیرا رب برای افاده تقلیل محقق و واقع است و آن در موردیستکه حدش معلوم باشد و ماضی حدش معلوم ، و مضارع مجهولست .

**لان التقليل** : و در بعضی از کتب در این مقام چنین آمده (لان رب التقليل المحقق و هو لا يتحقق الا به) **و يحذف ذلك الفعل** : و آن فعل ماضی که متعلق رب است و مؤخر از او غالباً حذف میگردد مثل اینکه میپرسد (هل رايت من اكر ملك) در جواب گوید (رب رجل اكر منى) یعنی (رب رجل اكر منى لقيته) فعل لقيت حذف شده و اكر منى که جمله صفت رجل است موجود در کلام است **و واو رب** : هشتم واو (رب) است و آن واو یستکه در آغاز کلام میآید و در اول قضائد واقع میشود و جر میدهد مانند قول شاعر :

**و بلدة ليس لها انيس الا اليعاقير والا العيس**

شاهد در واو بلدة میباشد که مثل رب است در معنی یعنی تقلیل و در عمل یعنی جر دادن و بعضی جر را بسبب رب مقدره دانسته **اليعاقير** : جمع يعفور بمعنای بچد آهو **العيس** : بکسر عین جمع اعيس و عيساء بمعنای شتران موی سفید یعنی بسازمینی که نیست در او انس گیرنده یعنی آدمی در او نیست جز آهوان و شتران موی سفید .

**و واو القسم** : نهم از حروف واو قسم است و او فقط اسم ظاهر را جر

میدهد مانند قول ابن ابی الحدید در وصف مولای جهان (ع) :

**والله لو لاحيدر ما كانت الدنيا ولا جمع البرية مجمع**

**وك** : یعنی واو بر کاف ضمیر داخل نمیشود و **تاء القسم** : دهم تاء



قسم است و فقط بر اسم (الله) داخل میشود مانند (تالله لا کیدن اصنامکم) و مصنف گوید بر لفظ (رحمن) داخل نمیشود و بر لفظ (رب) از روی شذوذ داخل شده مانند قول عرب (ترب الکعبة) و امیر علیه السلام فرمود (فزت بررب الکعبة) **ترب الکعبة** : یعنی قسم به پروردگار کعبه **شاذ** : خبر برای قولهم **وبائه** : یازدهم از حروف جاره باء قسم است و او بر اسم ظاهر و ضمیر والله ورحمن همه داخل میشود مانند (بالله وبالرحمن وبك) .

**درایة** : بدانکه برای قسم فقط سه حرف آورده میشود ۱- باء ۲- واو ۳- تاء و گفته اند باء اصل ادوات قسم است از اینرو بر ضمیر و ظاهر هر دو داخل میشود و با فعل قسم نیز ذکر میگردد و در قسم استعظا فی نیز استعمال میشود **ولابد للقسم** : بدانکه قسم آورده میشود برای تاکید و تحقیق مطلبی که او را جواب قسم گویند و مقسم علیه نیز خوانند مانند (والله لا کرمناک) یا (اقسم بالله لا ضربناک) و جمله جواب قسم یا موجه است یا منفیہ اگر موجه باشد واجب است با لام باشد چه اسمیه باشد مانند (والله لعلی خلیفة رسول الله) و چه فعلیه باشد مانند (والله لاحب علی ابن ابیطالب (ع) و در جمله اسمیه علاوه بر لام (ان) نیز لازم است مانند (والله ان زید القائم) و اگر جمله جواب منفیہ باشد واجب است اقتران او بما یا (لا) مانند (والله ما ابوبکر خلیفة رسول الله) و (والله لا یكون القاسق اماما) **وهو جملة** : و آن جواب جمله ایست که نامیده میشود مقسم علیها یعنی قسم یاد شده بر او یعنی قسم آورده میشود برای خاطر جمله جواب، و جواب قسم مفرد واقع نمیشود مثل جواب شرط .

**دخول اللام** : و این لام را لام قسم خوانند **والله ما زید** : در مثال

اول جواب منفی بسبب (ما) است و در دوم جواب منفی بلاست .

**وقد یحذف حرف النفی** : و گاهی حرف نفی از جمله جواب حذف

میشود بشرط دلالت قرینه مانند آیه شریفه (تالله تفتؤنذ کر یوسف) که در اصل (لا تفتؤ) بوده و قرینه بر حذف لا آنستکه معنی اینستکه تو یعقوب همواره بیاد یوسف هستی و نامش ورد زبان تست نه آنکه او را بیاد نمیآوری پس تفتؤ ناقصه است و مفید

نفی و چون (لا) بر او داخل شود اثبات را افیاده میکند زیرا نفی نفی اثبات است و اگر (لا) نباشد مثبت است و معنی آنستکه بیاد یوسف نیستی و آن خلاف مراد است و (تالله) در اینمقام برای تعجب کردن از یادآوری یعقوب است فافهم

**لوجود التریئة** : چه قرینه حالیه باشد و چه مقالیه و در آیه قرینه حالیه است و در بعضی از نسخ آمده (لزال اللبس) یعنی اشتباه شدن منفی به مثبت :

**واعلم انه** : و گاهی جواب قسم حذف میشود و آن در مورد وجود قرینه است و او را دو صورت است ۱- آنکه مقدم شود بر قسم آنچه بر جواب محذوف دلالت میکند مانند (زید قائم والله) و (قام زید والله) که بتقدیر (والله ان زید القائم یالقام است) ۲- آنکه قسم واسطه شود بین آنچه بر جواب محذوف دلالت میکند مانند (زید والله قائم) زیرا زید قائم بر جواب محذوف دلالت میکند که (والله) بین او واسطه شده.

**وعن للمجاورة** : دوازدهم از حروف جاره (عن) است و برای او معانی متعدده ایست یکی از آنها مجاوزتست که اصل معانی و اشهر و اکثر آنها است و مجاوزت بمعنای دوری کردن چیزی از مجرور (عن) است مانند (رمیت السهم عن القوس) زیرا تیر از کمان تجاوز کرده و به هدف رسیده یعنی (رمیت السهم عن القوس الی الصید).

**درایة** : قوم گفته اند مجاوزت بر سه گونه است ۱- زوال از شیئی دوم و وصول بشیئی سوم چنانچه در (رمیت السهم عن القوس الی الصید) ملاحظه میشود دوم وصول بجانب شیئی سوم بدون زوال از شیئی دوم مانند (اخذت عنه العلم و الكتابة) سوم زوال محض مانند (ادیت عنه الدین).

**وعلی للاستعلاء** : سیزدهم از حروف جاره (علی) است و برای او معانی بسیاریست که اصل آنها استعلاء است مانند (زید علی السطح) زیرا زید بر بام بلندی دارد و استعلاء بر دو قسم است ۱- حسی مانند مثال مذکور ۲- معنوی مانند (له علی ذنب) زیرا استعلاء گناه بر شخص بچشم دیده نمیشود و نیز استعلاء

یا حقیقی است یا مجازی و تفصیل مطلب مو کول بکتاب مفصله است .  
**وقد یکون عن وعلی :** و گاهی عن وعلی اسم واقع میشوند و آن در صورتی است که بر آن دو لفظ (من) داخل گردد در این صورت (عن) بمعنای جانب است مانند (جاست من عن یمینه) یعنی من جانب یمینه یعنی نشستم از جانب راست او و (علی) بمعنای فوق خواهد بود مانند (نزلت من علی الفرس) یعنی من فوق الفرس یعنی فرود آمدم از بالای اسب و اگر عن وعلی اسم نباشند لازم می آید دخول حرف بر حرف بدون تاویل و آن صحیح نیست .

**والکافی :** چهاردهم کافست و برای او در این مقام سه وجه ذکر شده ۱ - تشبیه مانند (زید کالاسد) یعنی زید چون شیر است در دلاوری ۲ - زائده مانند (لیس کمثله شیئی) زیرا در اصل (لیس مثله شیئی) بوده و کاف زائد شده برای تاکید کلام که گویا گفته (لیس مثله شیئی لیس مثله شیئی) و مراد نفی مثل خداست پس کاف زائده است نه نفی مثل مثل خدا تا مستلزم اثبات مثل برای خداوند شود و آن غلط است و زیادی کاف در آیه بنا بر مذهب بعضی است و بنا بر مذهب بعض دیگر آیه از کنایه محسوب میشود ۳ - بودن کاف اسم بمعنای مثل قول شاعر :

### بیض ثلاث کنعاج جم یضحکن عن کالبردالمهم

شاهد در کاف (کالبرد) است که اسم و بمعنای مثل است **بیض :** بکسر باء جمع ایض و بیضاء و مجرد بر ب مقدره است و در اینجا کنایه از زنها است **نعاج :** بکسر جمع نعجه بمعنای گوسفند ماده و مراد در اینجا گاوهای وحشی است (جم) بضم جمع (جماء) بر وزن سراء بمعنای بی شاخ (برد) بر وزن فرس بمعنای تگرک (منهم) بمعنای آب شورنده و برای شعر مصرع دیگری است باین گونه (تحت غراضیف الانوف الشم) غراضیف جمع غرضوف بر وزن عصفور بمعنای استخوان نرمی که خورده میشود مثل گوش و بینی و امثال آنها (انوف) جمع انف بمعنای بینی (الشم) بضم شین جمع اشم و شماء بمعنای بینی که وسط او اندکی بر آمده که دلیل نجابت صاحب اوست بخلاف افطس و فرزدق در قصیده میمیه خود در وصف امام زمان عصر خود (ع) گفته :

**بکفہ خمیز ران ریحه عقب من کف اروع فی عنینہ شمیم**

**ومذومند :** پانزدهم و شانزدهم از حروف جر مذومند است و این دو

فقط اسم زمان را جر میدهند که مراد بآن زمان ماضی یا حال باشد و زمان استقبال را جر نمیدهند و در ماضی بمعنای ابتداء غایت میباشند چنانچه در ماه واسطه بین دوشین گوید (مارایته مذشعبان) یعنی مارایته من اول شعبان و در زمان حال بمعنای (فی) میباشند چنانچه در ماه صاحب شین مثلا گوید (مارایته مذ شهرنا) یعنی ندیدم او را درین ماه حاضر **فی شعبان :** یعنی در ماه شعبان از او میپرسد زید را از کی ندیده گوید (مارایته مذ رجب) یعنی من اول رجب **وللظرفیة :** یعنی بمعنای (فی) میباشند اگر مراد زمان حال باشد .

**و خلا و عدا و حاشا :** و هفده و هجده و نوزدهم از حروف جاره این

سه کلمه است و این سه کلمه حروف جرند و برای استثناء میباشند و گاهی فعل استثناء بحساب میآیند در صورتیکه مابعد رانصب میدهند و آنچه در این مقام مثال آورده شده برای حرف جر است .

**فصل :** فصل دوم در بیان حروف مشبہہ بالفعل است و آنهاشش کلمه اند

باینگونه ان - ان - کان - لکن - لیت - لعل و این حروف بر مبتدا و خبر داخل میشوند و مبتدا رانصب میدهند بنا بر اسمیت و خبر رارفع میدهند بنا بر خبریت چنانچه پیش از این گذشت مانند (ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاة)

**المشبہہ بالفعل :** و این حروف از جهاتی بالفعل تشبیه شده ۱ - از حیث معنی

۲ - از حیث عمل ۳ - از حیث عدد حروف ۴ - از جهت دخول و جز اینها ستمه :

و بعضی عدد آنها را پنج کلمه گفته اند چون (ان) مفتوحه رافرع بر ان مکسوره

دانسته اند **کما عرفت :** در بحث مر فوعات و منصوبات **وقد یلحقها :** و

گاهی بحروف مشبہہ ماء کافه ملحق میشود و مانع از عمل آنها میگردد و در

اینصورت بر جمله فعلیه نیز داخل میشوند باینکه قبل از افعال مختص بدخول

بر اسمیه میباشند مانند (انما زید قائم) و (انما قام زید) **وح :** در هنگام الحاق

ماء کافه **علی الافعال :** یعنی علاوه بر جمله اسمیه بر فعلیه نیز داخل میشوند

ولی پیش از الحاق، دخول آنها بر فعلیه غلط بود .  
**واعلم ان :** بدانکه (ان) مکسوره چون بر جمله اسمیه داخل شود  
 معنای جمله و حال او را تغییر ندهد بلکه جمله بر جمله بودنش باقیست فقط  
 تاکید جمله میکند یعنی (زید قائم) ممکن است مسلم باشد و ممکن است نباشد  
 ولی (ان زیدا قائم) میفهماند قیام زید محقق است و ایستادن برایش مسلم است  
 بخلاف ان مفتوحه و او اگر چه مفید تا کید و تحقیق است ولی معنای جمله را  
 تغییر میدهد و جمله را بتاویل مفرد میبرد از اینرو در مواردی کسر دادن همزه  
 واجب است چون نظر بجمله است و مفرد در افاده نمیدهد و در مواردی فتحه دادن  
 همزه واجب است چون نظر بمفرد است و مصنف مواردی را از وجوب کسر و فتح را  
 بیان میکند **فی حکم المفرد :** زیرا در مثل (بلغنی ان زیدا قائم) بتاویل  
 (بلغنی قیام زید) برده میشود :

**ولذلك :** و برای اینکه (ان) مکسوره جمله را بتاویل مفرد قرار  
 نمیدهد و ان مفتوحه جمله را تغییر میدهد و بتاویل مفرد میبرد کسره دادن  
 واجب است در چند مورد اول جائیست که در آغاز کلام واقع شود مانند  
 (ان زیدا قائم) **و بعد القول :** مورد دوم وقتی است که ان بعد از ماده قول  
 واقع شود یعنی مفعول قول واقع گردد مانند (يقول انها بقرة) .

**و بعد الموصول :** مورد سوم از موارد وجوب کسر ان جائیست که  
 (ان) در آغاز صله موصول واقع باشد مانند (جائنی الی ان اباه ماجد) .

**واذا كان :** صورت چهارم موردیست که در خبر (ان) لام ابتدا داخل  
 باشد چون (ان زیدا قائم) و برای هر يك از موارد چهار گانه علت ذکر کرده اند  
 که در کتب مفصله مذکور است و موارد وجوب کسر بیشتر از چهار مورد است  
 و بعضی تاهشت مورد گفته و بعضی تایازده مورد گفته اند **و يجب الفتح :** و  
 فتح همزه ان در مواردی لازم است اول موردیست که (ان) فاعل واقع شود یعنی  
 با اسم و خبرش مانند (بلغنی ان زیدا عالم) که بتاویل (بلغنی قیام زید)  
 می باشد .

**و حیث تقع :** مورد دوم جائیست که (ان) مفعول برای غیر قول واقع شود مانند ( کرهت انک قائم ) که بتاویل ( کرهت قیامک ) میباشد .

**و حیث تقع :** موضع سوم موردیست که (ان) مضاف الیه واقع شود مانند ( بلغنی اشتهار انک عالم ) که بتاویل ( بلغنی اشتهار علمک ) میباشد .

**و حیث تقع مبتدأ :** مورد چهارم از موارد وجوب فتح همزه جائیست که ان با اسم و خبرش مبتدا واقع شود مانند ( عندی انک عالم ) زیرا بتاویل ( عندی علمک ) میباشد .

**و حیث تقع :** مورد پنجم موردیست که ان مجرور بسبب حرف جر واقع شود مانند ( عجبیت من ان ابی بکر جلس فی محل النبی ) زیرا بتاویل عجبیت من

جلوس ابی بکر فی محل النبی است **و بعدلوا :** مورد ششم جائیست که (ان) بعد از کلمه (لو) واقع شود مانند ( لو انک عندنا لخدمک ) زیرا بتاویل ( لو ثبت کونک عندنا لخدمک ) میباشد **و بعدلولا :** مورد هفتم موردیست که (ان) بعد از لولا واقع گردد مانند ( لولا انه حاضر لغاب زید ) که بتاویل ( لولا حضوره لغاب زید ) می باشد .

**و یجوز العطف :** بدانکه اسم ان مکسوره در لفظ منصوب و در محل مرفوعست از اینرو بعد از آمدن خبر صحیح است رفع دادن اسمی از باب عطف بر محل اسم (ان) مانند (ان زیدا قائم و عمرو) بنا بر آنکه عمر و معطوف بر محل زید باشد و جائز است نصب دادن از باب عطف بر لفظ اسم (ان) مانند (ان زیدا قائم و عمرو) و عطف بر محل اسم پیش از آمدن خبر بنا بر قولی مطلقا صحیح است و بنا بر قولی در صورتیکه اعراب اسم ان مخفی باشد صحیح است پس در عطف بر محل پیش از آمدن خبر سه مذهب است ۱ - منع مطلقا ۲ - جواز مطلقا ۳ - منع در موردی و جواز در موضعی اول قول جمهور و دوم قول کسائی و سوم مذهب فراء است .

**باعتبار المحل واللفظ :** محل راجع بر فعست و لفظ راجع به نصب است یعنی معطوف مرفوع میشود از باب عطف بر محل اسم ان و معطوف منصوب میگردد از جهت عطف بر لفظ اسم (ان) .

**واعلم ان :** بدانکه ازین حروف مشبیه بالفعل در خصوص ان مکسوره صحیح است در خبرش لام ابتداء داخل شود مانند (ان الله لهو الرزاق) و بعضی دخول لام را در خبر ان مفتوحه و لکن نیز اجازه کرده و دلیل آنها تاویل شده .

**وقد تخفف :** و گاهی (ان) مکسوره مخفف میشود یعنی يك نون او حذف میگردد و در این صورت دخول لام ابتداء بر خبرش واجب است تا اشتباه به (ان) نافیه نشود یعنی اگر گفته شود (ان زید قائم) معلوم نمیشود (ان) نافیه و ثنائی الوضع است یا ان مخففه و ثلاثی الوضع و اگر گفته شود (ان زید لقائم) بنا فیه اشتباه نمیشود چون بعد از ان نافیه لام ابتدا نیاید و در صورت تخفیف عمل دادن ان جائز است ند واجب مانند (وان کلا لما لیوفینهم) بنا بر يك قرائت و جائز است اجمال ان مانند (وان کل لما ج یع لدنیا محضرون) برفع کل بنا بر اجمال **یلزمها اللام :** یعنی لام ابتداء لازم است **وان کلاً :** ان مخفف شده و عمل کرده و لام ابتداء در خبر او آمده و در این آیه از هفت جهت تاکید واقع شده **وح یجوز :** یعنی و درین هنگام که ان مخفف شده **و تدخل علی الافعال :** و در صورت تخفیف چنانچه بر اسماء داخل میشود بر افعال نیز داخل میشود مانند دو آیه مذکور در کتاب .

**درایة :** بدانکه از حروف مشبیه تخفیف در ان وان و کان جاری میشود و در عمل ولیت تخفیف نمیآید و در (لکن) خلاف است و در ان مکسوره دخولش بر اسمیه واجب و بر فعلیه غلط بود و اعمالش لازم و اعمالش باطل بود و دخول لام ابتداء بر خبرش جائز بود و بعد از تخفیف دخولش بر فعلیه نیز جائز است و اعمالش واجب نیست و دخول لام ابتداء بر خبرش در صورت اجمال و ظاهر نبودن مراد لازم است و حاصل آنکه بعد از تخفیف اگر بر جمله اسمیه داخل شود اعمال و اعمالش هر دو رواست جز اینکه اعمالش اندک و اعمالش بسیار است و در صورت اجمال دخول لام در خبر واجب است برای حصول فرق اگر مراد ظاهر نباشد و اگر بر جمله فعلیه داخل گردد اعمالش لازم است و فعل در جمله فعلیه بر چهار قسم تصور دارد که دو قسم از آن شائع و قیاسی است و یک قسم بالاجماع بر او قیاس

توان کرد و در يك قسم خلافت و تفصیل مطلب را باز باید از کتب مفصله اخذ کرد .

**و كذا المفتوحة :** وان مفتوحه مانند ان مکسوره مخفف میشود ولی بعد از تخفیف بر اعمالش باقیست و افعال در او نمیآید جز اینکه قبل از تخفیف لازم نیست اسمش ضمیرشان باشد و محذوف و خبرش جمله باشد ولی بعد از تخفیف لازم است اسمش ضمیرشان باشد و محذوف و خبر جمله باشد چه اسمیه مانند (بلغنی ان زید قائم) و چه فعلیه مانند (بلغنی ان قام زید) و ابن مالک در این باب گفته ،

### و ان تخفف ان فاسهها استكن

#### والخبر اجعلن جمله من بعد ان

**قتدخل على الجملة :** در صورتیکه اسم ضمیرشان محذوف باشد واجب است خبر جمله باشد چون مفسر ضمیرشان لازم است جمله باشد و اگر اسم ذکر شود خبر مفرد هم میآید چنانچه در این شعر هر دو قسم آمده :

#### بانك ربيع و غيث مرير وانك تكون هناك الشمالا

**و يجب دخول السين :** و در صورت بودن خبر ان مخففه فعل واجب است فاصله شدن بین ان و خبر یکی از سه امر ۱ - سین یاسوف مانند (علم ان سیکون) ۲ - قد (مانند و تعلم ان قد صدقتنا) ۳ - حرف نفی مانند (افلا یرون ان لایرجع الیه قولاً) **فالضمير المستتر :** یعنی در آیه اسم ان ضمیرشان و جمله سیکون خبر بین ان و فعل سین واسطه شده و مصنف برای يك قسم مثال آورده .

#### درایة : بدانکه واسطه شدن بین ان و خبر یکی از سه امر بمذهب مصنف

واجب است و بمذهب بعضی واسطه شدن است راجح است نه لازم قابه ان ناصبه اشتباه نشود و بعضی قسم چهارمی افزوده و آن کلمه (لو) است و قسم چهارم را کمتر گفته اند مثل مصنف که اسمی از آن نبرده و ابن مالک در این باب گفته :

#### قالا حسن الفصل بقدا ونفی او تنفیس او لو وقلیل ذکر لو



یا اخبار از تشبیه میآید مانند (کان زید الاسد) یعنی گویا زید شیر است و تشبیه در کان از کاف بیشتر است فافهم **وهی مر کبة** : و کان بنا بر قولی بسیط است چون (ان وان) و بنا بر قول مصنف مر کب از کاف تشبیه و آن مکسوره است و عات فتح همزه تقدیم کاف جاره است بر او زیرا مثل (کان زید الاسد) در اصل (ان زید ا کالاسد) بوده برای افادۀ تشبیه ابتداء کاف مقدم شده و همزه مفتوح گردیده بجهت آنکه هر گاه آن میجر و رشود همزه او مفتوح میشود **تقدیرها** : یعنی اصل (کان زید الاسد) (ان زید ا کالاسد) بوده و **قد تخفف** : و گاهی (کان) چون ان وان مخفف میشود و بعد از تخفیف مهمل میگردد و بعضی اعمالش را نیز اجازه کرده اند و حق دو و اول مهمل است و **کان زید الاسد** : شاهد در کان است چون مخفف شده مهمل گردیده

**ولکن** : چهارم لکن است و او برای استدر اکست یعنی دفع توهم ناشی از کلام سابق و او نیز ناصب اسم و رافع خبر است و واسطه میشود بین دو کلامی که در لفظ و معنی بایکدیگر متغایرند مانند (ما جائنی زید لکن عمر ا جاء) و هویدا است که جمله قبل از لکن منفی و جمله بعد مثبت است و مانند (غاب زید لکن عمر ا حاضر) و **ویجوز معها** : و صحیح است لکن با او عاطفه استعمال شود مانند (قام زید و لکن عمر ا قاعد) .

**و تخفف** : و لکن نیز مخفف میشود ولی عمل نمیکند مثل لکن عاطفه مانند (ذهب زید لکن عمر و عندنا) **ولیت** : پنجم از حروف (لیت) است و او برای انشاء تمنی است بمعنای طلب چیزی بر سبیل محبت مانند (لیت زید ا قائم) یعنی دوست دارم و تمنی میکنم ایستادن زید را **ولعل** : ششم از حروف مشبهه (لعل) است و او برای ترجیحی است بمعنای توقع حصول امر محبوب مانند (لعل الحبيب واصل) و یا ترس از رسیدن امر مکروه مانند (لعل الرقیب حاصل) و او نیز ناصب اسم ، و رافع خبر است **نحو قول الشاعر** : شعر منسوب بابی حنیفه است که او را سنیان امام اعظم خود دانند و مائمه اثنی عشر علیهم السلام را امام مطلق خوانیم و ولی تام الاختیار و متصرف و حاکم در عالم وجود دانیم و جز آنها یا امام نیستند یا هستند یا مائمه ناروضالاند و یا امامتی دارند بسیار کوچک و -

مطلق و مفترض الطاعة و مطلع از همه امور و متصرف در موجودات عالم و گویم :  
 زمشرق تا بمغرب گر امام است      علی و آل او ما را تمام است  
 و ابوحنیفه که یکی از چهار امام سنیاست گفته که در جزئی دروغ و در  
 جزئی راست گفته بلکه در هر دو جزء دروغ گفته :

### اخْبِ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتَ مِنْهُمْ      لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقَنِي صَالِحًا

شاهد در (لعل) است که برای ترجی و توقع امر محبوبست و (الله) اسم و  
 منصوب و جمله (یرزقنی) در محل رفع و خبر او یعنی دوست میدارم مردم صالح  
 را و خود از آنها نیستم شاید خداوند روزی کند مرا اصلاح و اگر دوست دار -  
 صالحین بود در مقابل حضرت صادق علیه السلام بمقابله و معارضه و مخالفت قد  
 علم نمیکرد و بر خلاف حکم اهل بیت عصمت حکم نمیکرد و فتوا نمیداد و  
 دیگر آنکه از صالحین نیست مخالف با صالح زمان و امام عصر خویش بود اعوذ  
 بالله من حب المال و الجاه .

**و شد اجر بها :** و قبیلۀ عقیل بسبب (لعل) جر میدهند از اینرو او را  
 بعضی از حروف جاره محسوب داشته اند مصنف گوید جر دادن بلعل شان است  
 مانند (لعل زید قائم) **و فی لعل لغات :** و در لعل چند لغت رسیده باینگونه  
 عل - لعل - عن - ان - لان - لعن - رغن - رعن و جز اینها **و عند المبرد :**  
 و مبرد گفته (عل) اصلست و (لعل) فرع و حاصل شده بواسطه افزایش لام و  
 باقی نیز فرو عند .

**فصل :** فصل سوم در بیان حروف عاطفه است و آنها ده حرفند باینگونه  
 واو - فاء - ثم - حتی - او - اما بکسر همزه و تشدید میم - ام - لا - بل - لکن و شرح  
 هر یک می آید **فالأربعة الاول :** چهارتای اول یعنی واو و فاء و ثم و حتی  
 مفید جمعند یعنی معنی در مثل (جاء زید و عمرو) آن نیست که یکی آمده و دیگری  
 نیامده یا یکی از دو تا یا یکی از چند تا آمد بلکه مراد آنستکه حکم آمدن برای  
 ما قبل واو و ما بعد او ثابت است بخلاف باقی حروف :

**للجمع :** یعنی جمع ما قبل و ما بعد حروف عطف در حکم **فالواو :** اما

واو که رئیس حروف عاطفه است مفید جمع بطور مطلق است یعنی در مانند (جاء زید و عمرو) معنی آنستکه آمدن برای هر دو تا ثابت است بیکی از سه احتمال ۱ - حصول آمدن برای هر دو در یک زمان ۲ - ثبوت حکم اول برای زید بعد برای عمرو ۳ - ثبوت حکم اول برای عمرو بعد برای زید و حاصل آنکه برای آمدن چند احتمال است و همه در او محتملست از اینرو گفته و او برای مطلق الجمع است که شامل هر سه قسم میشود و بعضی که گفته اند برای جمع المطلق است صحیح نیست زیرا اختصاص بحال اجتماع پیدا میکند و یکقسم از سه قسم را میفهماند **للجمع مطلقا** و مطلقا تفسیر شده به سواء کان الخ و او سه احتمال دارد و مصنف حال اجتماع را متعرض نشده .

**والفاء للترتیب** : دوم از حروف عاطفه فاء است و او مفید جمع و ترتیب و اتصال و عدم مهلت است یعنی فاء در مثل (جائی زید و عمرو) سه مطلب را افاده میکند ۱ - جمع و تشریک در حکم یعنی آمدن از هر دو پیدا شده ۲ - ترتیب یعنی اول زید و بعد عمرو آمده ۳ - اتصال آمدن عمرو با آمدن زید یعنی آمدن عمرو متصل با آمدن زید است .

**و ثم للترتیب** : سوم از حروف عطف (ثم) است و او مفید جمع و ترتیب و مهلت است یعنی در مثل (جاء زید ثم عمرو) ثم سه مطلب را افاده میکند ۱ - حصول آمدن برای زید و عمرو ۲ - ترتیب ۳ - مهلت یعنی آمدن عمرو متصل با آمدن زید نبوده بلکه با فاصله واقع شده پس ثم با فاء در دو جهت مشارکت و در یک جهت مفارقت دارد و ابن مالک گفته :

**والفاء للترتیب باتصال و ثم للترتیب بانفصال**

**و حتی کثم** : چهارم حتی است و او مانند (ثم) است در افاده ترتیب و مهلت نه مانند فاء جز آنکه ترتیب در حتی بر حسب ذهن است نه خارج و مهلت در او کمتر از مهلت ثم است پس حتی واسطه بین فاء و ثم است .

**من مهلة** : یعنی اگر فرضا مهلت در ثم يك ساعت اسف در حتی ربع

ساعت است .

**ویشترط ان یكون :** وقاعده در حتی آنستکه معطوف یعنی ما بعد حتی داخل در معطوف علیه باشد یعنی بعضی از او باشد مانند (اکلت السمکة حتی رأسها) و اگر گفته شود (اکرمت العلماء حتی النساء) صحیح نیست زیرا در مثال اول سر ماهی بعضی از ماهی است ولی در مثال دوم نساء ندرس علماء است نه ته آنها اگر چه در ته علماء واقع میشوند فافهم پس آنکه خود را در ته می بیند خویش را بهتر یا در مقابل بشمار نیاورد.

**وهی تقييد :** و حتی میفهماند یکی از دو مطلب را ۱ - قوت معطوف یعنی بودن او اشرف افراد معطوف علیه مانند (مات الناس حتی الانبیاء) و هویدا است که انبیاء اشرف افراد بشرند جزائمه ما (ع) غیر پیغمبر خاتم ۴ - ۲ - ضعف معطوف یعنی بودنش پستترین افراد معطوف علیه مثل (زارک الناس حتی الحجامون) و حجامت گران پستترین مردمانند **اوضعا فیه :** یعنی ضعف در معطوف **قدم الحاج :** مشاة بضم جمع ماشی کنایه از پیاده گانست که قدرت بر مرکب سواری ندارد یا متعمد در پیاده بودنست.

**درایة :** بدانکه قانون در معطوف حتی آنستکه اولاً بعضی از معطوف علیه باشد ثانیاً یا اقوی اجزاء معطوف علیه باشد یا اضعف آنها و مراد از افاده حتی ترتیب را بر حسب ذهن نه خارج باین معنی است که در ذهن فعل اول بمعطوف علیه تعلق میگیرد بعد بمعطوف اگر چه در خارج در اوسه احتمال میرود پس حتی از حیث خارج چون و او است و از حیث ذهن چون ثم.

**و او و اما و ام :** این سه کلمه افاده میکنند ثبوت حکم را برای یکی از دو امر بطور مبهم و غیر معین مانند (جائنی رجل او امرئة) در صورتیکه میدانند یکی آمده ولی معین نمیدانند که مرد است یا زن یا (جائنی اما زید و اما عمرو) در صورتیکه میدانند یکی آمده ولی بطور تعیین نمیدانند که زید است یا عمرو و همینطور در مانند (زید جاء ام عمرو).

**لا بعینه :** یعنی نه بخصوص آن یکی و بدون تعیین :

**واما انما :** بدانکه شرط بودن (اوام) عاطفه تکید آن رونیسست ولی

( اما ) در صورتی عاطفه میآید که بر او ( اما ) مقدم شود مانند ( جاء اما زید و اما عمرو ) **ویجوزان** : وجائز است بجای امای دوم ( او ) آورده شود مانند ( جاء اما زید او عمرو ) .

**درایة** : بدانکه در مانند ( جاء اما زید و اما عمرو ) امای اول با جماع عاطفه نیست و در امای دوم خلافت و مصنف او را عاطفه میداند و برای مطلب تفصیلی است مذکور در کتب مفصله و اگر مبتدی نبودی به منتهی میرسیدم ولی چکنم که الرقص بمقدار تنشيط الزمان :

**وام علی قسمین** : وام بر دو قسم است ۱- متصله ۲- منقطعه قسم اول عبارتست از آنچه که بسبب او از تعیین یکی از دو چیز سؤال میشود و سائل اعتقاد دارد که یکی از دو چیز بطور مبهم حاصلست ولی در ( او ، و اما ) سائل ثبوت یکی از دو شئی را نمیداند نه بطور ابهام و نه بطور تعیین اصلاً : یعنی بالکلیه نه بطرز ابهام و نه بطریق تعیین :

**و تستعمل بثلاثة** : برای ام متصله سه شرطست ۱- آنکه قبل از او همزه استفهامیه ذکر شود چه لفظاً و چه تقدیراً مانند ( ازید عندك ام عمرو ) **قبلها همزة** : مراد همزه استفهامیه است چنانچه مثال ( ازید عندك ) بر او دلالت دارد ولی ام متصله بعد از همزه استفهامیه و همزه تسویه هر دو واقع میشود **والثانی** : شرط دوم آنستکه واقع شود بعد از ( ام ) مثل آنچه که بعد از همزه واقع شده باینمعنی که اگر بعد از همزه اسم واقع شده بعد از ام نیز اسم واقع شود مانند ( ازید عندك ام عمرو ) و اگر فعل واقع شده فعل واقع گردد مانند ( اجاء زید ام ذهب ) زیرا ما بعد ( ام ) معادل ما بعد همزه است و باید بین دو معادل مناسبت باشد از اینرو اگر گفته شود ( اکرمت زید ام عمرا ) غلط است زیرا عمرو معادل اکرمت نیست بلکه عدل عمرو مثل زید است و عدل اکرمت مانند اهنت است .

**فكذلك بعد ام** : یعنی همینطور بعد از ام اسم باشد تا معادله بین ما بعد همزه و ام واقع باشد **کما هو** : در مثال ( ازید عندك ام عمرو ) .

**وان كان فعل فكذاك :** یعنی بعد از همزه اگر فعل باشد بعد از ام نیز فعل باشد **فلا يقال :** زیرا بعد از همزه فعل و بعد از ام اسم واقع شده و فعل و اسم معادل یکدیگر نیستند و عدل قرار دادن یکی برای دیگر مانند وضع حجر در جنب انسانست و مانند قرار دادن معاویه است عدل امیر (ع) و هر دو را خلیفه خدا خواندن **الثالث :** شرط سوم آنست که یکی از دو امر معادل باعتقاد سائل مسلم الحصول باشد، و سؤال سائل از تعیین او باشد یعنی در صورتیکه میدانند یکی از زید و عمرو مسلماً آمده ولی نمیدانند کدام است برای تعیین میگوید (ازید جاء ام عمرو) صحیح است و اگر یکی از دو امر در نظر متکلم محقق و مسلم نباشد سؤال غلط است و ازاینرو باید جواب به تعیین بدهد زیرا سؤال از تعیین است پس میگوید زید یا عمرو و در جواب (نعم) یا (لا) درست نیست زیرا مبهم است.

**الامرین المتقاربین :** و در بعضی از نسخ مستویین دارد یعنی دو امر معادین و صحیح اینست و مقاربین نیکو نیست **محققاً :** یعنی محقق باشد در نظر متکلم اگر چه ممکن است در واقع خطا کرده باشد.

**فلذلك وجب :** یعنی بجهت اینکه سؤال از تعیین است.

**دون نعم اولاً :** یعنی در جواب (ازید جاء ام عمرو) نعم یا (لا)

نگوید زیرا این دو جواب به تعیین نیست **فجوابه :** جواب آن به تعیین یکی از زید و عمرو است باینکه بگوید زید او عمرو **اما اذا سئل :** ولی هر گاه بسبب او یا اما سؤال شود و بگوید (اجاء زید او عمرو) یا بگوید (اجاء اما زید و اما عمرو) اگر در جواب (نعم یا لا) بیاورد درست است چون سؤال از تعیین نیست زیرا معنی اینست آیا یکی از زید و عمرو آمده و اگر بگوید آری یا بگوید نه جواب حاصل شده و اگر بگوید زید یا عمرو هم جواب واقع شده و هم تعیین **فجوابه نعم اولاً :** یعنی جواب به (لا و نعم) صحیح است و اگر (زید) هم بگوید صحیح است و **ومنقطعة :** قسم دوم ام منقطعه است و او بمذهب مصنف همیشه بمعنای بل و همزه است مثل اینکه از دور هیکلی را می بیند و بطور

جزم خبر میدهد و میگوید ( انها لابل ) بعد برای او شك حاصل میشود که آن  
گوسپند است و میگوید ( ام هی شاة ) یعنی ( بل اهی شاة ) و از اخبار اول اعراض  
کرده ؛ و بسؤال میپردازد **رایت شبجا** : شبح بر وزن فرس بمعنای هیکل و جسم  
**و تقصد الاعراض** : یعنی و قصد میکنی بسبب ( ام هی شاة ) اعراض  
کردن از خبر دادن اول را که گفت ( انها لابل ) و از سر گرفتن سؤال دیگر  
که گفت ( ام هی شاة ) که معنایش ( بل اهی شاة ) **انها لابل** : ضمیر مؤنث راجع  
به شبح مذکر باعتبار صورتست :

**واعلم ان ام** : بدانکه ( ام ) منقطعه یا در باب خبر میآید مانند مثال  
( انها لابل ام شاة ) و یا در استفهام میآید مانند ( اعندك زید ام عمرو ) زیرا  
اول استفهام کرده از حصول زید در نزد مخاطب بعد از ضرب کرده از سؤال اول  
و شروع در سؤال از حصول عمرو نموده .

**ولاوبل** : ولاوبل و لکن هر يك میفهماند ثبوت حکم را برای یکی از  
دو امر بطور معین جز اینکه هر کدام بطریق خاصی است اما ( لا ) نفی میکند  
از دوم یعنی معطوف آنچه را برای اول یعنی معطوف علیه ثابت شده مانند  
( علی خلیفة رسول الله لا ابوبکر ) **لاحد الامرین** : مراد معطوف و معطوف الیه  
است بطور معین در نزد متکلم **عن الثانی** : مراد از اول معطوف علیه و مقصود  
از ثانی معطوفست **وبل** : میفهماند اعراض از معطوف علیه را که اول است و  
اثبات حکم را برای معطوف که دوم است مانند ( ابوبکر خلیفة رسول الله بل  
نفس النبی ) یعنی بل خلیفة النبی علی ) و مانند ( ما جائنی زید بل عمرو ) یعنی بل  
ما جاء عمر یا ( جاء عمرو ) بنا بر اختلافی که موجود است .

**ولکن للاستدراك** : و لکن برای استدراك است یعنی دفع توهّم ناشی  
از کلام سابق و باید بعد از نفی یا نهی واقع گردد یا نفی و نهی بعد از او واقع  
شوند مانند ( ما جائنی زید لکن عمرو یا قام زید لکن بکر لم یقم ) و مانند  
( لا تعبد الشیطان لکن الله ) و اکرم زیدا و لکن بکر الا تکرم - و عبارت این نسخه  
در اینمقام ناقص است ، و عبارت صحیح اینست ( و بل للاضراب عن الاول و الاثبات

لثانی نحو جائنی زید بل عمرو ( معناه بل جائنی عمرو و ) ما جاء بکر بل خالد  
معناه بل ما جاء خالد ) ولكن للاستدراك ويلزمها النفي قبلها نحو ما جائنی زید  
زید لکن عمرو جاء او بعدها نحو قام بکر لکن خالد لم يقم ) .

**فصل : چهارم در بیان حروف تنبیه است و آنها سه کلمه اند ۱- الا - اما**

هاء و حرف تنبیه وضع شده برای آگها نیدن مخاطب تا بمطلب توجه کند تا  
مطلب از او فوت نگردد و این کلمات را حرف استفیاح نیز گویند از آنکه در  
آغاز کلام میآیند و آوردن این کلمات در موردیست که مطلب سخت مهم است  
و توجه بآن لازم است از اینرو و مطلب را ناگهان ادا نمیکند بلکه اول تنبیه بر  
او میکنند تا سامع غفلت نکند و وقت شنیدن کلام متوجه باشد **من الکلام** :

یعنی تا فوت نشود او را چیزی از کلام و در بعضی از نسخ من الحکم دارد .

**فالا و اما** : اما کلمه الا و اما بفتح همزه و تخفیف لام و میم باید بر جمله

داخل شوند چه اسمیه باشد مانند ( الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ) و اما ان علیا  
هو الخلیفة ) و چه فعلیه باشد مانند ( الا اکرم زیدا و اما اهن معاویه ) .

**الا انهم** : شاهد در الا است که بر جمله اسمیه داخل شده .

**و کقوله** : و مثال دخول اما بر جمله اسمیه مانند قول شاعر :

**اما و الذی ابکی و اضحک و الذی**

**امات و احیی و الذی امره الامر**

یعنی آگاه باش قسم بآنچنان کسیکه گریانده و خندانده یعنی بد حال و خوش حال  
ساخته ، و قسم بآنکه میرانده و زنده ساخته و قسم بانکه امرش امر حقیقی است

**الثالث** : و کلمه سوم (ها) است و او بر جمله و مفرد هر دو داخل

میشود اول مانند (ها زید قائم) یعنی تنبیه دوم مانند (هذا وهؤلاء) یعنی آگاه  
باش ای مرد یا ای جماعت :

**فصل : پنجم در بیان حروف ندا است و آنها پنج کلمه اند : یا - ایا -**

**هیا - ای - همزه مفتوحه النداء** : بر وزن کتاب مصدر نادى ینادی بمعنای

آواز و در اصطلاح بمعنای طلب اقبال منادی بسبب حرفی از حروف مخصوصه .



**فای و الهمزة** : ای و همزه مفتوحه برای نداء قریب بکار برده میشوند و (ایا و هیا) در نداء بعید استعمال میگردند و (یا) برای نداء قریب و بعید و متوسط هر سه بکار میرود و **یالهما** : و کلمه یا برای قریب و بعید و متوسط است **احکامها** : و احکام حروف پنجگانه سابقا گذشت .

**درایة** : بدانکه حق آنستکه همزه مفتوحه در نداء قریب وای ویا برای متوسط و ایا و هیا برای بعید بکار برده شوند ولی معتمد استعمال عربی است .

**فصل** : فصل ششم در بیان حروف ایجابست یعنی حروفیکه بسبب آنها جواب داده میشود و آنهاشش کلمه اند ۱- نعم بفتح نون و عین و سکون میم ۲- بلی بفتح با و لا ۳- ای بکسر همزه و سکون یاء ۴- اجل بفتح همزه و جیم و سکون لام ۵- جیر بفتح جیم و سکون یاء و کسر را ۶- ان- بکسر همزه و تشدید نون .

**الایجاب** : بمعنای پاسخ دادنست نه ایجاب در مقابل نفی **اما نعم** : امانعم برای تقریر کلام سابق و تثبیت آن میآید چه مثبت باشد مانند اینکه میگوید (جاء زید) در جواب گوید نعم یعنی نعم جاء زید و چه منفی باشد مثل اینکه میگوید (ما جاء عمرو) در جواب گوید (نعم) یعنی نعم ما جاء عمرو .

**کلام سابق** : مراد کلامی است که متکلم گفته و آن ممکن است بلفظ خبر باشد یا انشاء و مثبت باشد یا منفی **و بلی** : و کلمه بلی میآید برای اثبات آنچه نفی شده یعنی میآید برای ابطال نفی سابق چه کلام سابق خبر باشد مثل اینکه میگوید (ماعلی خلیفه رسول الله) گوید (بلی) یعنی بلکه خلیفه هست و چه استفهام باشد مثل اینکه میگوید (اما علی خلیفه رسول الله) در جواب گوید (بلی) یعنی بلکه خلیفه اوست و جز اولائق نیابت و مستحق خلافت نیست از آنکه رسول شمس است و دیگران سها بلکه جز امیر ۳ ظلمتند و نبی ضیاء .

**بایجاب مانفی** : بایجاب آنچه نفی شده در حالیکه استفهام باشد مثل مثال دوم **الست بر بکم** : یعنی آیا نیستم پروردگار شما آنها در جواب گفتند (بلی) نفی سابق را باطل کرد و اثبات ربوبیت نمود یعنی بلی انت ربنا .

**و خبرا** : عطف بر استفهام است در مثال اول بعد از استفهام واقع شده و

در دوم بعد از خبر **وای** : و کلمه ای برای اثبات میآید و باید بعد از استفهام و پیش از قسم واقع شود مانند قول خدا (و یستنبؤنک احق هو قلای و ربی) .

**ویلزمها القسم** : یعنی کلمه (ای) ملازم با قسم است و باید قبل از قسم ذکر شود بدون آنکه تصریح بفعل قسم شود مانند مثال و آیه زیر او او قسم است **واجل و جیر وان** : و این سه کلمه از حروف جواب برای تصدیق خبر میآیند یعنی هر گاه گفته شود (قام زید) و در جواب اجل یا جیر یا ان گفته شود معنایش آنستکه آری چنین است و ترا درین خبر تصدیق میکنم و تو راستگویی و در این مقام سخنانی است که باید به کتب مفصله مراجعه کرد خویش کوشش کن که دریابی او را .

**فصل** : فصل هفتم در بیان حروف زیاده است یعنی حروفیکه زائده واقع میشوند و آنها هفت کلمه اند باینگونه ان - ان - ما - لا - من - باء - لام و هر یک در مواردی زائد واقع میشوند که شرح داده میشود .

**درایة** : بدانکه هر گاه خواهند کلمه را در کلام زائد بیاورند یکی از این حروف خواهد بود از اینرو بحروف زیاده نامیده شده اند نه اینکه این حروف همیشه زائده اند چنانچه حروف (سألتمونیهما) که ده حرفست زائده خوانده میشوند بلحاظ آنکه هر گاه حرفی در کلمه زائد باشد یکی از آنها خواهد بود نه آنکه هر کجا باشند زائده خواهند بود و معنای زائد بودن آن هفت کلمه آنستکه اصل معنی باسقاط آنها فوت نمیشود نه آنکه در وجود آنها در کلام هیچ فائده نباشد بلکه هم فائده معنوی دارند بدلیل تاکید کلام و افاده عموم و جزاینها و هم لفظی مانند تزیین لفظ و فصاحت کلام و نیکوئی شعر و نثر که اگر چنین نباشد لغو و عبث خواهد بود مانند زعفران در پلو که زائد حساب میشود یعنی پلو بدون او تمام است و بودنش باعث قشنگی و زیبائی است فافهم .

**فان تزااد** : ان مکسوره زائد واقع میشود در سه مورد ۱ - بعد از ماء نافیه مانند (ما ان زید قائم) و مادر تزد حجازی در اینصورت عمل نمیکند زیرا

یکی از شرائط عمل ماعدم زیادی ان بعد از اوست ۲ - بعد از ماء مصدریه مانند (انتظر ما ان تجلس الامیر) یعنی (انتظر مدة جلوس الامیر) ۳ - بعد از لمای ایجابیه مانند (لما ان جلست جلست) و بمذهب ابن هشام بعد از لما (ان) مفتوحه زائد واقع میشود نه مکسوره و بمذهب مصنف ان و ان هر دو بعد از (لما) زائد میشود و در موارد دیگر نیز ان زائد میشود .

**وان :** وان مفتوحه در دو مورد زائده میشود ۱ - بعد از (لمای) ایجابیه که اورالمای ظرفیه و حنییه و توقیه نیز میگویند نه بالمای نافیه و استثنائیه مانند (ولما ان جاء البشیر) ۲ - بین قسم ولو مانند (والله ان لو قمت قمت)

**وماتزاد :** و کلمه مازید میشود در دو مورد اول بعد از بعضی از حروف شرط و آن عبارتست از اذا - متی - ای - این - ان مانند اذا ما صمت صمت - متی ما تفاعل افعال - ایما الاجلین قضیت - اینما تقعدا - اقعد - اما ترین من البشر احدا دوم بعد از بعضی از حروف جاره و آنها عبارتست از باء جاره مانند فيما رحمة من الله و عن جاره مانند عما قليل لیصبحن نادمین و من جاره مانند مما خطیئا تهم اغرقوا **الشرطیة :** صفت برای تمام پنج کلمه است و در بعضی نسخ (شرطیات) بلفظ جمع و نکره آمده و **کذا البواقی :** یعنی مصنف برای اذا مثال آورده و باقی را خود مثال بیاور و قیاس کن و ما مثال آوردم **فبما رحمة :** شاهد در زیادی ما بعد از باء جاره است **عما قلیل :** در اصل عن ما بوده و بعد از قلب نون بمیم و اغام میم در میم عما گردیده **مما خطیئا تهم :** در اصل من ما بوده و بعد از قلب و ادغام (مما) گردیده .

**ولاتزاد :** و کلمه (لا) در سه مورد زائد میشود ۱ - آنکه زائد میشود با واو بعد از نفی مانند (ما جاء زید ولا عمرو) ۲ - بعد از ان مصدریه مانند قول خدا (ما منعك الاتسجد) زیرا در اصل ان لاتسجد بوده بتقدیر ان تسجد بدلیل آنکه در آیه دیگر بدون لا آمده ۳ - قبل از قسم مانند (لا اقسم بیوم القيامة) یعنی اقسام و مراد از قسم فعل قسم است **وامامن والباء واللام :** و کلمه من و باء و لام در باب حروف جار زکر شده پس نیازی باعاده نیست .

**فصل :** هشتم در بیان حروف مصدریه است و آنها سه کلمه است :

۱- ما ۲- ان ۳- ان ما و ان بر جمله فعلیه فقط داخل میشوند و بتاویل مصدر میبرند و (ان) بر جمله اسمیه فقط داخل میگردد و او را بتاویل میبرد و آنها را موصولات حرفیه خوانند در مقابل موصولات اسمیه .

**حروف المصدریه :** یعنی حرفیکه جمله ما بعد را بتاویل مفرد

میبرند **ثلاثة :** بنا بر قول مصنف و بنا بر قول مشهور پنج کلمه است چهارم

لو و پنجم ( کی ) است **فالاولیان :** دوتای اول که ( ماوان ) باشد .

**وضاقت علیهم :** شاهد در ( ما ) هست که بجمله فعلیه صله آورده شده

یعنی تنك شد بر آنها زمین با وسعتش و **كقول الشاعر :** و مثال ما از شعر

مانند قول شاعر :

**يسر المرعما ذهب اللیالی و كان ذهابهن له ذهابا**

شاهد در ( ما ) است که مصدریه حرفیه است و صله آورده شده بجمله فعلیه ذهب اللیالی و بتاویل ( ذهاب اللیالی ) است یعنی مسرور میسازد مرد را رفتن شب و روز و حال آنکه رفتن آنها رفتن عمر اوست و در گذشت آنها گذشت اوست و شاعر پارسی گفته :

شب و روز در عیش و عشرت گذاری تو غافل بخسبی و عمرت گذاری

**وان :** و مثال آن مصدریه مانند قول خدا ( فما كان جواب ) وهمینطور

( ما كان حجتهم الا ان قالوا ) که بتاویل الا قولهم برده میشود .

**وان للجمله :** وان مفتوحه چنانچه از حروف مشبیه بحساب میآید از

حروف مصدریه و موصولات حرفیه نیز بشمار میرود و اوفقط بر جمله اسمیه داخل میشود مانند ( علمت انك قائم ) که بتاویل علمت قیامك میباشد .

**فصل :** فصل نهم در بیان دو حرف تفسیر است ۱- ای بفتح همزه و تخفیف

یا ۲- ان بفتح همزه و تخفیف نون **حرفاالتفسیر :** در اصل حرفان بوده

و نون باضافه حذف شده یعنی دو حرفیکه تفسیر ما قبل خود میکنند و رفع

ابهام مینمایند **فای :** پس مثال ای تفسیریه مانند آیه شریفه ( واسئل القرية

ای اهل القرية) یعنی مراد از سؤال از قریه سؤال از اهل قریه است چون اهل می شنود و پاسخ میدهد نه قریه بسی شعور مگر آنکه مراد مجاز و تاویل باشد **كانك قلت** : یعنی بواسطه آوردن ای اهل القرية گویا گفته مراد از (القرية) اهل القرية است **وان انما** : وان تفسیر میکند فعلی را که بمعنای قول است مانند (ونادیناه ان یا ابراهیم) شاهد در تفسیر (ان) است فعل نادینا را و او بمعنای قولست و اگر گفته شود (قلت له ان افعل) بودن (ان) برای تفسیر غلط است زیرا فعل مقدم صریح قولست **فلا يقال قلناه ان** : ان یعنی بجای (نادیناه) قلناه گفته میشود.

**درایة** : بدانکه (ای) تفسیریه اجماعیست و در (ان) تفسیریه خلافت است کوفی او را منکر است و غیر کوفی قائلست و برای او پنج شرط گفته و اگر یکی از شرائط نباشد تفسیریه نخواهد بود.

**فصل** : فصل دهم در بیان حروف تحضیض است و آنها چهار کلمه اند : هلا - الا - لولا - لوما این کلمات صدارت طلبند و اینها یا بر فعل مضارع داخل میشوند مانند (هلاتا کل) و یا بر فعل ماضی مانند (هلا ا کلت) و معنی در صورت اول وادار کردن بر انجام عملست در آینده بطور شدت و عنف و معنی در صورت دوم سرزنش کردن و ملامت نمودنست بر ترك فعل در گذشته و چون معنای تحضیض طلب کردن انجام فعلست اینمعنی نسبت بآینده هویدا است ولی نسبت بماضی محقق نمیشود مگر باعتبار آنچه از او فوت شده که طلب میکند چرا فوت شده و نباید فوت گردد از اینرو بعضی گفته اند شایسته آن بود که آنها را حروف تحضیض ولوم نام بگذارند اول در وقت دخول بر مضارع و دوم در هنگام دخول بر ماضی و این تسمیه از باب تغلیب است فافهم.

**التحضیض** : از حض بمعنای وادار کردن بر انجام عمل و خواستگاری شئی باشدت و عنف در قرآنست (ولا یحض علی طعام المسکین ولا تحاضون) .  
**ولولا ولوما** : این دو کلمه برای امتناع نیز استعمال میگردند و در اینصورت واجب است بر جمله اسمیه داخل شوند.

**حث علی الفعل :** بمعنای برانگیختن و در بعضی از نسخ حض آمده  
 بمعنای وادار کردن و هر دو یکیست و در قرآن آمده ( یطلبه حثینا )

**ان دخلت :** راجع بما قبل است یعنی هر گاه بر مضارع داخل شوند  
 معنایشان تحضیض است **واوم و تعبیر :** لوم بر وزن قوم بمعنای ملامت کردن  
 ( نعیر ) بر وزن تغییر بمعنای سرزنش کردن .

**ان دخلت علی الماضي :** نیز مربوط بما قبل است و جزاء شرط حذف  
 شده که ما قبل شرط بر آن دلالت دارد **وح لا :** و در هنگام دخول بر ماضی  
 معنای تحضیض محقق نمیشود مگر باعتبار آنچه فوت شده که میبایست انجام  
 بدهد و نداده **ولا تدخل :** و ادوات تحضیض باید بر فعل داخل شوند مانند  
 مثالهای مذکور و بر اسم داخل نمیشوند مگر بنا بر اضمار فعل تا جمله فعلیه  
 باشد مانند آنکه گوید ( هلا زیدا ) نسبت بکسیکه قومی را زده یعنی ( هلا  
 ضربت زیدا ) پس در تقدیر بر فعل داخل شده یعنی اگر باقی قوم را زده شایسته  
 بود اما زید را نمیبایست بزنی .

**وجمیعها :** مصنف گوید تمام چهار کلمه تحضیض مرکب ازدو کلمه اند  
 یکی (لا) و ما که جزء دوم در آنهاست و یکی حرف شرط در لولا و لوما و حرف  
 استفهام در (هلا) و ان مصدریه در (الا) است **حرف النفی :** مراد لا و ما است  
**حرف الشرط :** در لولا و لوما و لو حرف شرط است .

**و حرف المصدر :** در (الا) که مرکب از (ان) و لا است .

**و حرف الاستفهام :** در هلا که مرکب از هل و لا است و بعضی این  
 کلمات را بسیط دانند تا تصرف در حرف لازم نیاید **وللولا و للوما :** مصنف  
 گوید برای لولا و لوما غیر از تحضیض معنای دیگری است و آن افاده امتناع است  
 برای جمله دوم بجهت جمله اول و لولا و لوما را در اینصورت امتناعیه گویند  
 و دو جمله لازم دارند اول اسمیه ، و دوم فعلیه ، و میفهمانند که امتناع جمله  
 دوم بجهت وجود اول است مانند ( لولا علی لهلك عمر ) یعنی ( لولا علی موجود  
 لهلك عمر ) جمله (علی موجود) اول و اسمیه ، جمله (لهلك عمر) دوم و فعلیه و

هلاکت عمر که مضمون جمله دوم است ممتنع شده بجهت وجود امیر (ع) که مضمون جمله اولی است **وللولا** : و در بعضی از نسخ لوما ذکر نشده و صحیح ذکر است و او چون لولا چنانچه برای تحضیض استعمال شده برای امتناع نیز آمده مانند قول شاعر :

**لوما الا صاخة للوشاة لکان لی من بعد سخطاک فی رضاک رجاء**

**لولا علی لهلك عمر** : این کلام را عمر وقتی گفته که در جای امیر المؤمنین ۴ نشسته و حق او را غصب کرده و حکم میکند به رجم زن زانیه که بچه در شکم دارد امیر (ع) فرمود عمر اگر زن معصیت کرده بچه در شکم او گناه ندارد از اینرو از حکم رجم گذشت و گفت لولا علی و گویند این جمله را در هفت مورد یا هفتاد مورد گفته **وح یحتاج** : و در این هنگام که لولا امتناع را افاده میکند و بودن تحتاج بلفظ مفرد دلیل بر عدم وجود (لوما) است و گرنه باید (تحتاجان) بگوید و شاید تحتاجان باشد .

**اولیهما** : اول دو جمله اسمیه است که مبتدایش مذکور و خبرش محذوفست **ابدا** : یعنی جمله اول همیشه اسمیه است و فعلیه نمیآید ولی جمله دوم هر دو قسم در او جاریست ولی مشهور آنستکه همیشه فعلیه است .

**فصل** : فصل یازدهم در بیان حرف توقع است و آن منحصر بکلمه (قد) است و او یا بر فعل ماضی داخل میشود یا بر فعل مضارع اگر بر ماضی داخل شود یکمرتبه برای نزدیک ساختن ماضی را بزمان حال میآید مانند (قدر کب الامیر) زیرا (ر کب الامیر) دو احتمال میدهد ۱- ماضی قریب بحال ۲- ماضی بعید از حال و (قدر کب) میفهماند که ماضی نزدیک بحالست و یکمرتبه برای تاکید میآید چنانچه در جواب (هل قام زید) میگوید (قد قام زید) یعنی مسلما ایستاده است و اگر بر مضارع داخل شود یا برای افاده تقلیل میآید مانند (قد یفعل ذلك) یعنی گاهی بجا میآورد و یا برای افاده تحقیق میآید و این اندکست مانند (قد یعلم الله المعوقین) **قبیل** : بلفظ تصغیر آمده یعنی اندکی پیش ازین زمان .

**ولاجل ذلك** : یعنی و بجهت آنکه قد ماضی را نزدیک بزمان حال میسازد او را حرف تقریب نیز گویند و حرف توقعش گویند زیرا مثل (قد ركب الامر) با کسی گفته میشود که انتظار سواری امیر را داشته .

**ولهذا** : و گفته اند چون قد ماضی را بحال نزدیک میسازد هر گاه فعل ماضی حال واقع شود باید با (قد) باشد لفظاً یا تقدیراً تا صلاحیت برای حالت داشته باشد از آنکه حال با ماضی سازش ندارد ولی چون قد بر ماضی داخل شود او را نزدیک بحال میسازد پس گویا حاصل درحالت پس حال واقع شدن او صحیح است و در این سخن بحث طولانی است **ولهذا** : یعنی و بجهت آنکه قد نزدیک میسازد ماضی را (بحال واجب میباشد) (قد) ماضی را تا صلاحیت داشته باشد تا اینکه حال واقع شود .

**وقد یجیئی للتاکید** : و گاهی قد برای تاکید و تحقیق مطلب میآید نه برای افاده تقریب مانند مثال مذکور **وفي المضارع** : عطف است بر - فی الماضی یعنی قد هر گاه بر مضارع داخل شود یا برای افاده تقلیل است یا تحقیق **ان الكذوب** : یعنی انسان دروغگو گاهی راست میگوید .

**وان الجواد** : یعنی اسب تندرو خوشرو نجیب گاهی وامی ماند **یفتر** : یعنی سست میشود و از راه رفتن باز میایستد و در بعضی از نسخ قد بیخبل آمده بنا بر این مراد از جواد مرد سخنی است و بنا بر اول نیز صحیح است و بعضی گفته اند (قد) در دو کلام برای تحقیق است و تقلیل مستفاد از ذات کلام است و کر نه بین اول کلام و آخر او تناقض است فافهم .

**قد يعلم الله** : معوقین از تعویق است یعنی آنهاییکه کار را به تاخیر افکنند و کند کار را انجام میدهند یعنی تنبل ها **و یجوز الفصل** : و جائز است بین فعل و قد قسم فاصله شود مانند (قد والله احسنت) یعنی بت تحقیق قسم بخدائیکوئی کردی **ویحذف الفعل** : و جائز است فعل واقع بعید از قد حذف شود با وجود قرینه داله بر محذوف مانند قول نابغه :

**افداالترحل غیران ركابنا لمانزل بر حالنا و كان قد**



شاهد در حذف فعل بعد از قداست زیرا در اصل (قد زالت) بوده (افد) بر وزن فرح بمعنای نزدیک شد (رکابنا) بمعنای شتران سواری (تزل) اصلش تزل بوده و او بواسطه التقاء سا کنین حذف شده (رحالنا) جمع رحل بمعنای بار یا منزل یعنی نزدیک شده کوچ کردن جز اینکه شتران ماهنوز انتقال نداده اند بارهای مار او گویا بتحقیق انتقال داده اند یعنی بارها بر آنها بسته و از جابر خواسته و آماده سفر و رفتن شده اند.

**فصل :** دو از دهم در بیان دو حرف استفهام است ۱ - همزه ۲ - هل -  
و برای آیند و مانند باقی ادوات استفهام صدر کلام است از اینرو و ما قبل آن دو در ما بعد و ما بعد آن دو در ما قبل عمل نمیکند و این دو بر جمله داخل میشوند چه اسمیه باشد و چه فعلیه مانند (اقام زید و ازید قائم - و هل قام عمر و و هل عمر و قائم) جز اینکه دخول بر اسمیه اندک و دخول بر فعلیه بسیار است زیرا استفهام بفعال اولی از اسم است  
**حرفا الاستفهام :** یعنی دو حرف **و قد تدخل الهمزة :** و بین هل و همزه از جهاتی مفارقت است و در همزه احکامی جاریست که در هل نمیآید و مصنف به پاره از آنها اشاره کرد ولی بواسطه مثال ۱ - آنکه مانند (زید اضربت) صحیح است و (هل زید اضربت) غلط است زیرا همزه برای طلب تصور و تصدیق هر دو میآید و هل مختص بطلب تصدیق است و تقدیم مفعول در مثال میفهماند اصل تصدیق حاصلست طلب تصور میکنم و چون همزه برای طلب تصور میآید صحیح است ولی (هل) غلط است زیرا بین ~~هل~~ و تقدیم تنافی است هل میفهماند تصدیق حاصل نیست تقدیم میفهماند تصدیق حاصلست و ثانیاً با وجود فعل در کلام (هل) بر اسم داخل نمیشود فافهم.

**و اضرب زیدا و هواخوك :** بدانکه چون هل مضارع را تخصیص باستقبال میدهد برای انکار فعل واقع در حال نمیآید بخلاف همزه از اینرو و مثل (اضرب زیدا و هواخوك) صحیح و (هل تضرب زیدا و هواخوك) غلط است چون زید را الان میزند و زدن او را انکار میکند.

**ازید عندك ام عمرو :** و چون هل مختص بطلب تصدیق است از

اینرو آوردن معادل برای او غلط است چون مستلزم تناقض است زیرا هل میفهماند تصدیق حاصل نیست و (ام) میفهماند حاصلست پس مثل (ازید عندك ام عمرو) صحیح و مثل (هل زید عندك ام عمرو) غلط است.

**او من کان میتا :** چون همزه در صدارت کامل است حرف عطف بر او مقدم نمیشود بلکه همزه بر حرف عطف مقدم میگردد بخلاف هل از اینرو در این دو مثال همزه مقدم شده بر واو و فاء و اگر (هل) آورده شود باید حرف عطف بر او مقدم شود مانند (فهل یهلك الا القوم الفاسقون) و **ههنا بحث :** یعنی در این مقام تفتیش و تحقیق مطلبی است که شرحش طولانی است که بیان خصائص همزه و موارد مختصه باوست که باید از کتب مفصله اخذ گردد،

**فصل :** این فصل در بیان سه حرف شرط است ۱ - ان ۲ - لو ۳ - اما بفتح همزه و تشدید میم و باقی ادوات شرط اسمائند که سابق ذکر شد و برای این سه حرف مانند باقی اسماء شرط صدر کلام است و نیز نیازمند بدو جمله اند که اول را جمله شرط و دوم را جمله جزا گویند و دو جمله بر حسب تصویر نه قسم میشوند زیرا اول یا اسمیه است یا فعلیه ماضویه یا فعلیه مضارعیه و در دوم نیز این سه قسم جاریست و از ضرب سه در سه نه قسم حاصل میگردد و چون جمله شرط اسمیه واقع نمیشود سه قسم باطلست و شش قسم صحیح و از آنها یک قسم بر طبق قاعده است و پنج قسم بر خلاف قاعده پس مصنف که گوید هر دو جمله اسمیه واقع میشود غلط است.

**اسهیتین :** یعنی شرط و جزاء دو جمله اسمیه باشند و حال آنکه سه شرط نیست مگر فعلیه این یک قسم از نه قسم **او فعلیتین :** این دو قسم از نه قسم **او مخلفتین :** این شش قسم از نه قسم **فان للاستقبال :** ان برای شرط استقبالی است یعنی برای تعلیق حصول مضمون جزاء بر حصول مضمون شرط در آینده بر سبیل فرض و چون چنین است باید شرط و جزاء او فعلیه مضارعیه باشند تا لفظ با معنی مطابق باشد ولی گاهی هر دو یا یکی فعلیه ماضویه یا جزاء جمله اسمیه واقع میشود، و در این صورت معنی بر استقبال و تجدد است نه بر مضمی

وثبوت فان للاستقبال : معنای عبارت اینست پس (ان) برای استقبالست و اگر چه داخل بر ماضی شود مانند (ان زرتنی اکرمتک) یعنی (ان - ترزنی اکرمتک) .

**ولو للماضی** : ولو برای شرط ماضویست یعنی برای تعلیق حصول مضمون جزاء بر حصول مضمون شرط در گذشته است بر سبیل فرض باقطع بانتفاء مضمون شرط پس مضمون جزاء نیز منتفی است و چون چنین است باید شرط و جزاء (لو) فعلیه ماضویه باشند تالفظ نامعنی مطابق باشد ولی گاهی بر مضارع داخل میشود ولی معنی ماضویست مانند (لویطیعکم فی کثیر من الامر) **ولو للماضی** : معنی عبارت اینست ولو برای شرط ماضویست و اگر چه بر مضارع داخل شود **لو تزرنی** : شاهد در دخول لو بر مضارعست یعنی (لو زرتنی لا کرمتک) **ویلز مهما الفعل** : و (ان، ولو) واجب است بر فعل داخل شوند بالفظاً مثل آنچه گذشت یا تقدیراً مانند (ان انت زائری اکرمتک) یعنی (ان کنت زائری اکرمتک) و مانند (لو انت مکرمی اعطیتک) یعنی (لو کنت مکرمی) و حذف کان بعد از ان ولو شرطیه شائع است و این کلام مصنف با آنچه قبلاً گفت که ممکن است هر دو جمله اسمیه باشد سازش ندارد .

**و اعلم ان ان** : بدانکه (ان) شرطیه استعمال میشود در معانی مشکو که در امور محتمله نه در امور ممتنع و محققه مانند (ان جئنی اکرمتک) زیرا آمدن محتمل و مشکوک است و گفته نمیشود (ان طلعت الشمس آتیک) زیرا طلوع محقق است بلکه در این مورد باید بگوید (اذا طلعت الشمس) زیرا اذا در امور محققه استعمال میشود و نیز گفته نمیشود (ان کان فیها الهة لفسدتا) زیرا وجود چند اله ممتنع است بلکه در این مورد باید (لو) بگوید چنانچه باری تعالی گفته زیرا لو در امور ممتنع بکار میرود و از این جهت (ان) در کلام خداوند استعمال نمیشود مگر بر سبیل تاویل یا حکایت و اگر ان در محقق استعمال گردد تاویل میشود .

**مثل ان قمت** : زیرا ایستادن مخاطب مشکو کست **فلا یقال آتیک** :

زیرا طلوع شمس محقق است نه محتمل **وانمایقال** : زیرا در امور محققه و مسلمه (اذا) بکار برده میشود مانند (اذا السماء انشقت - اذا السماء انفطرت) و در سور آخر قرآن ازین قبیل بسیار است .

**ولو تدل** : ولودلالات میکند بر امتناع و استعمال میگردد در امور ممتنع پس میفهماند که جمله دوم منتفی شده بجهت امتناع جمله اول مانند (لو كان فيهما الهة) یعنی فساد در عالم ممتنع شده چون تعدد الهه منتفی شده جمله اول تعدد الهه است و جمله دوم وجود فساد است .

**درایة** : بدانکه مذهب ابن حاجب در باب لو آنستکه شرط ممتنع شده بجهت امتناع جواب نه عکس زیرا شرط سبب و جزاء مسبب است و امتناع شرط دلیل بر امتناع جزاء نمیشود بلکه امتناع جزاء دلیل بر امتناع شرط میشود و آیه شریفه آورده شده برای اثبات توحید و نفی تعدد بجهت امتناع فساد نه عکس و گویا از این مذهب در این کتاب برگشته اگر هدایه از او باشد یا این کتاب از او نیست و برای مطلب تفصیلی است که مقام را گنجایش آن نیست و مرا حال شرح نیست و ترا استعداد تحقیق نباشد پس ضعف الطالب و المطلوب) .

**واذا وقع** : هر گاه قبل از شرط قسم ذکر شود واجب است فعل شرط ماضی باشد یا لفظا مانند ( والله ان اكرم منى لا كرمك ) یا معنی مثل اینک که فعل شرط مضارع منفى بلم باشد مانند ( والله ان لم تكرمنى لا ضربنك ) در اینصورت جمله دوم جواب قسم مقدم است نه جواب شرط مؤخر از اینرو در جمله دوم رعایت میشود آنچه در جواب قسم رعایتش لازم است از آوردن لام و نون تا کید چنانچه در دو مثال مشاهده میشود و جواب شرط محذوفست که جواب قسم مذکور بر آن دلالت دارد **يجب ان يكون** : زیرا جمله دوم جواب قسم است و غیر مجزوم پس شرط باید ماضی باشد تا مجزوم نباشد و مانند هم باشند **والله ان اتيتنى** : شاهد در تقدیم قسم بر شرط و قرار دادن شرط را ماضی از حیث لفظ و بودن جمله دوم جواب قسم که مقرون بلام شده .

**او معنی :** یا ماضی باشد از حیث معنی و مضارع باشد از حیث لفظ مثل

مضارع منفی به (لم) .

**والله ان لم تأتني :** شاهد در بودن شرط است ماضی معنوی **وح :**

که قسم در آغاز کلام باشد و مقدم بر شرط جمله دوم در لفظ جواب قسم است نه شرط زیرا قاعده آنستکه در نزد اجتماع شرط و قسم با عدم تقدم مبتدا بر آن دو جواب مقدم مذکور و جواب مؤخر محذوف باشد **فی اللفظ :** جمله دوم در لفظ جواب قسم است ولی در معنی جواب شرط است چون دلالت بر جواب شرط محذوف دارد **فلذلك :** که جمله دوم قسم است نه جواب شرط واجب است در او رعایت شود آنچه رعایت او در جواب قسم لازم است **من اللام :** مراد لام جواب قسم است **و نحوها :** مانند لام مثل تا کید بنون **فی المثالبین :** در مثال اول جواب با لام آمده و در مثال دوم با لام و نون تا کید آمده و عکس نیز صحیح است .

**اما ان وقع القسم :** و اگر قسم مؤخر از شرط باشد یعنی در وسط

کلام واقع شود نه در آغاز دو وجه صحیح است ۱ - بودن جمله ثانیه جواب قسم و آوردن او با لام و نون اولاً بلحاظ قرب او بجملة دوم ثانیاً بواسطه نیاز او به جواب ۲ - بودن جمله جواب شرط اولاً باعتبار نیاز مندی او بجواب ثانیاً بواسطه تقدم او ولی جمهور در اینصورت شرط را مقدم میدارند **اما ان وقع :** اما اگر قسم در وسط کلام واقع شود یعنی مؤخر از شرط باشد .

**جاز ان يعتبر :** جائز است اینکه اعتبار شود قسم یعنی جمله جواب

او باشد (بان یکون) تفسیر اعتبار قسم است **ان تأتني :** شاهد در اینستکه قسم در وسط واقع شده و جمله دوم جواب او قرار گرفته بدلیل لام .

**و جاز ان یلغی :** و جائز است قسم ملغی شود یعنی با اعتبار ندهیم و

باو اعتناء نکنیم و او را کالعدم فرض کنیم و جمله دوم را جواب شرط قرار دهیم و در او آنچه در جواب شرط لازم است رعایت شود مانند ( ان تأتني والله اتيتك ) چنانچه هویدا است .

**واما لتفصیل** : و کلمه ( اما ) برای تفصیل دادن مجمل میآید جز

اینکه یکمرتبه مجمل در کلام ذکر شده مانند ( جاء زید و عمر اما زیدا فا کرمتہ و اما عمر افاهنتہ ) و یکمرتبه در ذهن و نیت متکلم است و ابتداء میگوید ( اما العالم فمکرم و اما الجاهل فمحقر ) و در هر دو صورت تکرار ( اما ) لازم است **واما لتفصیل** : یعنی اما برای تفصیل دادن چیزیست که ذکر شده بطور مجمل **الناس شقی** : این مجمل که حکم شقی و سعید چیست و عاقبت آنها بگجامیرسد بواسطه اما تفصیل داده شده در اینمثال مجمل مذکور در لفظ است و ممکن است از اول بگوید ( اما الذین سعد و النح در اینصورت مجمل در ذهن حاصلست **و یجب فی جوابه** : و در جواب ( اما ) فاء لازم است زیرا جمله اسمیه است و در جمله اسمیه هر گاه جواب شرط باشد مانند جمله انشائیه فاء لازم است مانند ( اما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق ) **وان یکون** : و لازم است ما قبل فاء سبب در ما بعد فاء باشد چون فاء سببیه است و در فاء سببیه ما قبل علت و ما بعد معلولست **وان یحذف** : و لازم است فعل اما که فعل شرطست حذف گردد با اینکه ادات شرط باید بر فعل داخل شود و علت حذف فعل آگاهانیدن است بر آنکه مقصود به ( اما ) افاده حکم اسمیست که بعد از او واقع شده چنانچه در مثل ( اما زید فمنتلق ) مشاهده میشود زیرا در اصل ( مهمایکن من شئی فزید منتلق ) بوده ( مهما ) اسم شرط یکن فعل تام ( شیئی ) فاعل و من زائده و ( زید منتلق ) جزاء شرط است بعد ( مهما ) و فعل شرط حذف شده ، و اما از هر دو نائب گردیده ( اما فزید منتلق ) گفته شد و چون باید بین اما و فاء فاصله باشد زید مقدم شد گردید ( اما زید فمنتلق ) و چون اما نائب از فعلست بر فعل داخل نمیشود و چون نائب از اسم شرط است و خود نیز شرط است فاء بعد از او لازم است و چون ممکن نشده نائب اسم واقع شود نائب را بر اسم داخل کردند تا ادای حق ( مهما ) بقدر امکان شده باشد .

**مع ان الشرط** : یعنی فعل اما حذف شده با اینکه ادات شرط باید بر

فعل داخل شود یعنی باید شرط فعل باشد بخلاف جزاء که اسم نیز واقع میشود

**لیکون** : تا تنبیه باشد بر اینکه مقصود از تفصیل بسبب (اما) بیان حکم اسم واقع بعد از اوست **فحذف الفعل** : مراد فعل شرط است و مقصود از جار و مجرور (من شیئی) است که فاعل یکن است و من در اوزائده است و زیادی من بعد از شرط بقول فارسی صحیح است .

**ولما یناسب** : و چون در مثل ( اما فزید منطلق ) ادات شرط بر فاء داخل شده و فصل بین فاء و اما لازم است جزء جواب که ملزوم انطلاق است یعنی زید مقدم شده تا بین فاء و اما فاصله باشد و او را عوض فعل محذوف قرار دادند که زید بمنزله شرط و منطلق بمنزله جزاء واقع شده اند .

**الی الجزاء الثانی** : یعنی جزء دوم جزاء یعنی منطلق زید جزء اول جزاء بوده که اکنون مقدم شده **ثم ذلك الجزاء** : آن جزء اول که واسطه شده اگر صلاحیت برای ابتدائیت دارد مبتدا میشود چنانچه در ( اما زید فمنطلق ) مشاهده میشود و اگر ظرف است منصوب است و عاملش ما بعد فاء چنانچه در ( اما یوم الجمعة فزید منطلق ) است .

**درایة** : قوم گفته اند بین اما و فاء صحیح است یکی از شش چیز واسطه شود باینگونه ۱- مبتدا ۲- خبر ۳- جمله شرطیه ۴- اسمیکه منصوب بجواب اما است ۵- اسمیکه معمول عامل محذوف است که ما بعد فاء او را تفسیر میکند ۶- ظرفیکه معمول اما است و تفصیل مطلب در کتب مفصله است .

**فصل** : فصل چهاردهم در بیان حرف ردع است و ردع بمعنای منع و زجر متکلم است از آنچه تکلم کرده مثل اینکه گوید خلیفه پیغمبر ابو بکر است گوئیم بس کن و این سخن را مگو و حرفیکه موضوع برای ردع است منحصر در کلمه ( کلا ) است و ابن هشام گفته در قرآن کریم در سی و سه موضع لفظ کلا آمده آنهم در نصف دوم **کلا** : بفتح کاف و تشدید لام :

**درایة** : بنا بر قول جمهور نحاة ( کلا ) بسیط است و بنا بر قول بعضی مرکب از کاف تشبیه و لاء نافیه است و بنا بر قولی معنایش منحصر در ردع و زجر است و بنا بر قول بعضی دارای معنای دیگری است که یا بمعنای ای و نعم

است یا الای استفتاحیه یا (حقا) .

**ربی اهانن** : و تمام آیه اینست ( واما اذا ما ابتلاه فقد رعلیه رزقه  
فیقول ربی اهانن کلابل لاکرمون الیتیم ) قائل گفت پروردگار من مرا اهانن  
کرده خدایتعالی او را منع کند و گوید ( کلا ) یعنی باین کلام سخن مکن و  
اینحرف را بر زبان میاور و مطلب چنین نیست که تو میگوئی پروردگار  
جهان اهانن بکسی نکند و آنچه انجام میدهد عین مصلحت و حکمت و شایسته  
است **ای لاتتکلم** : یعنی معنای ( کلا ) اینست تکلم نکن باین کلام زیرا  
چنین نیست که تو میگوئی **هذا فی الخبر** : یعنی آنچه ذکر شد از آمدن  
( کلا ) برای زجر و منع بعد از کلام خبری بود و بعد از کلام انشائی نیز برای  
ردع میآید چنانچه میگوید ( اضرب زیدا ) مخاطب میگوید ( کلا ) یعنی هیچ  
این کار را نکنم و زید را ترزم از آنکه خلاف انجام ندهم .

**لاافعل قط** : بدانکه چون قط ظرف برای استغراق زمان ماضی است  
و اینجا نظر باستقبالست پس اینگونه استعمال غلط است بلکه باید یا لفظ (عوض)  
بکار رود یا لفظ ابدا **وقد جاء** : و گاهی کلا بمعنای حقا میآید مانند  
( کلا سوف تعلمون ) یعنی حقا یعنی احق حقا حق میگوییم حق گفتنی .

**وح** : درین هنگام که ( کلا ) اسم باشد مبنی است بجهت شباهت او در  
لفظ به ( کلا ) حرفیه **وقیل** : و بعضی گفته کلا حرف میاید بمعنای ( ان )  
برای تا کبد و تحقیق معنای جمله مذکور بعد از او مانند ( کلا ان الانسان  
لیطغی ) یعنی ( ان ) و مانند ( کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ) .

**فصل** : فصل پانزدهم در بیان تاء تانیث ساکنه است و او از خصائص  
فعل ماضی است ، و در مضارع و امر نمیآید تا دلالت کند بر تانیث آنچه باو  
اسناد داده شده که فاعل باشد مانند ( ضربت هند ) **وقد عرفت** : و الحاق تاء  
بفعل ماضی در مواردی واجب و در مواضعی جائز است و در فصل فاعل موطن  
هر يك بیان شد پس نیازی باعاده نیست **واذاقیها** : و چون تاء تانیث ساکن  
است هر گاه بساکن بعد از خود متصل گردد مکسور میشود از آنکه قاعده



در باب التقاء ساکنین کسره دادن ساکن اولست یعنی قاعده در التقاء ساکنین حرکت دادن ساکن اولست ، و قاعده بودن حرکت کسره است نه ضمه و فتحه از آنکه کسره اعدل حرکاتست ، و در ضمه و فتحه دادن ثقل حاصل میگردد چنانچه بر صاحب ذوق پوشیده نیست و علاوه فتح و ضم در عرب نیامده .

**و حرکتهای واجب :** و اگر بواسطه تاء تانیث ساکنه حرفی حذف

گردد چنانچه در ( رمت ) الف بواسطه تاء حذف شده اگر تاء حرکت داده شود محذوف بر نمیگردد زیرا حرکت تاء عارضی است نه اصلی پس گویا ساکن است و گفته میشود ( رمت المرثه ) بدون رد الف و ( رمت المرثه ) گفته نمیشود **فلا يقال ارمات المرثه :** یعنی الف محذوفه بواسطه سکون تاء

اکنون بر گردد بواسطه آنکه تاء بجهت التقاء ساکنین متحرک شده بلکه گفته میشود ( رمت المرثه ) با حذف الف مانند حالت قبل از التقاء ساکنین و متحرک شدن **وقولهم المرأتان :** و چون حرکت تاء عارضی است و محذوف اعاده داده نمیشود قول عرب که گفته اند ( المرأتان رمانا ) برد الف ضعیف است زیرا تاء در ( رمتا ) آن تاء ساکنه در ( رمت ) میباشد و اکنون که حرکت داده شده بواسطه الف است زیرا ما قبل الف باید مفتوح باشد پس الف محذوفه نباید اعاده شود زیرا حرکت تاء عارضی است و باید ( رمتا ) گفته شود و هویدا است که حرکت تاء در ( رمتا ) برای التقاء ساکنین نیست بخلاف حرکت در ( رمت المرثه ) فافهم .

**وقولهم :** مبتدا و ضعیف خبر اوست .

**واما الحاق :** بدانکه در صورت اسناد فعل ماضی بسوی ظاهر در مفرد

مذکر علامتی ملحق نمیشود تا بر تذکیر فاعل دلالت کند ولی در مفرد مؤنث برای دلالت برای تانیث فاعل علامت تانیث که تاء است بفاعل ملحق میشود یا از روی وجوب یا جواز و اما در اسناد به تثنیه و جمع مذکر و جمع مؤنث علامت ملحق نمیشود و اگر ملحق شود ضعیف است پس گفته نمیشود ( قاما اخواك و قاموا اخوتك و قمن نسوتك ) بلکه گفته میشود ( قام اخوتك و قامت نسوتك ) .

**فلا يقال قاما** : در مثال اول علامت تشبیه ملحق شده و در دوم علامت جمع مذکر و در سوم علامت جمع مؤنث **فضعیف** : راجع به (اما لاحقها) است .

**و بتقدیر اللاحاق** : و بر فرض الحاق الف و واو و نون اینها حروف علامت میباشند که خبر میدهند از بودن فاعل بعد تشبیه یا جمع مذکر یا مؤنث نه آنکه ضمائر و اسماء باشند زیرا لازم میآید ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع **احوال الفاعل** : یعنی علامت حال فاعل مؤخرند از تشبیه بودن و جمع بودن و جز اینها مثل تاء در (ضربت هند) که ضمیر نیست بلکه حرف علامت است و بر مؤنث بودن فاعل دلالت دارد .

**درایة** : در مانند قاما اخواك وقاموا اخوتك وقمن نسوتك سه مذهب است ۱ - الف و واو و نون حروف علامتند و اسم ظاهر فاعل ۲ - الف و واو و نون ضمائرند و فاعل فعلند و اسم ظاهر بدل ۳ - اسم ظاهر مبتدای مؤخر و ماقبل خبر مقدم است .

**فصل** : فصل شانزدهم در بیان تنوین است و تنوین چنانچه مصنف گفته نون ساکنه است که در آخر کلمه میآید نه برای تاکید فعل مانند تنوین در (جائی زید) و تنوین بر پنج قسم است که چهار قسم از آن مختص با سمسست و در فعل و حرف جاری نمیشود و یک قسم از آن مشترك است و آنها عبارتند از ۱ - تنوین تمکین ۲ - تنکیر ۳ - عوض ۴ - مقابل ۵ - ترنم و مشترك قسم پنجم است **لا لتا کید الفعل** : زیرا در مثل (یضربن) نون ساکنه بعد از حرکت آخر آمده ولی برای تاکید فعلست پس او را تنوین نگویند .

**درایة** : تعریف تنوین بنا بر آنچه مصنف گفته هویدا شد و ابن هشام در تعریف او گفته نویسنده زائده و ساکنه که با آخر کلمه ملحق میشود برای غیر تاکید و جلال الدین سیوطی گفته نویسنده ساکنه که در تلفظ ثابت و در کتابت ساقط است یعنی بگوش شنیده میشود و بیچشم دیده نمیشود و او را رندی و ظریفه گوئی به شرطه تشبیه کرده که یسمع ولا یرى است فافهم .

**الاول التمكن** : قسم اول تنوین تمکن است که اورا تنوین صرف و تنوین امکانیت نیز گویند و او تنوینی است که دخولش بر اسم دلالت میکند بر تمکن در اسمیت که نه شباهت بفعل رسانده تا غیر منصرف باشد تا بعضی از درهای رحمت بر او بسته شود، و نه شباهت بحرف رسانده تا مبنی باشد و تمام درهای رحمت برویش بسته باشد بلکه منصرفست و درهای رحمت همه برویش گشوده و از تمامی انواع اعراب بهره مند شود پس توای پسر منصرف باش نه مبنی و غیر منصرف یعنی منصرف شو از دل بستگی بجهان و زخارف او و متوجه عالم آخرت شو که اگر در دل محبت دنیا جادهی درهای رحمت برویت بسته شود و ابواب عذاب برویت گشاده گردد.

**فی مقتضی الاسمیة** : یعنی متمکن و قادر است در قبول مقتضای اسمیت و مقتضای اسمیت قبول حرکات و اعرابست ولی این تمکن در غیر منصرف اندکست و در مبنی هیچ نیست.

**والثانی** : قسم دوم تنکیر است و آن تنوینی است که دلالت بر نکره بودن اسم میکند و این قسم در اسم فعلیکه تنوین دارد جاری میشود مانند (صه) یعنی سکوت کن سکوتکی در وقتکی و اما (صه) بدون تنوین معرفه است و معنایش اینست (اسکت السکوت الان) یعنی ساکت باش بسکوتی که الان اورا میشناسی **نکرة** : یعنی معنای نکره قصد شده نه معین **سکوتاما** : مازائده است برای افاده قلت و تنکیر **تنبیه** : بدانکه عبارت کتاب در اینمقام ناقص است و بعد از سکوتاما باید چنین باشد و اما صه بالسکون فمعناه اسکت السکوت الان.

**درایة** : بدانکه اسماء افعال بر سه گونه اند ۱ - آنچه واجب است منون باشد چون ویها و ایها ۲ - آنچه لازم است بدون تنوین باشد چون هیها و نزال ۳ - آنچه جائز الوجهین است مانده (صه) قسم اول نکره است و قسم دوم معرفه است و قسم سوم در صورت تنوین نکره و در صورت عدم تنوین معرفه است و ابن مالک گفته :

و احکم بتنکیر الذی ینون منها و تعریف سواه بین

**فلا ینقال قاما** : در مثال اول علامت تشبیه ملحق شده و در دوم علامت جمع مذکر و در سوم علامت جمع مؤنث **فضعیف** : راجع به (اما لاحقها) است .

**و بتقدیر اللاحاق** : و بر فرض الحاق الف و واو و نون اینها حروف علامت میباشند که خبر میدهند از بودن فاعل بعد تشبیه یا جمع مذکر یا مؤنث نه آنکه ضمائر و اسماء باشند زیرا لازم میآید ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع **احوال الفاعل** : یعنی علامت حال فاعل مؤخرند از تشبیه بودن و جمع بودن و جز اینها مثل تاء در (ضربت هند) که ضمیر نیست بلکه حرف علامت است و بر مؤنث بودن فاعل دلالت دارد .

**درایة** : در مانند قاما اخواک و قاموا اخوتک و قمن نسوتک سه مذهب است ۱ - الف و واو و نون حروف علامتند و اسم ظاهر فاعل ۲ - الف و واو و نون ضمائرند و فاعل فعلند و اسم ظاهر بدل ۳ - اسم ظاهر مبتدای مؤخر و ماقبل خبر مقدم است .

**فصل** : فصل شانزدهم در بیان تنوین است و تنوین چنانچه مصنف گفته نون ساکنه است که در آخر کلمه میآید نه برای تاکید فعل مانند تنوین در (جائی زید) و تنوین بر پنج قسم است که چهار قسم از آن مختص با سمست و در فعل و حرف جاری نمیشود و یک قسم از آن مشترک است و آنها عبارتند از ۱ - تنوین تمکین ۲ - تنکیر ۳ - عوض ۴ - مقابله ۵ - ترنم و مشترک قسم پنجم است **لا لتاکید الفعل** : زیرا در مثل (یضربن) نون ساکنه بعد از حرکت آخر آمده ولی برای تاکید فعلست پس او را تنوین نگویند .

**درایة** : تعریف تنوین بنا بر آنچه مصنف گفته هویدا شد و ابن هشام در تعریف او گفته نویسنده زائده و ساکنه که با آخر کلمه ملحق میشود برای غیر تاکید و جلال الدین سیوطی گفته نویسنده ساکنه که در تلفظ ثابت و در کتابت ساقط است یعنی بگوش شنیده میشود و بچشم دیده نمیشود و او را رندی و ظریفه گوئی به شرطه تشبیه کرده که یسمع ولا یری است فافهم .

**الاول التمكن** : قسم اول تنوین تمکن است که اورا تنوین صرف و تنوین امکانیت نیز گویند و او تنوینی است که دخولش بر اسم دلالت میکند بر تمکن در اسمیت که نه شباهت بفعل رسانده تا غیر منصرف باشد تا بعضی از درهای رحمت بر او بسته شود، و نه شباهت بحرف رسانده تا مبنی باشد و تمام درهای رحمت بر ویش بسته باشد بلکه منصرفست و درهای رحمت همه بر ویش گشوده و از تمامی انواع اعراب بهره مند شود پس توای پسر منصرف باش نه مبنی و غیر منصرف یعنی منصرف شو از دل بستگی بجهان و زخارف او و متوجه عالم آخرت شو که اگر در دل محبت دنیا جادهی درهای رحمت بر ویت بسته شود و ابواب عذاب بر ویت گشاده گردد.

**فی مقتضی الاسمیة** : یعنی متمکن و قادر است در قبول مقتضای اسمیت و مقتضای اسمیت قبول حرکات و اعرابست ولی این تمکن در غیر منصرف اند کست و در مبنی هیچ نیست.

**والثانی** : قسم دوم تنکیر است و آن تنوینی است که دلالت بر نکره بودن اسم میکند و این قسم در اسم فعلیکه تنوین دارد جاری میشود مانند (صه) یعنی سکوت کن سکوتکی در وقتکی و اما (صه) بدون تنوین معرفه است و معنایش اینست (اسکت السکوت الان) یعنی ساکت باش بسکوتی که الان اورا می شناسی **نكرة** : یعنی معنای نکره قصد شده نه معین **سکوتاما** : مازائده است برای افاده قلت و تنکیر **تنبیه** : بدانکه عبارت کتاب در این مقام ناقص است و بعد از سکوتاما باید چنین باشد و اما صه بالسکون فمعناه اسکت السکوت الان.

**درایة** : بدانکه اسماء افعال بر سه گونه اند ۱ - آنچه واجب است منون باشد چون ویهاً وایهاً ۲ - آنچه لازم است بدون تنوین باشد چون هیهات و نزال ۳ - آنچه جائز الوجهین است ماننہ (صه) قسم اول نکره است و قسم دوم معرفه است و قسم سوم در صورت تنوین نکره و در صورت عدم تنوین معرفه است و ابن مالک گفته :

و احکم بتنکیر الذی ینون منها و تعریف سواہ بین

و بعضی از ارباب تنکیر که پنداشته‌اند تنوین مثل رجل برای تنکیر است است خطاست. بویژه یکی از فقهاء شهر ما که در زمان اخیر بشهر ما آمد و خویش را اعلم میدانست و هر چه ما انکار کردیم قبول نیفتاد و این نکره از هدایت ما قبول تعریف نکرد.

**والثالث :** قسم سوم تنوین عوض است و آن تنوینی است که عوض از مضاف الیه محذوف آورده میشود مانند تنوین در (حینئذ) و (یومئذ) زیرا تنوین ذال عوض از مضاف الیه (ان) است که جمله کان کذا بوده است.

**در ایه :** تنوین عوض بر سه قسم است ۱- عوض از حرف محذوف مانند تنوین در جوار و غواش که عوض از یاء محذوفه است بنا بر قول حق ۲ - عوض از مفرد مانند تنوین در کل و بعضی که عوض مانند واحد و شیئی و مانند اینهاست ۳ - عوض از جمله مانند تنوین در حیئذ و مصنف فقط متعرض قسم سوم شده.

**والرابع :** قسم چهارم تنوین مقابله است و آن تنوینی است که در جمع مؤنث سالم می‌آید مثل تنوین در (مسلمات) در مقابل نون جمع مذکر مانند (مسلمین) و بعضی گفته‌اند تنوین عوض از فتحه در حال نصب است.

**والخامس :** قسم پنجم تنوین ترنم است و آن تنوینی است که در اواخر اشعار یعنی در آخر نیمه دوم شعر و در آخر نیمه اول می‌آید برای حصول ترنم **الایات :** جمع بیت بمعنای شعر و بیت بر تمام دو مصرع میگویند بنا بر فولی و بریک مصرع نیز گفته میشود بنا بر این حاجت به قید انصاف المصرع نیست **وانصاف المصرع :** جمع نصف و مصرع بکسر میم بمعنای نیمه شعر و مراد مصنف از آخر ایات آخر مصرع دوم است و مراد از نصف مصرع آخر مصرع اولست فافهم و (ترنم) بر وزن تصرف بمعنای نیکوئی آواز و بر گرداندن آن بطرزیکه غنه پیدا میشود **كقول الشاعر :** و مراد جریر است که خطاب به حبیبه خود کرده و گفته :

**اقلی اللوم عاذل و العتابا و قولی ان اصبت لقد اصابا**

شاهد در (العتابا) است که اسم است و تنوین ترنم با و ملحق شده با اینکه (ال)

دارد و بدل بالف شده و شاهد در (اصابا) که فعلست و باتنوین ترنم آمده و بعضی شعر را بانون مینویسند و میخوانند و اول در آخر مصرع اولست و دوم در آخر مصرع دوم و (اقلی) مفرد مؤنث از فعل امر است از اقلال یعنی اندک کن (لوم) بر وزن قوم بمعنای ملامت کردن (عاذل) منادای مرخم است و در اصل یا عاذله بوده و اکنون بضم و فتح هر دو صحیح است و (قولی) نیز فعل امر مؤنث است و مقول قول (لقد اصاب) است یعنی کم بگردان ملامت کردن را ای عاذله یعنی ان زن ملامت کننده و عتاب خویش را و بگو اگر حق انجام دادم و بطریق صواب رفتم هر آینه صواب انجام داده و درست رفتار کرده یعنی چشم عیب بر من نگشای و همه کارهای مرا بد مبین و دیده از نیکی های من میپوش و **کقوله** :  
و مانند قول روبه :

### تقول بنتی قد انی انا کا یا ابتا انا او عسا کا

(انی) بمعنای حان و قرب (اناک) بمعنای کوچ کردن شاهد در (اناکا و عسا کا) است که باتنوین ، ترنم آمده یعنی میگوید دختر من بتحقیق هنگام سفر تو رسیده ای پدر من شاید بروزی نائل گردی و امید است به رزق و سعی دست یابی .

**وقد یحذف** : و گاهی تنوین از اسم علم حذف میشود بشرطی که موصوف به ابن یا ابنة باشد و آن ابن و ابنة بسوی علم اضافه شوند مانند (جائنی زید ابن عمرو) و (جائتنی هند ابنة دعد) بحذف تنوین زید و هند و در هر دو شرط حذف تنوین موجود است .

**فصل** : فصل هفدهم در بیان نون تاکید است مصنف گوید نون تاکید وضع شده برای تاکید فعل امر، و مضارع در صورتیکه مضارع دارای طلب باشد و این نون تاکید در این دو فعل در مقابل کلمه (قد) در فعل ماضی است یعنی مانند (ضرب) مفید تاکید و تحقیق نیست و چون (قد ضرب) گفته شود تاکید و تحقیق فعل را میفهماند همینطور مانند (اکرم و تکریم) تاکید و مسلم بودن فعل را افاده نمیکنند ولی چون نون تاکید با آنها ملحق شود میفهماند محقق بودن

و مؤ کد بودن فعل را و نون تا کید بر دو قسم است ۱- خفیفه سا کنه ۲- ثقیله متحر که واو یا مفتوحه است یا مکسوره **اذا کان فیه طلب** : هر گاه در مضارع طلب باشد زیرا باین دو نون تا کید نمیشود مگر آنچه که مطلوب باشد از اینرو ( یضرب ) بدون طلب تا کید نمیگردد **بازاء** : یعنی مقابل یعنی الحاق نون بآخر امر و مضارع در مقابل دخول قد در اول ماضی است برای تا کید .

**درایة** : بدانکه تا کید فعل ماضی به نون صحیح نیست و اگر در موردی بیاید سازاست و تا کید فعل امر بهر نحویکه باشد درست است و تا کید مضارع گاهی جائز است و گاهی غیر جائز است چنانچه ذکر میشود و بدانکه بمذهب بصری هر یک از خفیفه و ثقیله اصلی جدا گانه است ، و بمذهب کوفی ثقیله اصل و خفیفه فرع است :

**وهی مفتوحة** : و نون تا کید ثقیله یا مفتوحه است یا مکسوره اول در موردیستکه پیش از او الف نباشد مانند ( اضربن ) بفتح و ضم و کسر باء و دوم در موردیستکه پیش از او الف باشد و آن در تثنیه و جمع مؤنث است مانند ( اضربان و اضربان )

**نحو اضربن** : مثال اول تا کید مفرد مذکر دوم جمع مذکر سوم مفرد مؤنث و اگر یکمثال میآورد و میگفت به تثلیث الباء شامل هر سه تا میشد :

**و تدخل علی الامر** : و نون تا کید در هر فعلیکه مشتمل بر طلب باشد از روی جواز داخل میشود مانند امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و تحضیض و **والعرض** : بمعنای طلب کردن چیزی به نرفی و ادب و حق بود که تحضیض را نیز بیفزاید زیرا او بمعنای طلب بشدت و عنف است .

**نحو اضربن** : در این امثله فعل مؤ کد شده چون مفید طلب است اول امر و دوم نهی و سوم استفهام و چهارم تمنی و پنجم عرض .

**وقد تدخل فی القسم** : و گاهی نون تا کید در باب جواب قسم از روی وجوب میآید چون غالباً قسم نسبت بچیزی انجام میشود که مطلوب متکلم است و متکلم خواسته چنانچه آغاز کلام مشتمل بر تا کید است که قسم باشد انجام



کلام نیز مشتمل بر تاکید باشد که نون تاکید است تا ابتداء کلام با انتهاء آن موافق باشد مانند ( تالله لا کیدن اصنامکم ) .

**کهما لا یخلو:** چنانچه خالی نمیباشد اول کلام از آن تا کید و تا کید اول کلام بواسطه قسم حاصل میشود زیرا قسم برای تاکید میآید، و تا کید آخر کلام بواسطه نونست و نون تاکید اسمش بر رسمش دلالت دارد .

**واعلم انه:** بدانکه در تاکید جمع مذکر ما قبل نون تاکید مضموم میشود مانند ( اضربن ) تا بر واو محذوفه دلالت کند و در مفرد مؤنث مخاطبه کسره داده میشود تا بر یاء محذوفه دلالت کند مانند ( اضربن ) یعنی چون بعد از آمدن نون تاکید التقاء ساکنین میشود واو و یاء حذف میگردد و آن ضمه و کسره باقی میمانند تا بر محذوف دلالت کنند و در غیر جمع مذکر و مفرد مؤنث ما قبل نون تاکید فتحه داده میشود یعنی در تاکید مفرد و تثنیه و جمع مؤنث اما مفرد مذکر مثل ( اضربن ) زیرا اگر مضموم شود بجمع مذکر اشتباه میشود و اگر مکسور گردد بمفرد مؤنث اشتباه میشود و علاوه اصل باقی بودن آخر فعلست بر حرکت اصلیه که فتحه است و اما در تثنیه و جمع زیرا ما قبل نون تاکید الف واقع شده و ما قبل الف باید مفتوح باشد چنانچه در ( اضربان و اضربنان ) مشاهده میشود جز اینکه در تثنیه ما قبل الف آخر فعلست و در اضربنان ما قبل الف نون جمع مؤنث است فافهم .

**فیما عداهما:** ماسوای مفرد مؤنث و جمع مذکر سه چیز دیگر است  
۱- مفرد مذکر ۲- تثنیه ۳- جمع مؤنث .

**وزیدت الالف:** بدانکه چون جمع مؤنث بنون تاکید ثقیله تاکید گردد لازم میآید اجتماع سه نون یکی نون جمع و دو تا نون تاکید مانند ( اضربن ) و آن ثقیل است از اینرو واجب است زیاده الفی بین نون جمع و نون تاکید و گفته میشود ( اضربنان ) و انتخاب الف برای زیاده و بجهت زیاده خفت اوست **نون الذمیر:** نون ضمیر یکی و نون تاکید چون مشدد است دو تا بحساب میآید پس سه نون میشود .

**و نون الخفيفة :** بدانکه نون تا کید ثقیله در تمام شش صیغه فعل امر میآید ولی نون خفیفه در تثنیه و جمع مؤنث نمیآید زیرا اگر حرکت داده شود از اصل خود که سکونست خارج میشود با اینکه اشتباه دارد و اگر بر سکون باقی باشد التقاء ساکنین بر خلاف حد و قانون لازم آید پس نون خفیفه در سه صیغه جاری و در سه تا غیر جاریست از سه لفظ مذکر مفرد و جمع و از سه لفظ مؤنث فقط مفرد مؤنث مؤکد میشود **علی الاصل :** که سکونست .

**علی غیر حده :** بدانکه شرط جواز التقاء ساکنین بنا بر قولی دو امر است ۱- بودن ساکن اول حرف لین یعنی الف و واو و یاء ساکن ۲- بودن ساکن دوم حرف مدغم مانند دابة و بنا بر قولی شرط سوم نیز دارد که باید دو ساکن در يك کلمه باشند و چون نون تا کید کلمه جدا گانه است در مانند ( اذهبان ) التقاء ساکنین بر غیر حد است یعنی شرط را دارا نیست و بنا بر قولی التقاء ساکنین بر حد خود است و صحیح است و اگر بگوئید در تا کید تثنیه بنون ثقیله نیز التقاء ساکنین علی غیر حد است گوئیم اول الف چون خفیف است بخشیده شده و ثانیاً حذف الف باعث اشتباه تا کید تثنیه بمفرد است فافهم .

**وهو غیر حسن :** و آن التقاء ساکنین بر غیر حد خود نیکو نیست و آنچه حسن نیست احسن ترك اوست .

خاتمه یافت کتاب بدایه در شرح هدایه ، با رعایت نهایت اختصار ، و ملاحظه غایت اقتصار ، بدست کمترین مردان دانش و فضیلت و حقیرترین بندگان حضرت ولی عصر ( ع ) حجت هاشمی خراسانی در روز پنجشنبه هفتم ربیع المولود سال هزار و چهار صد و سه هجری قمری در مشهد رضوی و امید از خوانندگان کتاب و جویندگان راه حقیقت و صواب و طالبان اجر و ثواب ، آنستکه با چشم محبت در کتاب ما بنگردند و از طریق حسد و غیظ بگذرند و اگر خطائی در آن مشاهده کنند او را مستور دارند ، و مرا معذور شمارند زیرا مصائب متهاجم و شواغل کثیر ، و فراغ بسیر نه دست راتوانائی خامه گرفتن و نه دل را حالت نوشتن قریحه از تراوش و مانده ، و فکر را مجال کاوش نمانده ولی اصرار احباب و

التماس اصحاب مرا بر تالیف کتب و امیدارد، و گرنه چندان از وزش بادهای  
 خزانی دل افسرده و از ریزش صاعقه طعنه ها جان مرده؛ و از کثرت برودت  
 هوا قریحه جامد و بازار فضائل و علوم کاسد که حال باز کردن دکان فضائل و عرضه  
 داشتن متاع بر مشتریان فضائل نیست و از اینرو بیشتر ابناء زمان دچار حرمان شده  
 (والی الله اشکو بشی و حزنی) و گویم الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی  
 الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین .  
 الحمد لله علی امامه - و اشکر الله علی انعامه  
 ( نمونه از شعر مؤلف کتاب )

(در ترجمه فانهم عدولی الارب العالمین)

از همه سو بخدا پیوستم	رشته وصل همه بگستم
همه گرگان نه که میشان منند	همه بیگانه نه خویشان منند
جمله سد و همگی رهن من	همگی دشمن جان و تن من
بهر آسب مدد گار مرا	جز خدا نیست دگریار مرا
فقرم از موهبتش دفع شده	خفضم از رحمت او رفع شده
زو روا جملگی اغراضم	او شفا بخش همه امراضم
اوست زارع همگی زرع و یند	اصل او هست و همه فرع و یند

(در ترجمه من وقی شر لقلقه الخ)

وانکس بجهد ز ضرذبذب	هر کس برهد ز شر قبقب
وز مردم زبده جهانت	از جمله شرور در امانت
محفوظ ز شر لقلق آمد	آن مرد که بنده حق آمد
فرمان بردش همه که و مه	آنکو برهد ز دام این سه

(در کراچی پاکستان سروده شده)

جمله فصولش برای من دی و بهمن	آه از این روزگار پردغل و فن
هست هماره عبوس همچو هر یمن	هیچ بهارش ندیده گلش نچیده
دارد هموارهام بچاه چو بیژن	هست بگردار همچو مادر اندر

داده بجای شکر بمن سم و حنظل  
 زیر پی حادثات کرده لگد کوب  
 داده پیلاسم بجای جامه دیبا  
 مرد خردمند و دانشی و هنرمند  
 بهره بسیار برده از همه دانش  
 این فلک سفله پرور این فلک دون  
 جاهل دون را عزیز داند و دانا  
 آنکه زدینش نشان نباشد و نامی  
 آنکه نداند که هر چه باشد و بر چه  
 و آنکه نفهمد سپید راز سیاهی  
 و آنکه چو بو نصر و بو علی و فلاطون  
 خاصه زمانی که من ز مردم اویم  
 کاش بمکتب نمی نهاد مرا اب  
 کاش بجای کمال و کسب فضائل  
 اهل زمانه خرد و خرد و خرد خور  
 پس طمع از خرد مکن که قدر تو داند  
 ار که فلک قدر و رتبه تو نداند  
 گر تو بتن زیر چرخ خوار و ذلیلی  
 گر چه کنون حبس گشته در قفس دهر  
 شو بر و ن از روزن و مباش در اینجا  
 هیچ نخواهم جهان و ملک و منالش  
 حیف بود عمر صرف جیفه کنی تو  
 حجت ازین خانه هر چه زد بر و ن شو  
 طائر قدسی ترا چه بازغن و جغد  
 روح خدائی و از خدا نه جدائی

هست بمن جمله حال آثم و بدظن  
 کرده بروم ز خانمان سوی برزن  
 نرم خورش بستدی و داده ام ارزن  
 هستم و او مرا شمارد کودن  
 نیست مرا یک نظیر در همه فن  
 آنکه مرا و را خطر نباشد زی من  
 مرد بخیل و خسیس حاتم ذومن  
 هست چو سلمان سزای مدحت و احسن  
 جامه اش استبرقست و از خزا دکن  
 جای گرفته بقصر و تخت و به گلشن  
 گرسنه و برهنه مکانش به گلخن  
 شرح چگویم که گشته مفحم و الکن  
 کاش نمیدادمی بعلم و ادب تن  
 ابلهسی آموختمی و شرب مل دن  
 جز دوسه تائی نهان ز چشم هر یمن  
 قدر چه داند وضع مردم ادون  
 باک نباشد چه طمع هست زدشمن  
 باش بجان فوق چرخ و باش تهمتین  
 جهد همی کن که تا بیابی رو زن  
 جای گزین در وسیع عالم روشن  
 نیست بدل دوستیش یک سر سوزن  
 جای فسوس است بهر جیفه غنودن  
 جای گزین در نکوی محفل و مسکن  
 از ملک افزون چرانشسته به برزن  
 باش خدائی ز ما گذر کن و از من

لا اله الا الله - محمد رسول الله - علی ولی الله



( کتب مطبوعه مؤلف )

شرح بدیع مطول ۱	مفصل
» کتاب سیوطی ۴	فوائد حجتیه
» فوائد صمدیه ۱	فوائد حجتیه
» حاشیه ملا عبد... ۲۰۰	شافیه
» باب رابع مغنی ۱	مهدی الاریب
» حال مؤلف و بعضی از اساتید ۱	مرأة الحجّة
» هدایه در نحو ۱	بداية



محل انتشار - مشهد رضوی خیابان نادری کوچه ثبت سابق پلاک ۸

بهاء  
۴۵۰ ریال

( کتب مطبوعه مؤلف )

شرح بدیع مطول ۱	مفصل
» کتاب سیوطی ۴	فوائد حجتیه
» فوائد صمدیه ۱	فوائد حجتیه
» حاشیه ملا عبد... ۲۰۰	شافیه
» باب رابع مغنی ۱	مهدی الاریب
» حال مؤلف و بعضی از اساتید ۱	مرأة الحجّة
» هدایه در نحو ۱	بداية



محل انتشار - مشهد رضوی خیابان نادری کوچه ثبت سابق پلاک ۸

بهاء  
۴۵۰ ریال